منشور جاوید

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

نگارش

استاد جعفر سبحانی

جلد چهارم

مؤسسه امام صادق (ع)

قم - ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور جاوید جلد ۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ؛ ۳۰۰۰۰ ریال : ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ؛ ۳۸۰۰۰ ریال : ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ؛ ۲۹۰۰۰ ریال : ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال : ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ : ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ : ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ؛ ۲۲۰۰۰ ریال : ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ : ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:.- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش گفتار

عصمت از دیدگاه عقل و قرآن

لفظ «عصمت» با تمام مشتقاتش در قرآن، سیزده بار وارد شده است و این لفظ از نظر «ریشه شناسی» یک معنی بیش ندارد و آن «تمسک و نگاهداری» و «منع و بازداری» است.(۱) و در قرآن نیز در همین معنی به کار رفته است. مثلاً: قرآن مجید به هنگام دعوتِ افراد با ایمان به تمسک به ریسمان الهی از ماده «عصمت» کمک می گیرد و چنین می فرماید:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا...) .(۲)

«به حبل الهی چنگ بزنید و آن را نگاه دارید و متفرق نشوید».

باز در بیان امتناع یوسف از پذیرش دعوت زن عزیز این کلمه را به کار می برد و می گوید:

(...وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعصَمَ...) .(۳)

۱- [۱] مقاییس اللغه،ج۱، ص ۳۳۱.

۲- [۲] آل عمران/۱۰۲.

۳- [۳] یوسف/۳۲.

«یوسف را به سوی خود دعوت کردم ولی او خودداری کرد».

همانطور که ملاحظه می فرمایید مقصود از «اعتصام» در آیه نخست، امساک و نگاهداری و در آیه دوم، منع وبازداری است، و هر دو به یک ریشه باز می گردند.

گاهی لفظ «عصمت» به چیزی که جنبه سپری داشته و انسان را از حوادث بد باز می دارد، گفته می شود و از این جهت بلندیهای کوه را عصمت می نامند.(۱)

از این لحاظ در لغت عرب به ریسمانی که بار به وسیله آن بسته می شود «عصام» می گویند; زیرا بار به وسیله آن ، از سقوط و افتادن و تفرق و پراکندگی، باز داشته می شود و در هر حال مقصود از این لفظ در این بحث مصونیت گروهی از بندگان صالح خدا از ارتکاب گناه، بلکه بالاتر، مصونیت از خواست و اراده خلاف و خطا واشتباه است.

ریشه تاریخی بحث

یهود به خاطر نسبت های ناروایی که به پیامبران خود می دهد و عهد قدیم کنونی مملو از این نسبتها است نمی تواند عصمت پیامبران را مطرح کند وپیرامون آن به بحث و گفتگو بپردازد.

دانشمندان مسیحی هر چند مسیح را از هر گناه و خطایی پیراسته می شمارند، ولی این اعتقاد به خاطر آن است که آنان او را خود خدا و یا جزئی از خدای سه گانه می دانند از این جهت یک چنین اعتقادی درباره مسیح نمی تواند مبدأ بحث درباره پیامبران و اولیای الهی باشد.

۱- [۱] أوائل المقالات، ص ۱۱۱.

در این میان تحلیل گران شرق شناس مانند: «دونالدسن» مسیحی مؤلف کتاب «عقیده الشیعه» و یا «گلدزهیر» یهودی نویسنده کتاب «العقیده والشریعه» معتقدند که مسأله «عصمت» برای نخستین بار به وسیله متکلمان شیعه مطرح شده است; زیرا آنان برای برتر نشان دادن پیشوایان خود، مسأله «عصمت» پیامبران را به خاطر عصمت امامان خود مطرح کرده اند تا از این طریق بتوانند پیشوایان خود را به عنوان افراد معصوم توصیف کنند.(۱)

یک چنین تحلیل، پنداری بیش نیست وجای تأسف است که تاریخ اسلام و تاریخ علم کلام با چنین پندارها آمیخته شده و تحلیل گران به جای تحقیق در ریشه های بحث، به اسطوره ها و پندارها پناه می برند. زیرا حقیقت «عصمت» به معنی مصونیت از گناه و خطا، قطع نظر از عصمت خود پیامبران، به طور روشن در قرآن مطرح گردیده است، و کتاب آسمانی، گروهی از فرشتگان را چنین توصیف می کند:

(...عَلَیْها مَلائِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لایَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ) .(۲)

«در اطراف دوزخ یک عدّه فرشتگان سخت گیر هستند که هرگز در آنچه که خدا به آنها امر می کند، مخالفت نمی کنند و آنچه که به آن امر شود، انجام می دهند».

هیچ جمله ای در بیان و مفهوم عصمت از گناه، گویاتر از جمله (...لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ)نیست و مسلمانان صدر اسلام با تلاوت این آیه در شب و روز به مفهوم عصمت در فرشتگان انتقال یافته و آن را به صورت یک اصل مسلم در باره آنان می پذیرفتند.

اگر این آیه، فرشتگان را پیراسته از گناه توصیف می کند، خدا قرآن را

۱- [۱] عقیده الشیعه، ص ۳۲۸; العقیده والشریعه، ص ۱۸۰.

۲- [۲] تحریم/۶.

پیراسته از هر نوع خطا و اشتباه توصیف کرده و این کتاب آسمانی را منزه از هر نوع لغزش می داند، آنجا که می فرماید:

(لا یَأْتِیهِ الباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ...) .(۱)

«هرگز باطل به قرآن از پیش رو و پشت سر راه ندارد».

وباز می فرماید:

(إِنَّ هذَا الْقُرآنَ یَهْدِی لِلَّتی هِیَ أَقْوَمُ وَیُبَشِّرُ الْمُؤْمِنینَ...) .(۲)

«این قرآن به راه استوار راهنمایی می کند و افراد با ایمان را نوید می دهد».

این اوصاف و نظایر آنها که خدا برای کتاب آسمانی خود یادآور می شود، آن را در عالی ترین درجه پیراستگی از خطا و اشتباه (عصمت) قرار می دهد.

وبا توجه به این نوع از آیات درباره فرشتگان و قرآن، باید ریشه پیدایش یک چنین «مفهوم» را در میان مسلمانان، مربوط به خود کتاب آسمانی دانست، و اینکه این حقیقت (پیراستگیِ چیزی از گناه وخطا) از طریق قرآن وارد اذهان مسلمانان گردیده است.

عصمت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)در قرآن

در این مورد باید توجه نمود که عصمت دارای مراحل و مراتب است که در آینده به صورت روشن بیان خواهد شد و عصمت پیامبر و پیراستگی او از خطا و اشتباه در اخذ وحی از مقام ربوبی، و یا در ابلاغ رسالتی که بر عهده گرفته است، به طور صریح در آیات قرآن مطرح است که هیچ فرد با انصاف نمی تواند دلالت آنها را بر عصمت، انکار کند.

چه جمله ای می تواند روشن تر از آیه های یاد شده در زیر باشد، آنجا که

۱- [۱] فصلت/۴۲.

۲- [۲] اسراء/۹.

می فرماید:

(وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی*إِنْ هُوَ إِلّاوَحْیٌ یُوحی).(۱)

«او از روی میل نفسانی سخن نمی گوید، بلکه وحی الهی است که به او القاء می گردد».

این آیه به روشنی مصونیت و پیراستگی پیامبر را در تلقی وحی و تبلیغ آن می رساند و برخی از آیات، مصونیت قلب وچشم او را درباره آنچه که در معراج دیده ونقل کرده است تصدیق نموده و چنین یادآور می شود:

(ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأَی*... ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغی) .(۲)

«دل آنچه را که دیده تکذیب نکرد... چشم اوخطا و طغیان ننمود».

با توجه به این آیات روشن پیرامون برخی از مراحل عصمت، وبا توجه به دیگر آیاتی که پیرامون عصمت پیامبران و بالخصوص پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده است هرگز صحیح نیست که از این دو تحلیل گر شرق شناس که یکی یهودی و دیگری مسیحی است، پیروی کرده و بگوییم مسأله عصمت زاییده تکامل علم کلام شیعه در عصر امام صادق (علیه السلام) است در حالی که ریشه های بحث در عصر رسالت به وسیله خود قرآن مطرح شده است.

ریشه های عصمت در سخنان علی(علیه السلام)

برخی از نویسندگان مصری مانند احمد امین و پیروان تحلیل های فکری او اصرار می ورزند که ثابت کنند شیعه بسیاری از عقاید خود را در مسایل مربوط به عدل الهی و عصمت پیامبران از گروه معتزله گرفته است(۳) ولی یک چنین اندیشه، پنداری بیش نیست; زیرا ریشه بسیاری از عقاید مشترک میان

۱- [۱] نجم/۳_۴.

۲- [۲] نجم/۱۱_۱۷.

۳- [۳] ضحی الإسلام، ج۳، ص ۲۶۸.

این دو گروه را، سخنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام)تشکیل می دهد، امام در خطبه ها و یا نامه ها و یا در کلمات قصار خود، طراح بسیاری از این مسائل می باشد و ملاحظه سخنان امام در زمینه های گوناگون، این حقیقت را روشن می کند و اگر معتزله در برخی از موارد نظریه مشترکی با شیعه دارد، به خاطر این است که آنان این حقایق را از مکتب علی (علیه السلام)آموخته اند و هرگز شیعه عقاید خود را از معتزله که به وسیله«واصل بن عطاء»متولد سال ۸۰ و متوفای سال ۱۳۱ پایه گذاری شده، اخذ نکرده، بلکه هر دو گروه در عقاید مشترک خود مدیون سخنان عالمانه امام می باشند.

گذشته از این، گفتار احمد امین، یک نوع اجتهاد در مقابل تنصیص بزرگان اعتزال است. آنان به روشنی می کوشند، مذهب خود را به امام علی (علیه السلام) نسبت دهند و خود را دست پرورده او قلمداد کنند.

«کعبی» که یکی از بزرگان اعتزال است می گوید: برای معتزله افتخاری است که برای دیگر مذاهب، آن افتخار وجود ندارد. زیرا دشمنان «اعتزال»، اعتراف دارند که «واصل بن عطاء» پایه گذار این مکتب، آراء و نظرات خود را از محمد حنفیه و فرزند او «ابو هاشم» گرفته است و آنان نیز آنچه دارند از پدر خود علی (علیه السلام) اخذ کرده و او نیز از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)گرفته است.(۱)

ونیز می گوید: واصل بن عطاء که از اهل مدینه بوده، او را محمد بن علی بن ابی طالب پرورش داده (۲) و به او علم و دانش آموخته است.

او مدتها با «ابو هاشم» (فرزند محمد حنفیه) در یک مکتب درس می آموختند. پس از وفاتِ محمّد حنفیه مصاحبت فرزند او را ترک نکرد، از سخنان معروف در لسان گذشتگان این است که هرکس بخواهد از مراتب علم

۱- [۱] رسائل «جاحظ»، تحقیق عمر ابو النصر، ص ۲۲۸.

۲- [۲] او دست پرورده فرزند محمد حنفیه است نه خود او.

و دانش «محمـد بن علی» آگـاه گردد به یادگار او «واصل» بنگرد این تنها واصل نیست که از ابو هاشم علم و دانش فرا گرفته، بلکه «عمرو بن عبید» نیز که از مشایخ معتزله است، نزد ابو هاشم درس خوانده است.(۱)

ابن ابی الحدید در مقدمه شرح خود، فصل مبسوطی پیرامون علم امام علی (علیه السلام) دارد و ثابت می کند که امت اسلامی در بسـیاری از علوم مرهون امـام بوده و او پایه گـذار بسـیاری از فنون و علوم می باشـد و درباره علم کلام یادآور می شود که امـام آغـازگر مبـاحث کلاـمی بوده و همگـان به سوی او باز می گردنـد معتزله که توحیـد و عـدل شـعار آنها است و در میان طوایف اسـلامی صاحبان نظر و فکر و انـدیشه می باشـند اصول فکری خود را از ابو هاشم فرزنـد محمـد حنفیه و او نیز از پـدر خود و او نیز از علی (علیه السلام)آموخته است.

این نه تنها «معتزله» است که پایه های فکری خود را از امام آموختند، بلکه گروه اشاعره که به ابو الحسن علی بن اسـماعیل ابی بشـر منتسب می باشـند، به وسـیله «معتزله» به امام علی (علیه السـلام) می رسـیدند; زیرا ابو الحسن اشعری تلمیذ «قاضی ابو علی جبایی»(متوفای ۳۰۳) است که او نیز از بزرگـان معـتزله می باشـد بنـابر این امـام معلم هر دو گروه بـوده و هر دو به او می رسند.(۲)

آیا پس از چنین تصـریحاتی از بزرگان اعتزال، صـحیح است احمـد امین مصـری که ارادتی به خانـدان رسالت ندارد، شـیعه را متّهـم کنــد کـه عقایـد و تعـالیم خـود را از معـتزله گرفتـه اسـت؟ اوهـدفی جز ایـن نـدارد کـه اتصـال معـتزله را بـه علی (علیه السلام)انکار نموده و این قشر روشن فکر دوران خلفای اموی و عباسی را از علی (علیه السلام) منقطع اعلام کند.

۱- [۱] فضل الاعتزال، ص ۲۲۶_ ۲۳۴.

۲- [۲] شرح حدیدی، ج۱، ص ۱۷; امالی مرتضی، ج۱، ص ۱۴۸.

مسأله عصمت پیامبر و اهل بیت او (علیهم السلام) در سخنان امام به نحو روشن مطرح گردیده و ما برخی را به عنوان نمونه یادآور می شویم:

امام، رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خطبه قاصعه، چنین توصیف می کند:

«وَلَقَدْ قَرَنَ اللّهُ بِهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ لَدُنْ أَنْ کانَ فَطیماً أَعْظَمَ مَلَک مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَریقَ الْمَکارِمِ وَمَحاسِنَ أَخْلاقِ الْعالَمِ لَیْلَهُ وَنَهارَهُ».(۱)

«از روزی که پیامبر از شیر گرفته شد خدا بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را بر تربیت و تکمیل او گمارد تا شب و روز او را به راههای بزرگواری و اخلاق نیک سوق دهد».

به طور مسلم فردی که زیر نظر بزرگترین فرشته الهی قرار گیرد و تربیت شود، از گناه و لغزش مصون می ماند. سخنان امام در معرفی «آل محمد(علیهم السلام) » روشنگر عصمت آنان از گناه و خطا است وی درباره آنان چنین می گوید:

«هُمْ عَیْشُ الْعِلْم ، وَمَوتُ الجَهْلِ، یُخْبِرُکُم حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ،وَظاهِرُهُمْ عَنْ باطِنِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنْ حِکَم مَنْطِقِهِمْ، لا یُخالِفُونَ الحَقَّ وَلا یَخْتَلِفُونَ فیه،وَ هُمْ دَعائِمُ الإِسْلام، وَوَلائِجُ الإِعْتِصام، بِهِمْ عادَ الحَقُّ إِلی نِصابِهِ، وانْزاحَ الباطِلُ عَنْ مُقامِهِ، وَانْقَطَعَ لِسانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ، عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعایَه وَرِعایَه لا عَقْلَ سَماع وَرِوایَه».(۲)

«آل محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) مایه حیات علم و دانش، وباعث مرگِ نادانی هستند، حلم آنان شما را از دانششان آگاه می سازد، ظاهرشان از باطنشان، سکوتشان از حکمت منطقشان شما را مطلع می گردانند هرگز با حق مخالفت نمی کنند، در آن اختلاف ندارند، آنها ارکان اسلامند و پناهگاه مردم، به وسیله آنان حق به صاحب خود می رسد، وباطل ریشه کن می گردد و زبان باطل از بن برکنده می شود. آنها دین را درک کردند، درکی توأم با تعمق و عمل، نه شنیدن و نقل کردن».

ص : ۱۰

۱- [۱] نهج البلاغه صبحی صالح ، خطبه ۱۹۲،ص ۳۰۰.

۲- [۲] نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۲۳۹،ص ۳۵۷.

چه جمله ای روشن تر از جمله «وَلا يُخالِفُونَ الحَقَّ» که به وضوح عصمت آنان را تثبیت می کند; زیرا مقصود «پیروی از حق» در تمام مراحل است، مرحله عقیده و اندیشه، بیان و گفتار، عمل و رفتار، و یک چنین فرد، معصوم و پیراسته از گناه و خطا خواهد بود.

جمله «عَقَلُوا الدِّين عَقْلَ وِعايَه وَرِعايَه» به روشنی بر مصونیت آنان در فهم معارف دینی، گواهی می دهد.

امام در خطبه ای که در آن موقعیت خود را یادآور می شود، بیانی دارد که بر عالی ترین مرحله ای از مراحل عصمت منطبق است. علاقمندان می توانند به نهج البلاغه مراجعه فرمایند.(۱)

با این بیان روشن گردید که طراح عصمت به معنی وسیع، قرآن مجید، وپس از آن امام علی (علیه السلام) است و هرگز شیعه آن را در عصر «صادقین» مطرح نکرده است. آری یک مطلب را نمی توان انکار کرد و آن اینکه مسأله عصمت در عصر «امام هشتم» به خاطر بیانات خاصّ آن امام و پاسخ های آن حضرت در مجلس مأمون به پرسش های «علی بن جهم» که از مخالفان سرسخت عصمت بود، مقام و موقعیت خاصی پیدا کرد; زیرا امام علل و دلایل عصمت پیامبران را در مناظرات خود مطرح کرده و به دلایل مخالفان پاسخ روشن داد و مناظرات امام در این مورد، به مسأله، جلای خاصی بخشید(۲) و شاید ما در پایان بحث، بخشی از بیانات امام را نقل کنیم.

با واقعیت عصمت آشنا شویم

اشاره

با ریشه تاریخی مسأله «عصمت» آشنا شدیم و روشن شد که طراح

۱- [۱] نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۸۷، و نهج البلاغه عبده، خطبه۸۳، چاپ بیروت.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج۱۱، ص ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸و ۸۵.

واقعی «پیراستگی پیامبران» از گناه و خطا، خود کتاب آسمانی و سخنان عالمانه امیر مؤمنان علی (علیه السلام)است و اندیشمندان اسلامی در سایه این دو عامل، به این مسأله انتقال یافته و بحث و بررسی را آغاز کرده اند.

در این میان گروه «عدلیه» اعم از «معتزله» و «شیعه» جانب مثبت را گرفته، و مخالفان این گروه درباره عصمت اختلاف نظر پیدا کرده اند و تفصیلاتی را مطرح کرده اند به گونه ای که شرح آن خواهد آمد.

درست است که مسأله «عصمت» به وسیله علمای علم کلام پخته و استوار گردید، ومراحل و دلایل عقلی و قرآنی آن روشن شد، ولی همان طور که یادآور شدیم: مذاکرات و بحثهای «امام هشتم» در مجلس مأمون با «علی بن محمد بن جهم» که از مخالفان سر سخت خاندان علوی بود، در تاریخ علم کلام به مسأله عصمت، جلای دیگری بخشید، و بسیاری از آیاتی که دستاویز مخالفان بود و از این طریق بر نفی عصمت در پیامبران استدلال می کردند به وسیله امام روشن و تشریح گردید و سرانجام، مخالف خلع سلاح شد.

پیش از تشریح دلایل عقلی و قرآنی «عصمت» لازم است به توضیح یک مطلب بپردازیم و آن توضیح، حقیقت عصمت از گناه و خطا است و اینکه واقعیت عصمت در برابر گناه در افراد معصوم چیست؟ در اینجا نظرات مختلف امّا متقاربی است که به ترتیب مطرح می کنیم امّا واقعیت عصمت از نظر «خطا» و«لغزش» بعداً بیان می گردد.

الف. عصمت از گناه درجه والایی از تقوا است

درباره «حقیقت عصمت» اجمال سخن اینکه: عصمت در مورد پیراستگی از گناه درجه والای تقوا است و هر نوع ماهیتی که برای تقوا تصور شود به صورت کامل در عصمت موجود است، هرگاه تقوا را یک نیروی درونی و

یک حالت نفسانی بیندیشیم که انسان را از بسیاری از گناهان باز می دارد، باید «عصمت» را نیز به همان نحو ترسیم کنیم و آن را یک نیروی باطنی و درونی بدانیم که فرد معصوم را از ارتکاب گناه به صورت مطلق، بلکه از اندیشه درباره آن باز می دارد، و از این جهت محققان «عصمت» را به صورت یاد شده در زیر تعریف می کنند:

«قُوَّةٌ تَمْنَعُ الإِنْسانَ عَنِ اقْتِرافِ المَعصِيَهِ وَالوُقُوعِ فِى الخَطاء».(۱)

و به دیگر سخن: عصمت یک حالت راسخ در نفس معصوم و یا یک ملکه نفسانی است که مانند دیگر ملکات برای خود آثار ویژه ای دارد که هرگز از آن جدا نمی شود و می توان آن را مانند «شجاعت» و «عفّت» و«سخاوت» دانست که هر کدام در نفس انسانی به صورت راسخ واستوار وجود دارد و خواهان آثار ویژه ای می باشد.

انسانی که ذاتاً شجاع و دلیر، سخیّ و بخشنده، عفیف و پاکدامن باشد به شدت آثار مخالفت را از خود طرد کرده و اجازه نمی دهد که جبن و ترس، امساک و گرفتگی، کارهای قبیح و زشت به زندگی او راه یابند.

«عصمت» نیز از این مقوله است، فرد معصوم در پرتو حالت کاملی از «تقوا» و «پاکدامنی»که در نفس و روان او راسخ و پا برجا می باشد، به پایه ای می رسد که پیوسته عصیان و تجری و خلاف و خلافکاری را از محیط زندگی طرد کرده و ساحت خود را از گناه و لغزش پاک نگاه می دارد و حالا انسان در سایه چه عاملی دارای چنین ملکه عالی از تقوا و خداترسی می گردد و نفس او آنچنان شریف می شود که نه تنها خلاف نمی کند، بلکه فکر آن را نیز نمی کند، بحث دیگری است بعداً در این باره توضیح خواهیم داد.

۱- [۱] المیزان، ج۲، ص ۱۴۲، ط تهران.

عصمت نسبی و مطلق

برای روشن شـدن مطلب، یادآور می شویم: عصـمت به صورت مطلق و گسترده، مربوط به گروه معـدودی به نام انبیا و امامان است. ولی «عصـمت نسبی» یعنی مصونیت در برابر برخی از گناهان، اختصاص به آن گروه ندارد‌و بسیاری از انسانهای شریف را نیز در بر می گیرد، این گروه از انسانها هر چنـد نسـبت به تمام گناهان مصونیت ندارنـد ولی بدون شک نسبت به برخی از آنهـا دارای مصونیت بوده، نه تنهـا انجـام نمی دهنـد، بلکه به فکر انجـام آن نیز نمی باشـند مثلاًـ گردش در خیابانها به صورت لخت مـادر زاد از گناهان کبیره است که بسـیاری از انسانهای شـریف نه تنها آن را انجام نمی دهنـد، بلکه به فکر انجام آن نیز نمی افتند.

گروه زیـادی از افراد نسـبت به گناهـانی ماننـد: سـرقت مسـلحانه در نیمه شب یـا قتـل انسانهای بی گناه یا انتحار و خودکشـی، مصونیت دارند و دارای حالت درونی خاصی می باشند که عوامل پیدایش این نوع گناهان در محیط ذهن آنها آنچنان محکوم و مورد تنفّر بوده که حتی به فکر آنها نیز نمی افتند.

بـا تصـویر «عصـمت نسـبی» که در غـالب افراد نسبت به برخی از گناهـان وجـود دارد، می تـوان به مـاهیت «عصـمت مطلق» و گسترده نسـبت به تمـام گناهان، پی برد و آن را چنین توصـیف کرد:یک نیروی باطنی و یک حالت نفسانی و یک نوع تقوا و پیراسـتگی درونی، آنـان را از انـدیشه گنـاه تـا چه رسـد انجام آن، باز می دارد و اگر این حالت از آنان گرفته شود بسان افراد عادی می گردند که تنها عصمت نسبی دارند نه عصمت مطلق.

ب. عصمت، نتیجه علم به عواقب گناه است

از نظر برخی از محقّقان «عصمت» نتیجه علم معصوم به عواقب گناه

ص : ۱۴

می باشد، علم وشعور آنان به آثار گناهان به گونه ای است که هیچ گاه مغلوب قوای دیگر انسانی نشده و پیوسته برتمام قوا پیروز می گردد.(۱)

علاّمه طباطباییرحمه اللّه می گوید: مقصود از علم شکست ناپذیر، همان علم به لوازم گناه است، به طور مسلّم هر نوع علم به لوازم گناه، پدید آرنده مصونیت نیست، بلکه باید واقع نمایی علم به قدری قوی و شدید باشد که آثار گناه در نظر او مجسّم گردد و آنها را با دیده دل، موجود و محقق بیند در این موقع است که صدور گناه از وی به صورت یک محال عادی در می آید.

این نظریه با آنچه که یادآور شدیم منافاتی ندارد و نظریه دوم زیربنای نظریه نخست است زیرا:

حالت خداترسی مطلق و به تعبیر دیگر درجه عالی از تقوا بدون علم قطعی بر لوازم و تبعات عصیان و گناه، امکان پذیر نیست; زیرا فرد معصوم بر اثر آگاهی خلل ناپذیر، لوازم و تبعات گناه را آنچنان درك و لمس می کند که او را در برابر گناه بیمه می سازد، و او از همین جهان درجات بهشتیان و درکات دوزخیان و لهیب آتش جهنم را آنچنان حس می کند که هر نوع پیدایش عامل گناه را در روح او محکوم می سازد و در حقیقت او مصداق آیه: (کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ*لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ)(۲) می باشد و در سایه «علم یقین» از همین جهان دوزخ را می بینند و دارنده یک چنین علم روشن و قاطع، هرگز گرد گناه نمی گردد، و از این جهت است که علاّمه طباطبایی عصمت را از مقوله علم قاطع معصوم دانسته است و یک چنین علم قاطع، آفریننده درجه والایی از تقوا است و در نتیجه هر دو نظریه، هماهنگی کامل با هم دارند.

ص : ۱۵

۱- [۱] المیزان، ج۲، ص ۸۲.
۲- [۲] تکاثر/۵_۶.

ج. عصمت معلول شناخت جمال و عظمت حق

در این جا نظریه سومی نیز وجود دارد که عصمت را معلول شناخت کامل فرد از مقام ربوبی می داند و می گوید: معصوم بر اثر بالا ـ بودن مراتب شناخت او، آنچنان دلباخته جمال حق و کمال وی می گردد که به خود اجازه نمی دهد گامی بر خلاف رضای او بردارد،عشق و علاقه انسان به معبود و درک جمال وجلال او، و آگاهی از نعمت های بی پایان او در حق وی، آنچنان در روح انسان خضوع و فروتنی فراهم می آورد که هرگز به فکر معصیت و گناه تا چه رسد به خود آن نمی افتد، و هر چه مرتبه شناخت بالا ـ باشد به همان نسبت عصمت نیز والا خواهد بود و دارنده چنین عشق سوزان و پاکی به کمال مطلق، گوینده این جمله معروف است:

«ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَلا طَمَعاً فِی جَنَّتِکَ بَلْوَجَدْتُکَ أَهْلًا لِلْعِبادَهِ».(۱)

«تو را از ترس آتشت و یا به امید بهشتت ستایش نکردم، بلکه تو را شایسته عبادت و پرستش یافتم».

بنابر این، خواه عصمت را معلول کمال نفسانی و روحی معصوم بدانیم یا آن را نتیجه علم شکست ناپذیر و یا اثر شناخت کامل و والای معصوم بیندیشیم، در هر حال واقعیت عصمت بیرون از درون اولیای الهی و ذات پاک و والای آنان نیست، ولی از برخی از روایات استفاده می شود که عامل عصمت یک امر خارجی است به نام «روح القدس» که اولیا را از انجام گناه و ارتکاب خطا باز می دارد، اکنون لازم است در این مورد به بحث و بررسی بپردازیم:

د. آیا روح القدس بازدارنده معصوم است؟

از برخی از روایات استفاده می شود: عامل عصمت که به پیامبران از

۱- [۱] حدیث منسوب به علی ۹: غوالی اللئالی، ج۱، ص ۴۰۴.

نظر گفتار و رفتار استقامت واستواری می بخشد یک عامل خارجی است به نام «روح القدس» و محدّث بزرگوار شیعه مرحوم کلینی در کتاب «حجت» بابی تحت عنوان «روحی که آنان (امامان) را از لغزش حفظ می کند» دارد، مضمون روایات به صورت ظاهر حاکی است که «روح» نیرومندتر از جبرئیل است که با رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)بوده و پس از درگذشت وی با امامان می باشد و درستی و استواری آنان در قول و فعل در پرتو وجود این روح است.

در ح(۱)الی که از روایات باب یاد شده استفاده می شود که عامل عصمت یک عامل خارجی است به نام «روح» که با پیامبر بوده و پس از آن با ائمه می باشد ولی از روایات دیگر(۲) استفاده می شود که این روح جدا از ذات و شخصیت آنان نیست، و یک نوع کمال نفسانی است که در ذات آنان پدید می آید; زیرا امام در تفسیر آیه :(...السّابِقُونَ السّابِقُونَ*أُولئِكَ المُقَرَّبُونَ)(۳)یادآور می شود که مقصود از سابقان، رسولان خدا و بندگان مخصوص او هستند، در آنها پنج روح به شرح یاد شده در زیر وجود دارد و آنان به وسیله آنها مؤید می باشند.

«جَعَلَ فِيهِمْ خَمْسَةَ أَرْواح: ۱. أَيَّدَهُمْ بِرُوحِ القُدُسِ فَبِهِ عَرَفُوا الأَشْياءَ، ۲. وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحِ الإِيمانِ ، فَبِهِ خافُوا اللّهَ عَزَّوجَلَّ، ۳. وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحِ القُوَّهِ فَبِهِ قَدَرُوا عَلى طاعَهِ اللّهِ، ۴. وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحِ الشَّهْوَهِ فَبِهِ اشْتَهَوْا طاعَهَ اللّهِ عَزّوجلَّ وَكَرِهُوا مَعْصِيَتَهُ، ۵. وَجَعَلَ فِيهِمْ رُوحَ الْمَدْرَجِ الَّذِى بِهِ يَذْهَبُ النّاسُ وَيَجيؤُونَ».(۴)

ص : ۱۷

۱- [۱] کافی، ج۱، کتاب حجت، باب «الروح الّتی یسدد اللّه به الأئمّه (علیهم السلام)» ، ص ۲۷۳.

۲- [۲] باب ذکر الأرواح التی فی الأئمه (علیهم السلام) ، ص ۲۷۱.

۳- [۳] واقعه/۱۰_۱۱.

۴- [۴] کافی، ج۱، ص ۲۷۲، چاپ دار الکتب اسلامیه.

۱.« خدا آنان را با روح القدس تأیید کرده که به وسیله آن اشیاء را می شناسند،

۲. آنان را با روح ایمان تأیید کرده که در سایه آن از مخالفت خدا می ترسند،

۳. آنان را با روح قوت و قدرت کمک کرده که بر اطاعت خدا توانا می شوند،

۴. به آنان روح علاقه به اطاعت داده که او را اطاعت می نمایند و مخالفت او را مکروه می شمارند،

۵. روح تلاش و سعی داده که در پرتو آن حرکت کرده و رفت و آمد می نمایند».

با توجه به اینکه چهار روح اخیر خارج از شخصیت و ذات نبوی نیست می توان گفت: که «روح القدس» جز یک کمال نفسانی که پیامبر را در تمام مواقع یاری کرده و او را از گناه و لغزش باز می دارد، چیزی نیست.

و برای همین جهت شارحان کافی مانند «ملا صالح مازندرانی»(۱) احتمال می دهد که مقصود از «ارواح» در این احادیث همان «نفوس کامله» آنها باشد آنگاه جمله ای از صدوق نقل می کند که می تواند مؤید گفتار او شود.

باز امام باقر (علیه السلام) به جابر چنین می فرماید:

«یا جابِرُ إنَّ فِی الأَنْبِیاءِ وَالأَوصِیاءِ خَمْسَةَ أَرْواح «رُوحَ الْقُدُسِ» وَ«رُوحَ الإِیمانِ» وَ«رُوحَ الحیاه» وَ «رُوحَ الْقُوَّهِ» وَ«رُوحَ الشَّهْوَهِ» فَبِرُوح القُدُسِ یا جابِرُ عَرَفُوا ما تَحْتَ الْعَرْشِ إِلی ما تَحْتَ الثَّری ثُمَّ قال: إِنَّ هذِهِ الأَرْبَعَةَ أَرْواحٌ یُصیبُهَا الحَدَثانُ إِلاّرُوحَ الْقُدُسِ فَإِنَّها لا تَلْهُو وَلا تَلْعَبُ».(۲)

«ای جابر! در پیامبران و جانشینان آنها پنج روح وجود دارد که عبارتند از: روح القدس، روح ایمان، روح زندگی، روح قوه، روح شهوت. در پرتو روح القدس از آنچه میان زمین و عرش رخ می دهد آگاه می شوند و همه این ارواح دچار خلل و آسیب می شوند جز روح القدس که هرگز دچار اشتباه و لغزش نمی گردد».

۱- [۱] تعلیقات ملا صالح بر اصول کافی، ص ۱۳۶، ط سنگی.

۲- [۲] کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، چاپ دار الکتب الاسلامیه.

مرحوم علامه مجلسیرحمه اللّه در تفسیر این پنج روح بیان شیوایی دارد که از نظر شریف خوانندگان می گذرانیم:

«ممکن است بگوییم که همه این ارواح پنجگـانه از مراتب نفس نـاطقه انبیـا و اولیـا است; آنگـاه که نفس آنـان از نظر عمل و کار، و اطاعت و پیروی از دستورهای خدا ، مورد مطالعه قرار گیرد و از این نظر به این پنج مرتبه تقسیم می گردد، همچنان که از نظر علم و دانش، به مراتب چهارگانه: عقل هیولانی، عقل بالملکه، وعقل بالفعل و عقل مستفاد تقسیم می شود احتمال دارد که روح ایمان، روح القدس از مراتب نفس ناطقه، و آن سه روح دیگر از مراتب روح حیوانی باشند».

همچنان که احتمال دارد که جز روح القدس همگی از مراتب نفس ناطقه بوده و روح القدس خلق و فرشته بزرگ خدا باشد، باز احتمال دارد که مقصود از «روح القدس» همان نفس ناطقه انسانی باشد، مشروط بر اینکه از نظر لیاقت و شایستگی به پایه ای برسـد که بتوانـد بـا روح القـدس خـارج از درون معصوم، تمـاس برقرار کنـد. همچنـانکه نفس نـاطقه در افراد عادی «عقل مسـتفاد» نامیـده می شود، وقتی به پایه ای برسـد که با عقل بالفعل ارتباط برقرار کنـد و با او متّحد گردد و علوم از آن دریافت نماید.(۱)

دقت در این احـادیث می رسانـد که این ارواح پنجگـانه مراتب نفس نبوی می باشـند که هر یک برای خود دعوت و خواستی دارد نه اینکه افراد معصوم دارای ارواح پنجگانه جداگانه هستند.

و بر فرض اینکه: «روح القدس» روح جدا از ذات پیامبر باشد، شـکی نیست که دیگر ارواح جز ذات و شخصیت اوچیز دیگری نیست و«روح

۱- [۱] مرآه العقول، ج۳، ص ۱۶۶.

القدس» مؤید این ارواح می باشد که پایه عصمت افراد معصوم را تشکیل می دهند.

عصمت از خطا

تفسیرهای سه گانه ای که در باره عصمت انجام گرفت همگی مربوط به تفسیر عصمت از نظر خلاف و گناه می باشد زیرا:

درست است که «عصـمت» و مصونیت در مورد پیراستگی از گناه، یک کمال نفسانی و یک حالت استواری روحی و از مقوله ملکات نفسانی انسانی ماننـد: شـجاعت وعفت است که ضد خود را از محیط خویش طرد می کند، ولی در مورد پیراسـتگی از خطـا و اشـتباه خواه در امور شـرعی و خواه در امور عـادی، بایـد فکر دیگری کرد; زیرا: چنین تحلیلی فقط می توانـد عصـمت اولیای الهی را در انجام گناه، آن هم به صورت «عمد» تفسـیر کند; ولی هرگز نمی تواند مصونیت آنان را نسـبت به لغزشـهای سهوی و غیر عمـدی توجیه نمایـد; زیرا تقوای نهـایی، و انزجـار نفس از گنـاه، یا آگهی از عظمت خالق در صورتی می تواند رادع باشـد که انسان از صورت عمل و قبح و زشتی آن آگاه باشد در حالی که فرض بر این است که چهره واقعی شـیء مورد توجه فاعل نبوده و انسان از زشتی کار، ناآگاه است و حقیقت شـیء را به صورت دیگر اندیشیده است، از این جهت باید برای عصـمت از خطا واقعیت دیگری باشـد که بتوانـد معصوم را از لغزشـهای سـهوی و خطایی، حفظ نماید و آن جز این نیست که عصـمت را در این مـورد به صورت دیگر بیندیشـیم وبگوییم فرد معصوم در پرتو لطف الهی دارای علم غفلت ناپـذیر است که هرگز صورت واقعی اشیا از قلمرو فکر و اندیشه او کنار نرفته، و شعور و درک او خطا نمی رود.

ص : ۲۰

و به دیگر سخن: و اقعیت عصمت در این مورد، علم گسترده و استوار فرد معصوم به جهان و اشیا است. که هرگز غفلت و اشتباه به او رخ نمی دهد و چهره واقعی عمل از او پنهان نمی گردد.

مصونیت از طریق تسدید روح القدس

این بخش از مصونیت را همانطور که می توان از طریق «علم گسترده و غیر مغلوب» توجیه کرد، می توان از راه تسدید روح القدس نیز تفسیر نمود، وحتی می توان احادیث گذشته را فقط مربوط به این بخش از عصمت دانست بالأخص که امام درباره روح فرمود: «فبه عرفوا الأشیاء».

تأیید معصومان به وسیله روح القدس با نظر پیشین (علم غفلت ناپذیر) منافاتی ندارد و هر دو نظر کاملاً هماهنگ می باشند; زیرا علم استوار و نامغلوب برای خود علت وجهتی لازم دارد و ممکن است احاطه روح القدس به قلب اولیا موجب احاطه علمی آنان به حقایق و کلیه امور پشت پرده باشد.

اشاعره و حقیقت عصمت

تا این جا توضیح حقیقت عصمت از نظر کتاب و سنت و عقل به پایان رسید ولی گروه اشاعره در توضیح آن نظری دارند که به گونه ای آن را یادآور می شویم:

تفتازانی در شرح عقاید نسفیه(۱) چنین می نویسد:

«العصمه أن لا یخلق اللّهتعالی الذنب فی العبد مع بقاء قدرته واختیاره».

ص : ۲۱

۱- [۱] شرح عقائد نسفیه، ط آستانه، ص ۱۸۵. متن این کتاب تألیف نجم الدین أبی حفص عمر بن محمد نسفی متوفای ۵۳۷ و شرح آن از سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی متوفای سال ۷۹۱ می باشد. متن و شرح در حوزه های علمی اهل تسنن در گذشته از کتب درسی بود.

«عصمت این است که خدا در زندگی بنده خود، گناهی را نیافریند، درحالی که قدرت و اختیار او نسبت به گناه باقی باشد».

یک چنین تفسیری، ناشی از سوء تفسیر «توحید در خالقیت» است. آنان تصور می کنند که مقصود از حصر آفرینش در خدا این است که هر نوع خالقیت اعم از مستقل و غیر مستقل، مخصوص خدا است، و بندگان خدا مظاهر فعل خدا و یا ترک آن می باشند و آنان در فعل و ترک هر کاری، کوچکترین نقشی ندارند و لذا می گوید: عصمت این است که خداوند گناهی را در زندگی بنده خود خلق نکند.

در حالی که اگر اشاعره در آیات قرآن و احادیث خاندان رسالت دقت می کردند راهی جز این را بر می گزیدند; زیرا همانطور که در جای دیگر (۱) یادآور شدیم، معنی «توحید در خالقیت» این نیست که در صفحه هستی فاعلی نه مستقل و نه به صورت وابسته، جز خدا وجود ندارد و بندگان خدا خالق کارهای خود نبوده و همگی مخلوق بلا و اسطه خدا می باشند، بلکه معنی آن نوع از توحید، حصر خالقیت اصالی واستقلالی به خدا است نه همه نوع خالقیت ها و حتی خالقیت تبعی و غیر استقلالی بلکه خالقیت های تبعی همه و همه در پرتو قدرت و توان او صورت می گیرد.

اگر بخواهیم تعریف یاد شده را اصلاح کنیم باید بگوییم: عصمت این است که بنده خدا در زندگی خود مرتکب گناهی نگردد، نه اینکه خدا گناهی را در زندگی اونیافریند.

و عجیب اینکه «مصلح الدین کستلی» (متوفای ۹۰۱) درحواشی خود بر شرح عقاید نسفیه، شیواترین تعریف را برای عصمت، مخالف عقاید اهل

۱- [۱] منشور جاوید: ج۱، بخش «توحید در خالقیت».

سنت دانسته و در این مورد می گوید:

«وأمّا تفسیرها بملکه تمنع عن الفجور فهو لا یستقیم علی أُصول أهل السنّه».(۱)

«تفسیر عصمت به صفت کمالی که معصوم را از ارتکاب گناه باز می دارد، با اصول اهل سنت مطابق نیست».

مقصود او از اهل سـنت همان «اشاعره» است که به جمود به ظواهر کتاب و سنت معروف می باشند و هرگز به خود اجازه نمی دهند که در مضامین این دو منبع بزرگ به تجزیه و تحلیل و تفکر و اندیشه بپردازند.

این مکتب به خاطر همین جمود، مسایلی را جزو عقاید مسـلمین می شمارد که هرگز نه عقل باور می کند و نه منطق قرآن (در صورتی در آن تعمق شود) آن را تصدیق می نماید.

امام ابو الحسن اشعری در کتاب «مقالات الاسلامیین» عقاید اصحاب حدیث و اهل سنت را بیان کرده که با توجه به آن، هرگز از تفسیر عصـمت به صورتی که تفتازانی انجام داده در شـگفت نخواهیم مانـد; زیرا مکتب یک مکتب خاصـی است که طبعاً چنین پیامدهایی را در بر دارد.

مکتبی می گوید:

«إنّ سیّئات العباد یخلقها اللّه».

«کار زشت بندگان خدا را ، خود خدا می آفریند».

باز می گوید:

«إنّ اللّه سبحانه تنزل إلی السماء الدنیا فیقول هل من مستغفر».

«خداوند به آسمان پایین فرو می آید و می گوید: آیا طلب آمرزش کننده ای هست؟».

ص : ۲۳

۱- [۱] به حواشی شرح عقاید نسفیه، ص ۱۸۴ مراجعه شود.

یا می گوید:

«والجمعه والجماعه خلف کلّ برّ وفاجر».

«می توان نماز جمعه و جماعت را پشت سر هر انسان نیکوکار و بدکار خواند».

«ویرون الدعاء لأئمّه المسلمین بالصلاح و الاّ یخرجوا علیهم بالسیف»(۱).

«دعای خیر پیشوایان واجب است و هرگز در صورت فاسد گشتن امراء نباید با قوه و قدرت بر آنان خروج نمود».

از چنین مکتب با چنین عقاید و آراء جز آن تعریف که نقش انبیا و اولیا را در زمینه تقوا و پاکی نادیده می گیرد، چیزی نمی توان انتظار داشت.

آیا عصمت، موهبت خدایی است یا امری است اکتسابی؟

با حقیقت عصمت و واقعیت آن به گونه ای آشنا شدیم و معلوم گردید که عصمت، واقعیتی در روح وروان معصوم است که برای خود اثر ویژه ای دارد و در این قسمت، میان نظریه های سه گانه در منشأ عصمت، تفاوتی نیست; زیرا خواه عصمت را از مقوله «تقوای والا» بدانیم، یا آن را با «علم شکست ناپذیر» ومقاوم در برابر کشش های درونی تفسیر کنیم ویا آن را معلول «شناخت کامل»از خدای جهان تلقی کنیم، در هر حال «عصمت» کمال نفسانی است که برای خود اثر خاصی دارد.

پس از این بحث، مسأله «موهبتی» و یا «اکتسابی» بودن آن مطرح می گردد و اینکه آیا عصمت لطف الهی است و یا امری است که هر انسانی می تواند آن را به دست آورد و خود را با آن بیاراید.

شکی نیست که «عدالت» و قسمتی از مراتب تقوا از امور اکتسابی است که انسانهای حرّ و آزاد و پیراسته از بند شهوت و بردگی نفس اماره می توانند آن

۱- [۱] مقالات الإسلامیین، ص ۳۲۳، تحقیق محیی الدین محمد عبد الحمید.

را به دست آورند و خود را با آن بیارایند ولی سخن در جای دیگر است و آن اینکه: آیا مرتبه والایی از تقوا یا مرتبه کامل از علم و شناخت شکست ناپذیر، اعم از علم به عواقب گناه و یا درک عظمت و کمال خالق، در پرتو عبادت و ریاضت، قابل اکتساب است یا نه؟

دانشمندان علم کلام، عصمت را موهبت الهی دانسته اند که پس از وجود زمینه و شایستگی، به شخص معصوم افاضه می شود و هرگز قابل تحصیل و اکتساب نیست.

و به دیگر سخن، عصمت، لطف الهی است که تحت شرایطی به افراد معصوم عطا می شود. برای آگاهی بیشتر نصوص دانشمندان اسلام را در این جا یادآور می شویم:

شیخ مفید می گوید:

«العصمهُ تفضّلٌ من اللّه تعالی علی مَن عَلِمَ أَنّهُ یَتَمسَّکُ بعصمَتِهِ».(۱)

«عصمت تفضلی است از جانب خدا در باره کسی که به «عصمت» او تمسک جوید».

باز استاد کلام شیعه در ملحقات کتاب«اوائل المقالات» چنین یادآور می شود: عصمت توفیق الهی است که به وسیله آن، انسان از هر مکروهی مصون می ماند، اعطای عصمت از جانب خدا بسان اعطای ریسمان به فرد غریق است که هرگاه به آن چنگ بزند، نجات می یابد و هرگاه او به چنین چیزی دست زد و آن را گرفت به آن عصمت گفته می شود، در غیر این صورت دارای عصمت نخواهد بود.(۲)

این نه تنها شیخ مفید است که آن را «موهبت الهی»می داند، بلکه شاگرد

۱- [۱] تصحیح الاعتقاد، ص ۶۱.

۲- [۲] ملحقات أوائل المقالات، ص ۱۱۱.

بزرگوار او«سید مرتضی» نیز آن را لطف الهی می داند و یادآور می شود که:

«العصمه هی لطف اللّه الذی یفعلُه تعالی فیختار العبدُ عنده الامتناع عن فعل القبیح».(۱)

«عصمت لطف الهی است که هرگاه به کسی داده می شود، او جانب ترک قبیح را برمی گزیند».

دو متکلم محقق شیعه: علاّمه حلّی و فاضل مقداد، به موهبتی بودن عصمت تصریح کرده واوّلی در «کشف المراد» آن را لطف الهی می داند که خداوند آن را افاضه می کند و با وجود آن، فرد داعی بر ترک واجب و ارتکاب گناه پیدا نمی کند آنگاه اسباب این لطف را چهار چیز معرفی می کند.(۲)

و دومی در «اللوامع الالهیه» می نویسد: عصمت لطف الهی است که با وجود آن، صدور معصیت به خاطر نبودن داعی بر آن، ممتنع می گردد، ولی در عین حال، قدرت انسان بر انجام گناه محفوظ می باشد آنگاه از «اشاعره» نقل می کند که عصمت از نظر آنان، قدرت بر طاعت و ناتوانی از گناه است.(۳)

سپس از برخی از علما نقل می کند که گفته اند: معصوم کسی است که خدا فطرت او را صاف و گِل او را پاکیزه، مزاج او را قابل برای پذیرش کمال آفریده است، آنگاه به او خرد نیرومند و فکر سالم عطا کرده و با الطاف بیشتری مجهز نموده است و او در پرتو این الطاف قادر بر انجام واجبات و ترک محرمات می گردد وپیوسته به ملکوت آسمانها التفات یافته، و از عالم ماده روی گردان می شود و در نتیجه، نفس اماره اسیر و مغلوب نفس ناطقه می گردد.

۱- [۱] تکمله أمالی المرتضی، ج۲، ص ۳۴۷.
۲- [۲] کشف المراد، ط صیدا، ص ۲۲۸.
۳- [۳] اللوامع الالهیه، ص ۱۶۹.

همه این کلمات روشنگر «اتفاق قائلان بر عصمت» بر «موهبتی» بودن آن است، و همه این تفسیرها حاکی از نظر «موهوبی بودن آن» مورد پذیرش ما است ولی از این نظر که عصمت از نظر «اشاعره» سلب کننده قدرت بر گناه است، کلام بی پایه ای می باشد وما در آینده پیرامون آن بحث و گفتگو خواهیم کرد.

استاد علاّمه طباطباییرحمه اللّه «عصمت» را علم شکست ناپذیر می داند که به فرد معصوم عطا می گردد(۱) و برخی ازآیات، موهوبی بودن «عصمت» را به گونه ای تأیید می کنند.

در سوره ص پس از یادآوری «ابراهیم» و «اسحاق» و «یعقوب»آنان را چنین توصیف می کند:

(وَإِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ المُصْطَفَيْنَ الأَخْيارِ) .(۲)

«آنان نزد ما از برگزیدگان و نیکان می باشند».

همچنین قرآن در باره بنی اسرائیل (که مقصود پیامبران آنان است نه فرد فرد آنان) چنین می فرماید:

(وَلَقَدِ اخْتَرْناهُمْ على عِلْم عَلَى الْعالَمينَ).(۳)

«آنان را از روی آگاهی بر جهانیان برگزیدیم».

قرآن در باره «اهل بیت پیامبر» می فرماید:

(...إِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).(۴)

«خداوند می خواهد پلیدیها را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک گرداند».

۱- [۱] المیزان، ج۵، ص ۸۱.

۲- [۲] ص/۴۷.

۳- [۳] دخان/۳۲.

۴- [۴] احزاب/۳۳.

به طور مسلم ازاله هر نوع رجس و گناه جز در سایه اعطای «عصمت» امکان پذیر نیست.

در این مورد آیات دیگری نیز هست که بر افراد آشنا با قرآن، مخفی و پنهان نیست و همگی به نوعی بر موهوبی بودن عصمت گواهی می دهند، خصوصاً آیه تطهیر که ازاله رجس و گناه را متعلَّقِ اراده حق می شمارد ومقصود از آن اراده تکوینی است، نه تشریعی; زیرا اراده تشریعی حق بر تمام افراد متعلق گرفته است، وخدا از همه خواسته است که راه اطاعت را در پیش گیرند.(۱)

با توجه به اینکه دانشمندان علم کلام و ظواهر آیات قرآن، موهوبی بودن «عصمت» را تأیید می نمایند در این جا دو سؤال مطرح می گردد.

طرح دو سؤال

اشاره

۱. اگر عصمت از مواهب الهی است که در اختیار ولی الهی قرار می گیرد، در این صورت معصوم بودن افتخاری نخواهد بود.

۲. آیا فرد معصوم با داشتن نیروی عصمت باز قادر بر انجام گناه می باشد، یا نه و به دیگر سخن: آیا قوه عصمت، اختیار و حریت را از معصوم می گیرد یا نه؟ در صورت دوم، ترک گناه نیز افتخاری نخواهد بود.

این دو پرسش پیوسته در میان علاقمندان به مسائل کلامی مطرح است و شایسته است به گونه ای به توضیح هر دو بپردازیم.

الف. آیا عصمت موهوبی افتخار است یا نه؟

عصمت موهوبی از آن نظر افتخار است که این لطف در همه شرایط به

۱- [۱] در دلالت آیه بر «عصمت» بعداً بحث خواهیم کرد.

افراد داده نمی شود، بلکه باید یک رشته زمینه هایی در خود افراد به وجود آید تا لطف الهی شامل حال آنان گردد.

بخشی از این زمینه ها خارج از اختیار، بخشی دیگر کاملاً در قلمرو اختیار فرد معصوم می باشد. مثلاً بخشی از کمالات روحی که زمینه ساز نزول لطف الهی به نام عصمت است از طریق وراثت به افراد می رسد و امروز «زیست شناسی»به روشنی ثابت کرده که بخشی از صفات اعم از خوب و بد از راه وراثت از نسلی به نسلی منتقل می گردد، و برای همین جهت می بینیم خاندانهایی که پیامبران در آن متولد می شوند، عموماً خاندانهای پاک و اصیل بودند که با گذشت زمان، کمالات و فضایل روحی برجسته ای در آنها متراکم شده، سپس به حکم قانون وراثت نسل به نسل در این خاندانها جریان داشته است.

این تنها «وراثت» نیست که عامل انتقال کمالات روحی می باشد، بلکه قسمتی از فضایل از راه تربیت به افراد منتقل می گردد، از این جهت کمالات و فضایلی که در خاندانهای پیامبران وجود داشت از راه تربیت به پیامبران منتقل می شد و در نتیجه این دو عامل (وراثت و تربیت) مایه کسب کمالات روحی می گردید و از این جهت در خاندانهای آنان افرادی کاملاً با ایمان و امانت دار، با هوش و شجاع و با کمال بار می آمد.

این دو عاملِ خارج از اختیار، پدید آرنده یک رشته کمالات روحی بوده و در عین حال زمینه ساز افاضه «عصمت» از جانب خلّاق بزرگ می باشند; ولی باید توجه داشت، تنها این دو عامل، زمینه ساز افاضه «عصمت» از جانب خدا نیست، بلکه در این مورد یک رشته عوامل اختیار در افاضه عصمت مؤثر می باشند و در این میان می توان از دو عامل کاملاً اختیاری نام برد.

۱. مجاهدتهای فردی و اجتماعی پیامبرانی مانند «ابراهیم» و «یوسف»

و «موسی» (۱) و پیامبر گرامی پیش از بعثت، زمینه را برای افاضه «عصمت» تشدید نموده و لیاقت و شایستگی آنان را برای افاضه لطف آماده کرده است، جهاد آنان با نفس، و چشم پوشی از حرام، وهمچنان جهاد آنان با کجیها وبدیهای جامعه، به روشنی ثابت می کند که هرگاه لطفی به نام «عصمت» در اختیار آنان قرار گیرد، از آن در تهذیب فرد و جامعه بهره خواهند گرفت.

درست است که ما از وجود چنین سوابقی در تمام پیامبران اطلاع نداریم ولی در عین حال یک چنین شایستگیها می تواند در افاضه لطف الهی در خصوص این گروه مؤثر باشد.

۲. آگاهی خدا از فعالیتهای ثمر بخش آنان در دوران رسالت و اینکه این گروه پس از ارتقای به مقام نبوت با استقامت و پشتکار عجیبی دست به اصلاح زده و در راه جهاد فردی واجتماعی سخت کوشش خواهند نمود.

این عوامل که برخی اختیاری و برخی دیگر خارج از اختیار می باشند سبب می شودکه فیض الهی به بندگان خاص خود افاضه گردد، و در نتیجه «عصمت» یکی از افتخارات پیامبران محسوب می شود که بخشی از زمینه های آن را خود آنان فراهم ساخته اند.

در پایان از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

نخستین مرحله عصمت که از دوران کودکی به اولیای الهی افاضه می شود در گرو برخی از این شرایط (مجاهدتهای آنان پیش از نبوّت) نیست بلکه برخی از این شرایط ، در افاضه مرحله بالاتر از عصمت به صورت زمینه مؤثّر می باشد.

و از جمله هایی که در زیارت دخت گرامی پیامبر فاطمه اطهر (سلام اللّه

۱- [۱] بخشی از مبارزات این سه پیامبر بزرگ قبل ازبعثت در قرآن مجید آمده است، همچنان که در تاریخ زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از بعثت، نقطه های بس روشن و شفافی وجود دارد که زمینه ساز این نوع افاضات می باشد.

علیها) وارد شده است می توان به اهمیت عامل چهارم (آگاهی خدا از فعالیتهای ثمر بخش آنان در طول زندگی) بیش از عوامل دیگر پی برد آنجا که می فرماید:

«یا مُمْتَحَنَهُ أَمْتَحَنَکِ اللّهُ الَّذی خَلَقَکِ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَکِ وَکُنتِ لِمَا امْتَحَنَکِ بِهِ صابِرَةً».

«ای امتحان و آزمون شده! آنجا که خدا تو را پیش از آفرینش در این جهان آزمود و تو را در میدان امتحان و ابتلا، صابر و بردبار یافت».

و در دعای ندبه می خوانیم:

«أَولیائِکَ الَّذینَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِکَ ... بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَیْهِمُ الزُّهْدَفی دَرَجاتِ هذِهِ الدُّنْیا الدَّنِیَّه... فَشَرَطُوا لَکَ ذلِکَ وَعَلِمْتَ مِنْهُمُ الوَفاءَبِهِ».

«اولیایی که آنان را برای خود برگزیدی پس از آنکه زهد، و پیراستگی را در زندگی این دنیای پست برای آنان شرط نمودی، آنان نیز شرط تو را پذیرفته و تو نیز از وفای آنان آگاه شدی».

پاسخ سید مرتضی از پرسش

سید مرتضی (۳۵۵ـ ۴۳۶هـ.ق) مسأله قابل ستایش بودن «عصمت» را مطرح کرده و یادآور می شود که اگر چه عصمت لطفی الهی و شامل گروهی از بندگان خاص می باشد ولی در عین حال قابل ستایش است; زیرا بندگان خدا در برابر «عصمت» بر دو گروهند گروهی که بر فرض افاضه عصمت، با کمال و حریت و آزادی، از آن در راه ترک گناه بهره می گیرند، در حالی که گروه دیگر، بر فرض افاضه عصمت بر آنها، هرگز از آن در طریق اطاعت بهره نمی گیرند; از این جهت تنها به آن گروه که در صورت افاضه، از آن در ترک گناه، کمک می گیرند افاضه می گردد و این یکی از افتخارات آنان محسوب

می گردد.(۱)

یک چنین تقسیم در صورتی صحیح است که برای افاضه «عصمت» شرط و قید قبلی قائل نشویم، در این صورت دارندگان عصمت بر دو نوع متصور خواهند شد؛ ولی اگر برای افاضه این کمال، شرایط پیشین و زمینه های مساعد را لازم بدانیم طبعاً در این صورت دارندگان آن، یک گروه بیش نبوده و تنها به آن گروه افاضه می شود که از آن در طریق اطاعت خدا و دوری از گناه کمک بگیرند، و امکان ندارد که به گروه فاقد شرایط مساعد، چنین لطفی افاضه گردد.

مرحوم مرتضی در ذیل سخنِ خود نظری دارد که تاکنون از کسی دیده و شنیده نشده است و آن اینکه: هرگاه خدا بداند که فردی به فرض افاضه عصمت از آن در راه اطاعت خدا و ترک گناه کمک می گیرد باید لطف خود را در حق او انجام دهد هر چند، پیامبر و یا امام نباشد.(۲)

بنابر این، شماره معصوم منحصر به پیامبران و امامان نخواهد بود، بلکه ممکن است فردی دارای لطف عصمت شود، هر چند از این گروه نباشد و این نظریه با آنچه معروف است سازگار نیست.

تا این جا پاسخ پرسش نخست که آیا «عصمت» معصومان افتخار است یا نه به گونه ای روشن گردید. اکنون وقت آن رسیده است که به پاسخ پرسش دوم بپردازیم:

ب. عصمت و مصونیت اختیاری

هرگاه «عصمت » قدرت از گناه را از پیامبران سلب کند در چنین

۱- [۱] امالی سید مرتضی، ج۲، ص ۳۴۷_۳۴۸ با توضیحی از نگارنده.

۲- [۲] امالی سید مرتضی، ج۲، ص ۳۴۷_ ۳۴۸.

صورت، ترک گناه افتخاری نخواهد بود!

پاسخ این سؤال با توجه به بحثهای پیشین روشن است; زیرا خواه عصمت را مرحله کامل از تقوا بدانیم یا آن را معلول علم شکست ناپذیر نسبت به عواقب گناه تصور کنیم و یا آن را بازتاب تکامل شناخت نسبت به مقام ربوبی قلمداد نماییم، هرگز عصمت موجب سلب قدرت و توانایی از انجام گناه نمی گردد و انسان معصوم، می تواند یکی از دو طرف کار را برگزیند.

درست است که هیچ فرد عاقلی به سیم لخت برق دست نمی زند و یا باقیمانده غذای بیمار مبتلا به جذام و سل را نمی خورد ولی در عین حال آنچنان نیست که قدرت بر این کار را نداشته باشد، بلکه او با توجه به پیامدهای کار، ترک را بر فعل ترجیح می دهد و در طول زندگی گرد چنین کارها نمی رود ولی انجام ندادن، مطلبی است و نداشتن قدرت بر عدم آن، مطلبی دیگر.

و به دیگر سخن: صدور یک چنین کار از انسانهای عاقل و علاقمند به سلامت خود، به صورت محال عادی در می آید نه محال عقلی و تفاوت میان این دومحال بسیار روشن است در اولی امکان انجام فعل محفوظ است هر چند تحقق نمی پذیرد ولی در دومی فعل، امکان انجام ندارد و برای تقریب یادآور می شویم: صدور کار قبیح از خدا امکان پذیر است مثلاً خدا می تواند افراد مطیع و فرمانبردار را به دوزخ بفرستد در حالی که هرگز این کار را انجام نمی دهد، اقتضای صفت حکیمانه این است که به مطیع پاداش دهد نه کیفر.

بنابر این، «انجام ندادن فعل» گواه بر عدم توانایی نیست ، فرد معصوم به خاطر تقوای والا یا علم شکست ناپذیر از پیامد گناه و یا شناخت کامل از عظمت خالق، اقدام به انجام کار خلاف نمی کند، هر چند که اگر بخواهد می تواند مانند دیگران مبدأ خلاف و گناه باشد.

نظر قرآن مجید

در این مورد می توان از آیه یاد شده در زیر، نظر قرآن را به دست آورد:

(...وَاجْتَبَیْناهُمْ وَهَدَیْناهُمْ إِلی صِراط مُسْتَقیم* ذلِکَ هُدَی اللّهِ یَهْدِی بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَلَوْ أَشْرَکُوا لَحَبِطَعَنْهُمْ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) .(۱)

«آنان را برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم این است هدایت خدا، به وسیله آن، هر کس از بندگان خود را بخواهد هدایت می کند و اگر شرک ورزیدند اعمالی که انجام داده اند حبط می گردد».

اگر فرد معصوم قادر بر انجام گناه نباشد جمله:(...وَلَوْ أَشْرَکُوا لَحَبِطَعَنْهُمْ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) که درباره معصومان است بی مورد می گردد; زیرا فرض این است که بر هیچ گناهی اعم از شرک و غیره قادر نمی باشد.

قرآن در آیه «ابلاغ » می فرماید:

(یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ...).(۲)

«ای رسول خدا! آنچه به تو نازل گردیده برسان واگر انجام ندهی رسالت خدا را ابلاغ نکردی».

این آیه آشکارا قدرت پیامبر بر عصیان را تصریح می کند و اینکه پیامبر با داشتن عصمت، قادر بر ترک رسالت می باشد.

با پاسخ این دو سؤال وقت آن رسیده است که به پیشگفتار خود پایان بخشیم و به نقل نظرات متکلمان درباره عصمت پیامبران پرداخته و محل خلاف و نقاش را ترسیم نماییم، آنگاه به دلایل عقلی و قرآنی عصمت، بپردازیم.

۱- [۱] انعام/۸۷_۸۸.

۲- [۲] مائده/۶۷.

۱– مراحل و دلایل عصمت

آیات موضوع

۱.(صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلا الضّالِّینَ) . (حمد/۷)

۲.(کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرینَ وَمُنْذِرینَ وَأَنْزَل مَعَهُمُ الکِتابَ بِالحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ...) (بقره/۲۱۳)

۳. (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الجَنَّةَ وَلَمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ البَأْساءُ وَالضَّرّاءُوَزُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَالرَّسُولُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِیبٌ) (بقره/۲۱۴)

۴.(قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَیَغْفِرْلَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ) (آل عمران/۳۱)

۵.(وَمَنْ یُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنَعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ

ص : ۳۵

وَحَسُنَ أَولئِکَ رَفِيقاً)(نساء/۶۹)

۶.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللّهِ...) (نساء/۶۴)

۷.(مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ...) (نساء/۸۰)

۸. (يَعِدُهُمْ وَيُمَنّيهِمْ وَما يَعِدُهُمُ الشَّيطانُ إِلاّ غُرُوراً) (نساء/۱۲۰)

۹.(أُولئِکَ الَّذينَ هَدَى اللّهُ فَبِهُديهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلاّذِکْرى لِلْعالَمينَ) (انعام/۹۰)

۱۰.(...وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ إِلى صِراط مُسْتَقيم) (انعام/۸۷)

۱۱. (وَما أَرْسَلْناکَ مِنْ قَبْلِکَ إِلاّرِجالاً نُوحى إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ القُرى أَفَلَمْ يَسيرُوا فِى الأَرْضِ فَيَنْظُرُوا کَيْفَ کانَ عاقِبَهُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدارُ الآخِرَهِ خَيْرٌ لِلّذِينَ اتَّقَوا أَفَلا تَعْقِلُونَ) (يوسف/۱۰۹)

۱۲. (حَتّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِيَّ مَنْ نَشاءُوَلا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ القَومِ الْمُجْرِمينَ)(يوسف/۱۱۰)

۱۳.(وَما أَکْثَرُالنّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنينَ) (يوسف/۱۰۳)

۱۴. (وقالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِىَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ

الحَقِّ وَوَعَدْتُكَم فَأَخْلَفْتُكَمْ وَما كانَ لى عَلَيْكَمْ مِنْ سُلْطان إلاّأَنْ دَعَوْتُكَم فَاسْتَجَبْتُمْ لى فَلا تَلُومونى وَلُوموا أَنْفُسَكَمْ...) (ابراهيم/۲۲)

۱۵.(وَلأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ* إلاّعِبادَكَ مِنْهُمُ المُخْلَصينَ) (حجر/۳۹_۴۰)

۱۶.(إِنَّ عِبادى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ...) (حجر/۴۲) و (اسراء/۶۵)

۱۷.(أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّهِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوح وَمِنْ ذُرِّيَّهِ إِبْراهيمَ وَإِسْرائيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنا وَاجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً)(مريم/۵۸)

۱۸.(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاهَ وَاتَّبَعُواالشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَونَ غَيّاً) (مريم/۵۹)

۱۹. (وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى فِى الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّى كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ) (انبياء/۸۷)

۲۰.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُول وَلا نَبِىّ إِلاّ إِذا تَمَنّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فى أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّهُ ما يُلْقى الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّهُ آياتِهِ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ)(حجّ/۵۲)

۲۱.(لِيَجْعَلَ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ فِتْنَهً لِلَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

وَالقاسِيَهِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظّالِمينَ لَفى شِقاق بَعِيد) (حج/۵۳)

۲۲. (وَلِيَعْلَمَ الَّذينَ أُوتُوا العِلْمَ أَنَّهُ الحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ اللّهَ لَهادِالَّذينَ آمَنُوا إِلى صراط مُسْتَقيم) (حج/۵۴)

۲۳. (لِيَجْعَلَ ما يُلْقى الشَّيْطانُ فِتْنَهً لِلَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...)(حج/۵۳)

۲۴. (وَلِيَعلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا العِلْمَ أَنَّهُ الحَقُّ...) (حج/۵۴)

۲۵.(وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللّهَ وَيَتَّقهِ فَأُولئِكَ هُمُ الفائِزونَ) (نور/۵۲)

۲۶.(...فَلَيَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الكاذِبينَ) (عنكبوت/۳)

۲۷.(لَقَدْ كانَ لَكُمْ فى رَسُولِ اللّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ كانَ يَرجُوا اللّه وَاليَومَ الآخِرَ وَذَكَرَ اللّهَ كَثيراً) (احزاب/۲۱)

۲۸. (أَلَمْ أَعْهَدْإِلَيْكُمْ يا بَنِى آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ*وَأَنِ اعْبُدُونى هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ* وَلَقَدْأَضَلَّ مِنْكُمْ جِبلاًّ كَثيراً أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ)(يس/۶۰_۶۲)

۲۹.(...فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلاّعِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ)(ص/۸۲_۸۳)

۳۰.(وَاذْكُرْ عِبادَنـا إِبْراهيمَ وَإِسْـحاقَ وَيَعْقُوبَ أُولى الأَيْـدى وَالأَبْصـارِ* إِنّـا أَخْلَصْـناهُمْ بِخالِصَه ذِكْرَى الـدّارِ* وَإِنَّهُمْ عِنْـدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الأَخْيار* وَاذْكُرْإِسْماعِيلَوَالْيَسَعَ وَذا الكِفْلِوَكُلٌّ مِنَ الأَخْيارِ) (ص/۴۵_۴۸)

۳۱. (...فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ* إِلّاعِبادَكَ مِنْهُمُ المُخْلَصينَ)(ص/۸۲_۸۳)

۳۲. (...وَمَنْ يُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هاد * وَمَنْ يَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلّ...)(زمر/۳۶_۳۷)

۳۳.(إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِى الحَياهِ الدُّنيا...) (غافر/۵۱)

۳۴.(وَاعْلَمُوا أَنَّ فيكُمْ رَسُولَ اللّه لَوْ يُطيعُكُمْ فى كَثير مِنَالأَمْرِ لَعَنِتُّمْ...) (حجرات/۷)

۳۵.(وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى*إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْىٌ يُوحى) (نجم/۳_۴)

۳۶. (أَفَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَالعُزّى* وَمَناةَ الثالِثَهَ الأُخْرى) (نجم/۱۹_۲۰)

۳۷. (أَلَكُمُ الـذَّكَرُ وَلَهُ الأُنْثى* تِلْكَ إِذاً قِسْمَهٌ ضِيزى* إِنْ هِىَ إِلاّأَسـماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بها مِنْسُلْطان...) (نجم/۲۱_۲۳)

۳۸.(إِنْ هِىَ إِلاّأَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ...) (نجم/۲۳)

۳۹. (وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الأولى* وَثَمُودَ فَما أَبْقى*وَقَومَ نُوح مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغی) (نجم/۵۰_۵۲)

۴۰.(وَإِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَلَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَاسْتَغْشَوا ثیابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً* ثُمَّ إِنّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً* ثُمَّ إِنّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً) (نوح/۷_۹)

۴۱.(عالِمُ الغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً)(جن/۲۶)

۴۲.(إِلّاَ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً)(جن/۲۷)

۴۳.(لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَأَحْصی کُلَّ شَیْء عَدَداً) (جن/۲۸)

ترجمه آیات

۱.«راه کسانی که به آنان نعمت بخشیدی، نه مورد خشم هستند و نه راه گمراه».

۲.«مردم گروه واحدی بودند، خداوند پیامبران نوید و بیم دهنده ای را برانگیخت وهمراه آنان به حق کتاب فرستاد، تا میان مردم در موضوعی که اختلاف دارند داوری کنند».

۳.«آیا گمان کرده اید که وارد بهشت می شوید در حالی که هنوز وضع امتهای پیشین بر سر شما نیامده است؟! امتهایی که با سختی و شدتهای تکان دهنده ای دست به گریبان بودند،(شما با چنین وضعی روبرو نشدید) تا پیامبر و افراد با ایمان بگویند نصرت الهی کی است، بگو نصرت خدا نزدیک است».

۴.«بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید! در این صورت خدا نیز شما را دوست دارد و گناهان شما را می بخشد، خداوند آمرزنده و مهربان است».

۵.«کسانی که خدا و پیامبر او را اطاعت می کنند، آنان با کسانی خواهند بود که مورد انعام خدا قرار گرفته اند، و آنان عبارتند از پیامبران، صدیقان، شهیدان، صالحان، چه نیکو مصاحبانی هستند!».

۶.«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به فرمان خدا از او اطاعت و پیروی شود».

۷.«هرکس از پیامبر پیروی کند، ازخداوند اطاعت کرده است».

۸. «شیطان به آنها وعده می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب، چیزی به آنها وعده نمی دهد».

۹.«آنان (اشاره به پیامبران نامبرده در آیات پیش) کسانی هستند که خدا آنان را هدایت کرده بنابر این از هدایت آنان پیروی کنید. بگو من از شما مزد نمی خواهم قرآن جز وسیله یادآوری برای جهانیان، چیزی بیش نیست».

۱۰.«این پیامبران را برگزیدم و همه را به راه راست هدایت کردم».

۱۱. «پیش از تو افرادی را در شهرها برانگیختیم و به آنان وحی کردیم. آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند سرانجام کسانی را که پیش از آنان بودند؟ سرای آخرت برای افراد پرهیزکار، خوب است. آیا نمی اندیشید؟».

۱۲. «مردم شهرها به مخالفت خود با پیامبران ادامه دادند، تا رسولان ما مأیوس شدند و گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است، در این موقع نصرت ما فرا رسید هر کس را که بخواهیم نجات می دهیم و عذاب از گروه گنهکاران گردانیده نمی شود».

۱۳. «بیشتر مردم هر چند بر هدایت آنان حرص ورزی، ایمان نمی آورند».

۱۴. «آنگاه که کار انجام گرفت، شیطان می گوید: خدا به شما وعده درست داد و من به شما وعده دادم ولی تخلف کردم، من بر شما سلطه ای نداشتم جز اینکه شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز دعوت مرا پذیرفتید بنابر این مرا سرزنش نکنید، خود را سرزنش بنمایید!».

۱۵.«همه آنان را گمراه می کنم، جز گروهی از بندگان تو که مخلص هستند» .

۱۶. «بر بندگان من راه و سلطه نداری».

۱۷.«این گروه کسانی هستند که مورد انعام خدا قرار گرفته اند و آنان عبارتند از پیامبرانی که از ذریّه آدم و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم. و از خاندان ابراهیم و یعقوب و از آنها که هدایت کردیم، برگزیدیم. آنان کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنها تلاوت می شد، به خاک افتاده و سجده می کردند، در حالی که گریان بودند».

۱۸.«پس از آنها، فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از خواسته های نفسانی پیروی کردند به زودی به نتیجه گمراهی خود خواهند رسید».

۱۹. «مصاحب ماهی (یونس) در حال خشم، از قوم خود دور شد و گمان کرد که ما عرصه را بر او تنگ نخواهیم کرد».

۲۰. «ما هیچ رسولی و نبیّی را پیش از تو نفرستادیم جز اینکه هرگاه «تمنّی» می کرد شیطان در تمنای او دخالت می نمود، آنگاه خدا آنچه را که شیطان القا می کند، محو می نماید و به آیات خود استواری می بخشد، خداوند دانا و حکیم است».

۲۱. «خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که دلهای آنها بیمار است و خود قسی القلب هستند و ستمگران در نهایت جدال و اختلاف هستند».

۲۲. «تـا افراد دانـا بداننـد که قرآن بر حق است و از طرف پروردگار تو است و به آن ایمان بیاورنـد، و دلهای آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند به راه راست هدایت می نماید».

۲۳. «القـا و مـداخله شـیطان در برنـامه هـای سازنـده پیـامبران، مـایه امتحـان برای بیمـارگونه هـا و سـنگدلان است که به خاطر مخالفت عمیق با حق و حقیقت از آن پیروی می کنند».

۲۴.(«و این نیز) هدف این بود که آگاهان بدانند این حقی است از سوی پروردگارت».

۲۵.«هرکس از خدا و پیامبر او اطاعت کند و دارای خشیت باشد و از مخالفت او بپرهیزد، آنان رستگارانند».

۲۶.«تا راستگویان از دورغگویان تمیز داده شده و از هم جدا شوند».

۲۷.«رسول خـدا برای شـما اسوه و الگوی خوبی است، برای کسـی که امیـد به خـدا و سـرای دیگر دارد و خـدا را زیاد یاد می کند».

۲۸.«مگر با شما ای فرزندان آدم! عهد نبستم که شیطان را پرستش نکنید چون او دشمن آشکاری برای شما است؟ مرا بپرستید! این است راه راست، و شیطان گروه زیادی ازشما را (بر اثر نافرمانی با خدا) گمراه کرده است، چرا فکر نمی کنید!».

۲۹.«به عزّت تو سوگند! همه بندگان تو را گمراه خواهم کرد، جز بندگان مخلَص (به فتح لام) تو را ».

۳۰.«بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان نعمت و بصیرت را به یادآور! ما آنان را به خاطر یاد سرای دیگر، خالص و پاکـدل قرار دادیم، آنـان نزد مـا از برگزیـدگان و خوباننـدو یـاد کن اسـماعیل و الیسع و ذو الکفـل را! که همه از نیکوکـاران بودند».

۳۱. «سوگند به عزت تو، همه بندگان تو را گمراه خواهم ساخت جز مخلصانِ آنها را».

۳۲.«هرکس را خـدا گمراه کنـد برای او هـدایت کننـده ای نیسـت و هرکس را خـدا راهنمـایی کنـد برای او گمراه کننـده ای نیست».

۳۳. «ما پیامبران خود و افراد با ایمان را در زندگی این جهان یاری می کنیم».

۳۴.«بدانید پیامبر خدا در میان شما است اگر در بسیاری از موارد از شما پیروی کند، همگان به زحمت می افتید».

۳۵.«از روی هوای نفس سخن نمی گوید بلکه گفتار او وحی الهی است که به او الهام می شود».

۳۶.«به من خبر دهید از لات و عُزّی، و منات آن سومین دیگر».

۳۷.«آیا]به خیالتانقدَّس سرَّه برای شما پسر است و برای او دختر؟ در این صورت، این تقسیم نادرستی است.]این بتانقدَّس سرَّه جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده اید]وقدَّس سرَّه خدا بر]حقّانیّتقدَّس سرَّه آنها هیچ دلیلی نفرستاده است».

۳۸.«این بتان از خدایی ، فقط نام خدا را دارند و شما و پدرانتان به غلط آنها را خدا خوانده اید در حالی که دلیل بر خدایی آنها نیست».

۳۹. «او قوم عاد و ثمود را نابود کرد و از آنان کسی را باقی نگذارد و قوم نوح ستمگر و طغیان پیشه را، پیش از آنان نابود کرد».

۴۰.«و من هر موقع آنان را به سوی تو می خوانم تا آنان را بیامرزی، انگشتان خود را در گوشهایشان نهاده، لباسها را به سر می کشیدند(تا سخن مرا نشنوند) و بر این کار اصرار و کبر ورزیدند، آنگاه آنان را آشکارا دعوت کردم، گاهی آشکار و گاهی پنهانی به سوی تو فرا خواندم».

۴۱.«او(خدا) آگاه از غیب است کسی را بر غیب خود مطلع نمی سازد».

۴۲.«مگر آن کس که او را برگزید از رسولان، در این صورت خدامحافظان و مراقبانی از پیش رو و پشت سر آن رسول، قرار می دهد».

۴۳.«تا خدا بداند که رسولان رسالت های پروردگار خود را به خوبی ابلاغ

کرده اند و او بر آنچه که نزد رسولان است احاطه پیدا کرده و آنچه که آفریده است به خوبی شمرده است و بر آن احاطه دارد».

تفسیر آیات

اشاره

بحث های مقدماتی پیرامون عصمت به پایان رسید و با واقعیت و ماهیت و منبع و سرچشمه آن و اینکه اتصاف به عصمت افتخاری است که نصیب گروهی از بندگان برگزیده خدا می شود، آشنا شدیم و همچنین روشن گردید که هرگز «عصمت» قدرت بر گناه را از انسان سلب نمی کند. اکنون وقت آن رسیده است که با مراحل و درجات و دلایل عقلی و قرآنی آن آشنا شویم.

برای عصمت مراحلی است که اینک یادآور می شویم:

۱. مصونیت در تلقی وحی الهی.

۲. مصونیت در تبلیغ و بیان اصول و فروع دین.

۳. مصونیت از گناه، خواه به صورت فعل حرام یا ترک واجب.

۴. مصونیت از خطا در امور خارج از امور یاد شده، مانند: اشتباه حواس در تشخیص امور مربوط به زندگی خود یا اشخاص دیگر.

در اینجا می توان مراحل عصمت را به گونه دیگر نیز بیان کرد; زیرامورد مصونیت یا «کفر» است و یا «معصیت» دومی نیز بر دو نوع است: یا «گناه کبیره» است و یا «صغیره»، گناه صغیره نیز بر دو نوع است: گاهی حاکی از پستی طبع فاعل و موجب تنفر جامعه است مانند سرقت یک لقمه غذا و گاهی چنین نیست، مانند: «بد زبانی» و در هر حال، گاهی مسأله «عمد» مطرح است و گاهی «سهو»، یعنی این امور گاهی با توجه انجام می گیرند و گاهی از روی سهو، و در هر حال گاهی مصونیت پیامبر از این امور در زمان پیش از بعثت مطرح می باشد و گاهی پس از آن.

درباره «کفر»، احدی از دانشمندان علم کلام «کفر» را بر پیامبران تجویز نکرده و همگان ساحت پیامبران را از آن پیراسته دانسته اند و اگر گروهی از مسلمانان به نام «ازارقه» کفر را بر پیامبران تجویز کرده اند مقصود «کفر» به معنی اصطلاحی مانند انکار خالق و شرک و امثال آن نیست، بلکه مقصود تجویز معصیت است و علت اینکه آن را کفر نامیده اند این است که هر نوع گناه کبیره در مکتب آنان کفر است و گنهکار، کافر خوانده می شود و اگر کفر را تجویز می کنند در واقع صدور گناه را تجویز می نمایند.(۱)

شگفت از تفتازانی که در شرح «عقاید نسفیه» ص ۱۷۱ به شیعه نسبت داده است که «آنان برای پیامبران به خاطر «تقیّه» تظاهر به کفر را تجویز کرده اند» در حالی که کوچکترین مدرکی برای گفتار خود ارائه ننموده است و شیعه از این تهمت کاملاً پیراسته است؛ زیرا تقیه برای پیامبران _ که برای کسر شوکت کافران و هدم پایه های شرک و نفاق برانگیخته شده اند _ هرگز جایز نیست و یک چنین مبارزه ها جدا از شهادت طلبی و فداکاری در راه هدف نمی باشد و با آن هماهنگ و هم پیمان است، دیگر جهتی ندارد که برای حفظ جان خود، رسالت خویش را انکار نمایند و به کفر تظاهر کنند.

در هر حال خواه مراتب عصمت را به صورت نخست تفسیر کنیم یا به صورت دوم، خود قرآن بر عصمت پیامبران در مراحل «اخذ وحی» و «تبلیغ رسالت» گواهی می دهد و احدی از دانشمندان علم کلام در این مورد مخالفت نکرده است.(۲) مسأله مهم، مرحله سوم یعنی عصمت در مقابل «معصیت» و سپس مرحله چهارم است یعنی اشتباه و خطا در امور زندگی و تشخیص صلاح و فساد و یا سود و زیان.

۱- [۱] شرح تجرید قوشچی، ص ۴۶۴.

۲- [۲] جز قاضی عبد الجبار که کذب سهوی را در تبلیغ رسالت نیز تجویز کرده است (شرح قوشچی، ص ۴۶۴).

دانشـمندان شـیعه، پیـامبران را معصوم از گناه و مصون از خطا پیش از بعثت و پس از آن دانسـته و هرگز میان کبیره وصـغیره، عمد و سهو، پیش از بعثت و پس از آن، فرقی نگذارده اند.

تنها مرحوم شیخ مفید، صغیره سهوی را که حاکی از خفت طبع نباشد، برای پیامبران پیش ازبعثت تجویز کرده است.(۱)

اگر اختلافی باشد در میان دانشـمندان اهل تسـنن است و اختلاف آنان به گونه ای است که نقل جزئیات مایه اطاله سخن است و به صورت فشرده می توان گفت:

گروه «حشـویه» صـدور کـبیره را پس از بعثت نیز تجویز می کننـد گروهی از محقّقـان «اشـاعره» صـدور کبـایر و صـغایر را که حاکی از خفت طبع باشـد، پس از بعثت ممنوع دانسـته ولی صـدور صـغیره را پس از بعثت به طور سـهو در صورتی که حاکی ازخفت طبع نباشد، تجویز نموده اند.

گروه دیگری از اشاعره و ابوهاشم از معتزله، صدور صغیره را عمداً و سهواً، مایه تنفر باشد یا نباشد، بلامانع دانسته اند.(۲)

قاضـی عبـدالجبار در کتاب خود «المغنی» عقیده معتزله را به گونه ای دیگر شـرح داده است که علاقمندان می توانند به کتاب «المغنی» ج۱۵، ص ۲۷۹ مراجعه فرمایند.

اینها نظریات دانشمندان درباره «عصمت» است; مهم این است که از داوری خرد و قرآن در این مورد آگاه گردیم.

ص : ۴۷

۱- [۱] اوائل المقالات، ص ۳ و این نظر به نوعی از مقدس اردبیلی در تعلیقات خود بر شـرح تجرید قوشـچی استفاده می شود به صفحه ۴۶۴ مراجعه شود.

۲- [۲] شرح تجرید قوشچی، ص ۴۶۴.

۱ _ عصمت در تبلیغ شریعت

اشاره

نخست به بیان حکم خرد در مورد مصونیت پیامبران در مقام اخـذ وحی و تبلیغ می پردازیم، آنگاه پیرامون مراتب دیگر سـخن می گوییم.

وثوق به گفتار پیامبر بدون عصمت ممکن نیست

شکی نیست که هـدف اصـلی از بعثت پیـامبران، ایجـاد ایمـان و گـرایش در مردم، آنگـاه آشـنا ساختن آنها با برنامه های الهی است. یکی از پایه های گرایش به پیامبران این است که فرد گرونـده مطمئن باشد که آنچه پیامبران الهی می گویند، مأخوذ از خـدا بوده و آنان در اخذ وحی الهی و تبلیغ آن دچار سـهو و اشـتباه نمی شوند واگر احتمال خطا و لغزش در این مورد به میان آید، پایه اذعان متزلزل شده و هدف از بعثت از میان می رود.

قاضی عبد الجبار در «المغنی» ج۱۵، ص ۳۰۳ _ ۳۰۵ این دلیل را پرورش داده است.

مرحوم محقّق طوسی در متن تجرید به این برهان با عبارت بس فشرده ای اشاره کرده و می گوید:

«وَيَجِبُ فی النَّبِیّ العِصْمَهُ لِیَحْصُلَ الوُثُوقُ بِأَفْعالِهِ وَأَقْوالِهِ وَيَحْصُلَالْغَرَضُ مِنَ البِعْثَهِ وَهُوَ مُتابَعَهُ الْمَبْعُوثِ إِلَیْهِمْ لَهُ».

«در پیـامبران عصـمت لازم است تا مردم به گفتار و رفتار آنان وثوق پیـدا کننـد و در نتیجه هـدف از غایت که پیروی مردم از پیامبران است، تحقق پذیرد».

این داوری از خرد، اختصاص به این دو مرحله (عصـمت در اخذ وحی، و عصمت در تبلیغ) ندارد بلکه در دیگر مراحل آن که بعداً پیرامون آن گفتگو خواهیم کرد نیز حاکم است.

اکنون که با داوری خرد در این مورد آشنا شدیم، شایسته است با آیاتی که در این مورد وارد شده نیز آشنا شویم:

گذشته از آیاتی که مصونیت پیامبران را در تمام زمینه ها تحکیم می کنند در خصوص عصمت آنان در زمینه «اخذ وحی» و «ابلاغ رسالت» آیاتی وارد شده که برخی را یادآور می شویم:

آیه های اوّل و دوم:

(عالِمُ الغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ (۱) عَلی غَیْبِهِ أَحداً).

«او(خدا) آگاه از غیب است کسی را بر غیب خود مطلع نمی سازد».

(إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول(۲) فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ (۳) بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً) .

«مگر آن کس که او را برگزید از رسولان، در این صورت خدامحافظان و مراقبانی از پیش رو و پشت سر آن رسول، قرار می دهد».

(لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَأَحْصی کُلَّ شَیْء عَدَداً) .(۴)

«تا خدا بداند که رسولان رسالت های پروردگار خود را به خوبی ابلاغ کرده اند و او بر آنچه که نزد رسولان است احاطه پیدا کرده و آنچه که آفریده است به خوبی شمرده است و بر آن احاطه دارد».

دلالت این آیات بر مصونیت پیامبران در تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن بر

۱- [۱] لفظ «یظهر» فعل مضارع «أظهر » از باب «افعال» به معنی مطلع و آگاه ساختن است چنانکه در آیه (...فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وأَظْهَرَهُ اللّه عَلَیْهِ...)(تحریم/۳) به همین معنی است.

۲- [۲] لفظ «مِنْ» در (مِنْ رَسُول)، «بیانیه» است و بیانگر مقصود از جمله (مَنِ ارتضی) است یعنی مگر آن کس که اورا برگزیده و او عبارت است از «رسولان».

۳- [۳] (یَسْلُکُ) به معنی «یَجْعَلُ» (قرار می دهد) است و مقصود از ضمیر فاعل، خدا است یعنی خدا قرار می دهد.

۴- [۴] جن/۲۶ _ ۲۸.

مردم در صورتی روشن می گردد که به توضیح جمله (فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً) بپردازیم .

شکی نیست که فاعل (یَسْلُکُ) همان خدا است(به قرینه (اِرْتَضی) که مقصود از آن خدا است) اکنون باید دید مقصود از (بَیْنَ یَدَیْهِ) (پیش رو) و (مِن خَلْفِهِ) (پشت سر) چیست؟

جمله های (مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ) (پیش رو و پشت سر) می رساند که خدا رسول خود را از پیش رو و پشت سر با گماردن «راصدها» و «مراقب ها» حفاظت وصیانت می کند و نمی گذارد به وحی الهی و رسالتی که پیامبران بر عهده دارند، آسیبی وارد شود.

در تفسیر این دو جمله دو احتمال وجود دارد.

۱. این دو جمله کنایه از این است که مراقب ها اطراف قلب پیامبر را گرفته و از نفوذ عوامل مخرب، جلوگیری می کنند، نه فراموشی به آن راه پیدا می کند و نه شیاطین در آن تصرف می کنند.

۲. ممکن است بگوییم: پیامبراز لحظه ای که وحی الهی را اخذ می کند تا لحظه ای که به مردم ابلاغ می کند دو حالت دارد:

از آن نظر که متوجه مقام ربوبی است، حالات پیش رویی دارد و قرآن از آن با جمله (مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ)تعبیر می آورد و همگی می دانیم که این لفظ در لغت عرب به معنی «پیش رو» است.

ولی آنگاه که نبی وحی الهی را اخذ کرد، و متوجه ابلاغ رسالت گردید، جریان معکوس می شود رو به مردم و پشت به مقام اخذ وحی می کند و قرآن از آن با لفظ (مِنْ خَلْفِهِ)تعبیر آورده است.

و نتیجه آیه این می شود که پیامبر در تمام حالات چه حالت اخذ وحی

ص : ۵۰

(مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) و چه حالت پس از آن و قبل از ابلاغ، و چه حالت پس از ابلاغ(مِنْ خَلْفِهِ) از هر آسیب درونی و بیرونی مصون است نه نفس نبوی در آن تصرف می کند ونه شیاطین خارجی.

در هر حال این آیه حاکی است که وقتی خداوند غیب خود را بر رسولان خود آشکار می سازد، فرشتگان را از هر طرف مأمور می نماید که او را در «اخذ وحی» (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) و «حفظ و نگاهداری وابلاغ و بیان» آن (وَمِنْ خَلْفِهِ)مراقبت کنند تا دچار اشتباه و لغزش نشوند.

وسپس علت گماردن فرشتگان را چنین توضیح می دهد.

(لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ ...).

این گماردن به خاطر این است که بداند که رسولان او، رسالتی را که بر عهده گرفته اند به خوبی انجام داده اند. به طور مسلم مقصود از (لِيَعْلَمَ) کسب آگاهی نیست، بلکه تحقق ابلاغ در خارج است یعنی تا این کار را انجام دهند و ابلاغ رسالت در خارج تحقق پذیرد. و هر موقع در قرآن، چنین لفظی به خدا نسبت داده شود، مقصود تحقق مضمون است، چنان که می فرماید:

(...فَلَيَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الكاذِبِينَ) .(۱)

«تا راستگویان از دورغگویان تمیز داده شده و از هم جدا شوند».

سرانجام، مجموع آیه حاکی است که رسولان الهی پیوسته مورد مراقبت فرشتگان الهی بوده و مواظبند که آنان رسالتی را که بر دوش گرفته اند به خوبی انجام دهند و انجام چنین رسالتی بدون عصمت آنان در مقاماتِ: اخذ وحی و حفظ و ابلاغ آن، ممکن نیست.

۱- [۱] عنکبوت/۳.

آیه سوم:

(كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرينَ وَمُنْذِرينَ وَأَنْزَل مَعَهُمُ الكِتابَ بِالحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْن النّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ...).(۱)

«مردم گروه واحدی بودند، خداوند پیامبران نوید و بیم دهنده ای را برانگیخت وهمراه آنان به حق کتاب فرستاد، تا میان مردم در موضوعی که اختلاف دارند داوری کنند».

آیه به روشنی حاکی است که هدف از بعثت پیامبران و فرو فرستادن کتاب جز این نیست که اولاً در میان مردم به حق داوری نمایند وثانیاً آنان را به اعتقاد حق و عمل صحیح رهبری کنند، واین دو هدف جز در سایه عصمت و مصونیت پیامبران از خطا در اخذ وحی و تبلیغ آن ممکن نیست; زیرا در غیر این صورت گفتار مبعوثان الهی، آنان را به حقیقت از نظر اعتقاد و عمل رهبری نکرده، بلکه مایه گمراهی خواهد بود.

آیه چهارم:

(وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى*إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحى) .(۲)

«از روی هوای نفس سخن نمی گوید بلکه گفتار او وحی الهی است که به او الهام می شود».

این آیه به روشنی می رساند که آنجا که پیامبر به عنوان نماینده خدا سخن می گوید، وحی است که سر سوزنی با واقع اختلاف ندارد، خواه گفتار ایشان، آیه قرآنی باشد یا به صورت حدیث.

این آیات به روشنی مصونیت پیامبران را در مقام اخذ وحی و حفظ «و ابلاغ» آن به روشنی ثابت می کند، اکنون وقت آن رسیده است که با دلایل

۱- [۱] بقره/۲۱۳.

۲- [۲] نجم/۳_۴.

عصمت آنان در مراحل دیگر آشنا شویم.

۲ _ پیراستگی از گناه

اشاره

بـا دلایـل پیراسـتگی پیامبران از خطا و لغزش در اخـذ و دریافت وحی الهی، و حفظ ونگهـداری آن و تبلیغ و بیان آن به مردم، کاملًا آشـنا شـدیم، اکنون وقت آن رسـیده است که با دومین درجه از درجات عصـمت که پیراسـتگی آنان از گناه و نافرمانی خدا است، آشنا شویم و دلایل عقلی و قرآنی را مطرح نماییم.

نخست به گونه ای فشـرده به دلایل عقلی عصـمت اشاره می کنیم آنگاه به دلایل قرآنی آن می پردازیم و از میان دلایل عقلی تنها دو دلیل را که بیش از دلایل دیگر وجـدان انسان را قانع می سازند، در اینجا منعکس می کنیم هر چند یکی از این دو، در بخش مصونیت پیـامبران در تلقی وحی و حفـظ و تبلیغ آن به مردم به صورت فشـرده مطرح گردیـد، ولی در این جابه صورت مبسوط مطرح می نماییم.

۱. عصمت و جلب اعتماد

هدف از بعثت پیامبران، هدایت وتربیت مردم است و تحقق این هدف در گرو شـرایطی است که مهم آن، ایمان افراد به صدق گفتار مربی است و بدون تحقق چنین شرطی سخن و برنامه مربی نقش بر آب می شود.

هرگـاه عمـل مربی بـا گفتـار او مطـابق باشـد، طبعـاً اعتماد شـنونده را به خود جلب می کنـد و مایه گرایش مردم به مکتب می گردد; ولی اگر او بر خلاف گفتار خود رفتار نماید، اعتماد مردم به صحت گفتار او از بین می رود، و هر

خردمندی با خود می گوید: اگر مربی به صحت گفتار خود ایمان داشت هرگز، بر خلاف گفتار خود، کاری صورت نمی داد و در عمل به برنامه پیشگام می شد.

ممکن است گفته شود: چه مانع دارد که مربی به هیچ قیمت دروغ نگوید ولی دیگرخلافها را مرتکب شود، بنابر این انجام خلاف، دلیل بر بی پایه بودن برنامه های تربیتی مربی نمی شود.

ولی چنین تفکیکی میان گناهان، فرضیه ای بیش نیست و نمی تواند پایه یک تربیت عمومی گردد زیرا:

اوّلاً: چنانچه در تشریح ماهیت عصمت، یادآور شدیم: مصونیت در برابر همه و یا بخشی از گناهان ، معلول یک رشته ملکات و یا حالات روانی است که انسان را از اقدام به خلاف باز می دارد، و از این ملکات می توان به «عشق به خدا وجمال و جلال او» یا ترس از «پیامد گناهان» و... تعبیر کرد، در این صورت چگونه می توان میان گناهان چنین تفکیکی قائل شد، و انسانی را فرض کرد که آماده انجام هر نوع گناه از قبیل: قتل نفس، هتک ناموس و اموال و... می باشد، امّا به هیچ قیمت به خدا دروغ نمی بندد واگر در انسان حالت ترس ازخدا نباشد، تفکیک بین دروغ و دیگر گناهان بی جهت و بی ملاک خواهد بود.

ثانیاً: فرض کنید چنین تفکیکی از نظر ثبوت و واقع، امکان پذیر باشد ولی اثبات اینکه این فردِ مدّعی نبوت و آورنده برنامه ازکسانی است که هرگز به خدا دروغ نمی بندد، امّا ازارتکاب دیگر گناهان پروا ندارد، کار آسانی نیست؛ زیرا انسان از کجا بداند که این فرد از آن نوع افرادی است که میان بستن دروغ به خدا و دیگر گناهان عملاً قائل به تفکیک است و اگر خود مدعی رسالت، چنین تفکیکی را ادعا کند بیشتر مایه تردید وشک می شود!

خلاصه: تأمین هـدف بعثت که هـدایت و گرایش مردم است، جز در سایه «جلب اعتماد مردم» امکان پـذیر نیست و یک چنین جریـان عمومی بـدون وارسـتگی مربی محقَّق نمی شود و از این جهت بایـد پیـامبران به حکم خرد، پیراسـته از گناه و معصـیت باشند تا اعتقاد توده ها را نسبت به خود جلب کنند.

بـاز گـاهی تصـور می شـود که در جلب اعتمـاد مردم کـافی است که پیـامبران آشـکارا مرتکب خلاـف نشونـد، ولی این نـوع پیراستگی مانع از آن نیست که در خفا و پنهانی و دور از انظار، مرتکب گناه بشوند.

یـک چنین تصوری دربـاره پیـامبران، ویرانگر اهـداف بعثت آنهـاست; زیراهرگـاه برای پیـامبران مـانع و رادعی از گنـاه وجود نداشـته باشـد، و فقـط به خاطر جلب مردم از گناه دوری جوینـد در این صورت، اعتماد به صـدق گفتار آنان، از بین می رود; زیرامردم از کجا بدانند که این فرد در تبیین دسـتورهای خدایی راه دروغ را نمی پیماید؟ در این صورت برای تشـخیص راست از دروغ، ملاکی در اختیار مردم نیست که راست را از دروغ بازشناسند و اگر آنان، دروغ هم بگویند، دروغشان از راست تمیز داده نخواهد شد.

گذشـته از این، یک انسان برای مـدت کوتاهی می تواند، مردم را فریب دهد و منافقانه با تضادِ«درون با برون» به سـر ببرد ولی دیری نمی پاید پرده از راز درون بر می افتد و حقیقت روشن می گردد.

خلاصه: این نوع فرضـیه ها نه با هـدف بعثت سازگار است و نه در زنـدگی قابل پیاده شـدن می باشد، راه منحصـر برای جلبِ اعتماد، جز اعتقاد به پیراسـتگی پیامبران از گناه در درون و برون نمی باشد، و هر نوع فرضـیه مانند دو فرضیه پیشین، پنداره ای بیش نیست.

ص : ۵۵

۲. مایه های گرایش و انزجار

متکلم معروف شیعه «مرحوم مرتضی» دلیل یاد شده را به گونه ای دیگر تقریر کرده ویادآور می شود: «هدف از بعثت در صورتی تأمین می گردد که در زندگی راهنمایان آسمانی، نقطه ضعف وموجبات انزجار و تنفر وجود نداشته باشد، تا مردم پس از شنیدن سخنان آنان، به آسانی به سوی آنان گرایش پیدا کرده و از او پیروی کنند».

«روی این اساس، دانشمندان معتقدند که پیامبران آسمانی باید از هر نقطه ضعف که موجب تنفر و دوری مردم باشد، پیراسته گردند، هر چند موجبات تنفر، خارج از اختیار آنان باشد. ولذا افراد مبتلا به بیماریهای جذام و برص و مانند آنها که افراد بالطبع از آنها گریزان می باشند، نمی توانند مسؤولان رسالت الهی باشند; زیرا هر قدر هم مؤمن و پاکدامن باشند نمی توانند مردم را به خود جذب کنند و در نتیجه هدف از بعثت تأمین نمی گردد».

«آلودگی خانوادگی یا آلودگی فردی، چه پیش از بعثت و یا پس از بعثت، مایه تنفر مردم از مدعیان رسالت است و سپردن یک چنین رسالت بزرگ، به فردی که در آن مایه تنفر و انزجار وجود دارد کاری حکیمانه نیست; زیرا هدف از برانگیختن در این شرایط تأمین نمی گردد».

آنگاه مرحوم مرتضی، به برخی از پرسشهایی که پیرامون این دلیل هست می پردازد و می گوید:

«ممکن است گفته شود: بسیاری از فرقه ها، انجام گناه را بر پیامبران تجویز می کنند و یک چنین تجویزی، آنان را از گرایش باز نداشته است».

وی در پاسخ این سؤال بیانی دارد که به آن اشاره می کنیم:

«برای سکون خاطر و آرامش دل، درجات و مراتبی است و آرامشی که از گفتار معصوم به انسان دست می دهد، با آرامشی که از گفتار کسی که دارای چنین حالتی نیست، یکسان نمی باشد، چه بسا انسان، گفتار هر دو را تصدیق و باور نماید. ولی مسلماً آن سکون خاطری که از گفتار انسانهای پیراسته از گناه حاصل می شود، با سکون خاطری که از گفتار انسانهای عادی به دست می آید، برابری نمی کند».

این جریان نه تنها در باره انسانهای معصوم و غیر معصوم حکم فرماست، بلکه همین وضع درباره انسانی که ارتکاب صغایر را بر او تجویز می کنیم ولی او را از ارتکاب کبایر پیراسته می دانیم با انسانی که برای او هر دو را تجویز می نماییم، حکم فرما می باشد و اعتماد و اطمینان ما به سخنِ انسان نخست، بیش از اطمینانمان به سخن انسان دوم است.

از این بیان پاسخ برخی از پرسشهای دیگر روشن می گردد و آن اینکه: گاهی می گویند در زمینه های جلب وگرایش مردم کافی است که پیامبران پس از بعثت پیراسته از گناه باشند، هر چند قبل از برانگیخته شدن، پیراسته از آلودگی نباشند.

و یا گاهی می گویند: کافی است که پیامبران از گناهان بزرگ بپرهیزند هر چند از گناهان صغیره دوری نجویند.

پاسخ همه این پرسشها یکی است و آن اینکه: مایه جلب و گرایش، هر چه بیشتر باشد، اعتماد و اطمینان ایمان و گرایش نیز بیشتر خواهد بود و هدف بعثت، به صورت کامل جامه عمل خواهد پوشید.(۱)

در اینجا سؤال دیگری است که گاهی مطرح می گردد و آن اینکه:

عقلای جهان در تبلیغ برنامه های خود، مقید به اعزام مبلِّغ های دور از

۱- [۱] تنزیه الأنبیاء، ص ۴_۶.

هرنوع کاستی نیستند و چه بسا از افرادی کمک می گیرند که در صفحه زندگی آنان نقطه و یا نقاط ضعفی وجود دارد، در این صورت چه مانعی دارد که خدا نیز در تبلیغ آیین خود بر این شیوه عمل کند؟

ولی پاسخ این پرسش روشن است و آن اینکه: اکتفای عقلای جهان بر چنین مبلّغ هایی به خاطر یکی از دو جهت است: یا افراد کامل در اختیار ندارند و یا تحقق یک هدف به حدّمعیّنی اکتفا می ورزند درحالیکه هیچ یک از دو انگیزه در ساحت خدا وجود ندارد.(۱)

قرآن و عصمت پیامبران

اشاره

با توجه به این نوع از دلایل عقلانی باید هماهنگی قرآن را با خرد در این زمینه حدس زد، اتفاقاً مسأله عصمت پیامبران هر چند به صورت صریح وبه شکل دلالت مطابقی به نحوی که درباره فرشتگان وجود دارد، مطرح نشده است امّا در پرتو دقت در بخشی از آیات می توانیم نظر قرآن را در این مورد بررسی کرده و اینک قسمتی از آیات را در اینجا منعکس می کنیم:

گواه نخست از قرآن

آیات سه گانه ای در قرآن وارد شده که از ضمیمه کردن هر سه به هم، می توان عصمت پیامبران را به دست آورد، اینک آیات سه گانه:

۱. (أُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجراً إِنْ هُوَ إِلاّذِکْری لِلْعالَمینَ) .(۲)

۱- [۱] المیزان، ج۲، ص ۱۴۱.

۲- [۲] انعام/۹۰.

«آنـان (اشـاره به پیامبران نامبرده در آیات پیش) کسانی هسـتند که خـدا آنان را هـدایت کرده بنابر این از هـدایت آنان پیروی کنید. بگو من از شما مزد نمی خواهم قرآن جز وسیله یادآوری برای جهانیان، چیزی بیش نیست».

۲. (...وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هاد * وَمَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلّ...) .(۱)

«هرکس را خدا گمراه کند برای او هدایت کننده ای نیست و هرکس را خدا راهنمایی کند برای او گمراه کننده ای نیست».

۳. (أَلَمْ أَعْهَدْإِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ* وَأَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ*وَلَقَدْأَضَلَّ مِنْکُمْ جِبلاًّ کَثیراً أَفَلَمْ تَکُونُوا تَعْقِلُونَ).(۲)

«مگر با شـما ای فرزندان آدم! عهد نبسـتم که شـیطان را پرسـتش نکنید چون او دشـمن آشکاری برای شما است؟ مرا بپرستید! این است راه راست، و شیطان گروه زیادی ازشما را (بر اثر نافرمانی با خدا) گمراه کرده است، چرا فکر نمی کنید!».

بـا ضـمیمه کردن مفـاد هر سه آیه به هم، می توان عصـمت پیـامبران را در مورد گناه، نتیجه گرفت; زیرا : آیه نخست به حکم مفاد جمله (أُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ)می رساند که پیامبران هدایت یافتگان هستند که باید از آنان پیروی نمود.

آیه دوم به حکم مفاد جمله(وَمَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلّ) می رسانـد: افرادی که در پوشـش هـدایت الهی قرار گیرند، هرگز مضل و گمراه کننده، و یا اضلال وگمراهی به آنان راه ندارد.

ص : ۵۹

۱- [۱] زمر/۳۶_۳۷.

۲- [۲] یس/۶۰_۶۲.

آیه سوم به حکم جمله:(وَلَقَدْأَضَلَّ مِنْکُمْ جِبلاًّ کَثیراً)می رساند: هر فردی به هر مقداری که خدا را نافرمانی می کند، از راه راست منحرف و گمراه می شود و ضلالت وگمراهی با گناه و نافرمانی توأم و همراه است و هر فردی که خدا را نافرمانی کند، گمراه نیز می باشد.

با توجه به این سه مضمون، به روشنی می توان عصمت پیامبران را از آیات یاد شده استنباط کرد; زیرا: هرگاه خلاف و نافرمانی نوعی ضلالت و گمراهی باشد و از طرف دیگر، پیامبران هدایت یافتگانی هستند که ضلالت به آنها راه ندارد، در این صورت نتیجه گیری می شود که خلاف و نافرمانی به زندگی آنان راه ندارد و آنها پیراسته از گناه و خلاف می باشند و اگر بخواهیم این مطلب را به شکل منطقی در بیاوریم باید چنین بگوییم.

«هر نوع معصیت وگناه، ضلالت و گمراهی است» و «ضلالت و گمراهی به ساحت پیامبران راه ندارد» نتیجه می دهد که «معصیت و گناه به ساحت پیامبران راه ندارد».

گواه دوم از قرآن

قرآن به افرادی که خدا و پیامبر او را اطاعت می کنند، نوید می دهد که آنان با افرادی که مورد انعام خدا قرار می گیرند، همراه خواهند بود و این گروه عبارتند از:

۱. پیامبران، ۲. صدیقان، ۳. شهیدان(بر اعمال)، ۴. صالحان. چنان که می فرماید:

(وَمَنْ یُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنَعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِوَالصّالِحینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً).(۱)

ص : ۶۰

۱- [۱] نساء/۶۹.

«کسانی که خـدا و پیامبر او را اطاعت می کننـد، آنان با کسانی خواهنـد بود که مورد انعام خدا قرار گرفته اند، و آنان عبارتند از پیامبران، صدیقان، شهیدان، صالحان، چه نیکو مصاحبانی هستند!».

بنـابر این «انبیای الهی»جزو کسانی هسـتند که مورد انعام الهی قرار گرفته انـد، این از یک طرف. از طرف دیگر در سوره حمد یادآور می شود که گروه مورد انعام نه مورد خشم خدا هستند و نه ضال و گمراهند چنانکه می فرماید:

(صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِالْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلا الضّالّینَ) .(۱)

«راه کسانی که به آنان نعمت بخشیدی نه راه کسانی که مورد خشم الهی هستند و نه راه گمراهان».

از ضمیمه این دو آیه به روشنی به دست می آید که پیامبران از مصادیق (غَیْرِالْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلا الضّالّینَ)می باشند.

و با توجه به اینکه هر نوع معصیت و نافرمانی خدا،نوعی ضلالت و گمراهی است، می توان قاطعانه گفت: از آنجا که پیامبران ضالّ و گمراه نیستند، طبعاً عاصی وخلافکار نیز نمی باشند و نتیجه آن چیزی جز «عصمت وپیراستگی از گناه» نیست.

گواه سوم از قرآن

قرآن در آیه ای، پیامبران را با اوصافی مانند: «هدایت» و «اجتبینا» یاد می کند و می فرماید:

(أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ

۱- [۱] حمد/۷.

نُوح وَمِنْ ذُرِّيَّهِ إِبْراهيمَ وَإِسْرائيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنا وَاجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُالرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً) .(۱)

«این گروه کسانی هستند که مورد انعام خدا قرار گرفته اند و آنان عبارتند از پیامبرانی که از ذریّه آدم و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم و از خاندان ابراهیم و یعقوب و از آنها که هدایت کردیم، برگزیدیم. آنان کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنها تلاوت می شد، به خاک افتاده و سجده می کردند، در حالی که گریان بودند».

همان طور که ملاحظه می فرمایید پیامبران با صفات یاد شده در زیر توصیف شده اند:

۱. (أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ) .

۲. (هَدَيْنا) .

۳. (وَاجْتَبَيْنا) .

۴. (خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً) .

در حالی که قرآن پیامبران را با صفات مذکور توصیف می کند، در آیه بعد، گروه مقابل آنان را با اوصاف کاملاً متفاوت و متضاد، معرفی می نماید و می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاهَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً).(۲)

«پس از آنها، فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از خواسته های نفسانی پیروی کردند به زودی به نتیجه گمراهی خود خواهند رسید».

در این آیه گروه دوم با جمله های یاد شده در زیر توصیف شده اند:

۱. (أَضاعُوا الصَّلاهَ) .

۱- [۱] مریم/۵۸.

۲- [۲] مریم /۵۹.

۲. (وَاتَّبَعُوا الشَّهَوات) .

۳. (يَلْقَونَ غَيّاً) .

از تقابل دوگروه در صفات، می توان چنین نتیجه گرفت که پیامبران درست نقطه مقابل گروه دوم می باشند یعنی از شهوتها وخواسته های نفسانی پیروی نکردند و گمراه نشدند تا مجازات آن را ببینند.

چنین گروهی که نه از شهوات پیروی می کنند، و نه با مجازات گمراهی روبرو می شوند، گروهی جز معصوم نخواهند بود**;** زیرا فرد گنهکار پیوسته از نفسانیات پیروی می کند، وبا کیفر گمراهی روبرو می گردد، و افرادی که از چنین جریانی به دور باشند، طبعاً معصوم و پیراسته از گناه خواهند بود.

گواه چهارم

مصلحان بزرگ جهان از طریق گفتار و رفتار، جامعه را به راه راست و خوشبختی هدایت می کنند و توده های علاقمند به رهبران خود، رفتار و گفتار آنان را سرمشق خود قرار داده و از هر دو به صورت یکسان پیروی می کنند و هرگز میان این دو، از نظر عوامل تربیت فرق نمی گذارند، وهرگاه مصلحی بگوید: «شما از گفتار من سرمشق بگیرید، نه از رفتار من**!**» مردم سخن او را غیر منطقی تلقی کرده و کاملاً از دور او پراکنده می شوند.

در یک چنین شرایطی که بر جامعه ها حاکم است قرآن می فرماید:

(وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللّهِ...) .(۱)

«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به فرمان خدا از او اطاعت و پیروی شود».

این آیه با توجه به زمینه یاد شده می رساند که باید از گفتار و رفتار او

۱- [۱] نساء/۶۴.

پیروی شود و اگر گفتار او حجت و شایسته پیروی است، رفتارش نیز باید چنین باشد.

هرگاه رفتار تمام پیامبران مطابق برنامه الهی بوده باشد، طبعاً پیروی از آنها نه تنها اشکالی نخواهد داشت، بلکه شایسته پیروی خواهد بود.

ولی اگر آنان را معصوم از گناه و پیراسته از نافرمانی ندانیم و معتقد شویم که آنان گاه و بیگاه مصدر گناه و خلاف می گردند; در این صورت، مردم ناآگاه به حکم این آیه، باید از رفتار آنان پیروی کنند، از طرف دیگر چون عمل آنها بر خلاف قوانین الهی است، باید از آن اجتناب ورزند در این صورت تکلیف مردم چیست؟ آیا نتیجه این کار جز این می شود که خدا در مورد چنین عملی، هم دستور پیروی داده و هم از آن نهی کرده است؟! از آنجا که چنین تکلیفی محال است، طبعاً باید گفت: به حکم لزوم پیروی از پیامبران در همه موارد، هیچ پیامبری دچار انحراف و گناه نمی شود.

گواه پنجم

یک رشته از آیات قرآن، دستور می دهد که از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) بدون قید و شرط پیروی کنیم و کلیه دعوتهای او را بپذیریم و این نوع از آیات، گواه بر عصمت او می باشند، اینک بیان این نوع آیات و توضیح دلالت آنها:

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَیَغْفِرْلَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ) .(۱)

«بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید! در این صورت خدا نیز شما را دوست دارد و گناهان شما را می بخشد، خداوند آمرزنده و مهربان است».

۱- [۱] آل عمران/۳۱.

باز می گوید:

(مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ...).(۱)

«هرکس از پیامبر پیروی کند، ازخداوند اطاعت کرده است».

باز می فرماید:

(وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الفائِزونَ) .(۲)

«هرکس از خدا و پیامبر او اطاعت کند و دارای خشیت باشد و از مخالفت او بپرهیزد، آنان رستگارانند».

قرآن در انتقاد از تمایلات مسلمانان بر اینکه در برخی از موارد، پیامبر از آنان پیروی کند چنین می فرماید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّ فيكُمْ رَسُولَ اللّه لَوْ يُطيعُكُمْ فى كَثير مِنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ...) .(۳)

«بدانید پیامبر خدا در میان شما است اگر در بسیاری از موارد از شما پیروی کند، همگان به زحمت می افتید».

اینگونه از آیات که بدون چون و چرا پیامبر را «مطاع» معرفی می کنند وحتی در برخی از آیات، اطاعت او را شاخه ای از اطاعت خدا می دانند، از دو نظر گواه بر عصمت پیامبران می باشند.

۱. کلیه دعوتهای زبانی او، لازم الاطاعه و مورد رضایت خدا است و باید از آن اطاعت کرد، اگر او از نظر گفتار، مصون از معصیت و گناه نباشد، در این صورت نمی توان کلیه دعوتهای زبانی و لفظی او را «لازم الاجرا»معرفی نمود این نوع دعوت به پیروی، حاکی است که فرمانهای او سر سوزنی از رضای

۱- [۱] نساء/۸۰.

۲- [۲] نور /۵۲.

۳- [۳] حجرات/۷.

خدا تخطی نکرده و پیوسته عین حقیقت است.

۲. تبلیغ فعلی و عملی، در نظر مردم نافذتر از تبلیغ لفظی و گفتاری است و هر عملی که از رسولان الهی سر می زند، خود یک نوع دعوت به اطاعت و پیروی است، و موقعیت پیامبران در جامعه آنچنان حساس و باریک است که همگان در تمام گفتار و رفتار او دقت کرده و زندگی آنان را «اسوه» و «الگو» قرار می دهند، اگر آنان از نظر رفتار معصوم و پیراسته نباشند، هرگز نباید بدون قید و شرط«مطاع» معرفی گردند، بالأخص که قرآن او را «اسوه» تلقی کرده و به جامعه اسلامی دستور می دهد که رفتار و گفتار او نمونه زندگی آنان باشد، چنان که می فرماید:

(لَقَدْ كانَ لَكُمْ فی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ یَرجُوا اللّه وَالیَومَ الآخِرَ وَذَكَرَ اللّهَ كَثیراً) .(۱)

«رسول خدا برای شما اسوه و الگوی خوبی است، برای کسی که امید به خدا و سرای دیگر دارد و خدا را زیاد یاد می کند».

«اسوه» و «الگو» بودن پیامبر خدا بر افراد، نشانه این است که رفتار و گفتار او کمترین خطایی نداشته، و همگی عین حقیقت ومورد رضایت خدا است.

گواه ششم

قرآن در برخی از آیات از قول شیطان نقل می کند که وی پس از طرد از درگاه الهی چنین گفت:

(...فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ* إِلاّعِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ).(۲)

«به عزّت تو سوگند! همه بندگان تو را گمراه خواهم کرد، جز بندگان مخلَص (به فتح لام)

۱- [۱] احزاب/۲۱.

۲- [۲] ص/۸۲_۸۳.

تو را ».

این مضمون نیز در سوره حجر آیه های ۳۹_۴۰ نیز آمده است، آنجا که می فرماید:.

(...وَلأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ* إِلاّعِبادَكَ مِنْهُمُ المُخْلَصينَ) .

«همه آنان را گمراه می کنم، جز گروهی از بندگان تو که مخلص هستند» .

این قسمت از آیات، حاکی از پیراستگی مخلصان از اغوای شیطان می باشد و معنای پیراستگی از اغوای شیطان، جز عصمت مطلقه چیز دیگری نمی تواند باشد; زیرا هر فردی به تناسب گناهی که انجام می دهد، تحت تأثیر اغوای شیطان قرار می گیرد، و گناهی که از انسان سر می زند، شیطان در آن سهمی دارد; کار شیطان جز وسوسه در صدور، چیز دیگری نیست و پیراستگی فردی از «اغوا» ملازم با پیراستگی از معصیت و تمرد است; همچنانکه گناه وخلاف هر اندازه هم کوچک و ناچیز باشد ، از اغوای شیطان و دعوت و تحریک او جدا نیست; بنابر این هر گاه بندگان مخلص خدا از اغوای شیطان پیراسته باشند، طبعاً از گناه نیز پیراسته خواهند بود، این یک قسمت از آیات است که مخلصان را معصوم و پیراسته معرفی می کند، و در این زمینه، آیات دیگری نیز هست که از این گروه ستایش می کند.(۱)

در کنار این آیات، آیاتی است که انگشت روی مصادیق و جزئیات «مخلصان» می گذارد و برخی از آنان را معرفی می نماید:

(وَاذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهيمَ وَإِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِى الأَيْدى وَالأَبْصارِ* إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَه ذِكْرَى الدّارِ* وَإِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الأَخْيار*

ص : ۶۷

۱- [۱] به سوره صافات، آیات ۴۰، ۷۴، ۱۲۸، ۱۶۰و ۱۶۹ مراجعه فرمایید.

وَاذْكُرْإِسْماعِيلَوَالْيَسَعَ وَذا الْكِفْلِوَكُلٌّ مِنَ الأَخْيارِ).(۱)

«بنـدگان مـا ابراهيم و اسـحاق و يعقوب صاحبـان نعمت و بصـيرت را به يادآور! ما آنان را به خاطر ياد سـراى ديگر، خالص و پاكـدل قرار داديم، آنـان نزد مـا از برگزيـدگان و خوبانـندو يـاد كن اسـماعيل و اليسع و ذو الكفـل را! كه همه از نيكوكـاران بودند».

اين پيامبران كه اسامى آنان در اين آيات آمده است به حكم جمله : (إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَه) جزو بندگان مخلص(به فتح لام) خـدا معرفى شـده انـد وبـا ضـميمه كردن اين دسـته از آيـات كه مصـاديق «مخلصـان» را معرفى مى كنـد، به آيـات نخست كه «مخلصان» را پيراسـته از اغواى شـيطان مى دانند و همگى را معصوم معرفى مى نمايد، مى توان به روشنى گفت : كه اين گروه از پيامبران كه نامهاى آنان در اين آيات آمده است، قطعاً معصوم و پيراسته از گناه مى باشند.

وبـا توجه به يك اصل مسلّم در باره پيامبران و آن اين كه: كسـى درباره عصـمت پيامبران، قائل به تفصـيل نشـده است وقولى ديگر مبنى بر اينكه برخى را معصوم و برخى ديگر را معصوم ندانـد، در كـار نيست، مى توان گفت: اثبـات عصـمت اين گروه ملازم با اثبات عصمت انبياى ديگر نيز هست.

با اين بيان مى توان، ازا يات وارد در سوره انعام كه در باره گروهى از پيامبران بنى اسـرائيل سـخن مى گويد، عصمت پيامبران را ثابت نمود. قرآن در اين آيات پيامبران را ياد مى كند آنگاه همگان را چنين توصيف مى كند ومى فرمايد:

(...وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ إِلى صِراط مُسْتَقيم) .(۲)

۱- [۱] ص/۴۵_۴۸.

۲- [۲] انعام/۸۷.

«این پیامبران را برگزیدم و همه را به راه راست هدایت کردم».

می توان گفت: مقصود از (اجْتَبَیْنا) در این آیه همان افاضه عصمت بر آنان است. و وقتی گروهی از پیامبران، معصوم و پیراسته از گناه باشند، طبعاً تمام پیامبران نیز چنین هستند; زیرا قول به تفصیل درباره پیامبران وجود ندارد.

در این بحث گسترده، بحث های مهمی از عصـمت به صورت روشن، مورد بحث و بررسـی قرار گرفت و دلایل قرآنی همگی مطرح گردید. این بحث های مهم عبارتند از:

۱. مصونیت پیامبران در تلقّی وحی.

۲. مصونیت در تبلیغ و بیان اصول و فروع دین.

۳. مصونیت از گناه به صورت فعل حرام و یا ترک واجب.

ولی بـا تبیین «مبـاحث سه گـانه» کلیّه بحث هـای مربوط به عصـمت به پایان نمی رسـد. بلکه مسأله مهمی باقی می مانـد و آن مسأله «پیراستگی پیامبران از سهو و خطا در زندگی و موضوعات عادی است و این همان «مسأله سهو النّبی (صلی الله علیه وآله وسلم)» است که در اخبار فریقین وارد شده است».

چـون این بحث جنبه قرآنی نـدارد، و فقـط از نظر حـدیثی دربـاره آن بایـد سـخن گفت، از ورود به آن خـودداری کرده و در کتاب «الالهیات» در باره اش سخن گفته ایم.(۱)

اکنون لازم است آیاتی را که به ظاهر منافی با عصـمت مطلق پیامبران است، مورد بحث و بررسـی قرار دهیم. و در این مورد به آیاتی که بیشتر به

۱- [۱] الالهیّات: ج ۳، ص ۲۰۰.

(۱)دستاویزهای کلّی مخالفان عصمت

اشاره

مسأله عصمت از مسایل مهم کلامی است که زیر بنای بسیاری از اصول عقیدتی را تشکیل می دهد، به گونه ای که اگر بر این اصل آسیبی برسد، شکل و قیافه بسیاری از بحثها عوض و دگرگون می گردد. و از عنایت قرآن به این مسایل که گاهی آن را به طور تصریح و احیاناً به صورت تلویح واشاره مطرح می کند، می توان پایه اهمیت آن را به دست آورد.

در گذشته، آیات بیانگر عصمت پیامبران را در مراحل گوناگون مطرح کردیم وبر هر فرد منصفی (مشروط بر اینکه پیشداور نباشد) جای شک باقی نماند که پیامبران الهی، در مقام اخذ و تلقی وحی، و ضبط ونگاهداری، و تبلیغ وتعلیم آن به مردم، از خطا و لغزش مصون بوده و همچنین در مورد عمل به واجبات و ترک محرمات، «اسوه» و «الگوی» جامعه می باشند.

ولی در طول تاریخ، مخالفان عصمت پیامبران، یک رشته آیات قرآنی را دستاویز خود قرار داده وبا آنها بر عدم عصمت پیامبران عموماً وعدم عصمت پیامبر اسلام خصوصاً، استدلال کرده و اذهان را مشوب و آلوده ساخته اند و این نوع از آیات، دستاویزی برای گروهی شده است که پیوسته می خواهند شخصیتهای الهی را از آن مقام و منزلتی که دارند، پایین بیاورند، ومناصب نبوت و رسالت و امامت را در ردیف مقامات اجتماعی قرار دهند، اکنون لازم

است پیرامون این نوع از آیات، به گونه ای بحث و بررسی کنیم و در نتیجه مخالفان را خلع سلاح سازیم.

این نوع آیات را می توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱. گروهی که ظاهر آنها با عصمت تمام پیامبران سازگار نیست.

۲. گروهی که به ظاهر با عصمت برخی از پیامبران مانند آدم و یونس و داوود وفق نمی دهد.

۳. گروهی که ارتباط مستقیم با عصمت پیامبر گرامی اسلام دارد(۱) و ما از هر گروه، آیاتی را که بیشتر دستاویز مخالفان است، مطرح می کنیم وبحث پیرامون آیاتی را که از نظر دلالت بر مدعای مخالف، بسیار ضعیف و ناچیز است، به وقت دیگری موکول می نماییم.

آیات گروه نخست

در این بخش فقط دو گروه از آیات را مطرح می کنیم که بیشتر مستمسک گروه مخالف عصمت می باشد. گروه اوّل این آیات، در سوره یوسف و دیگری در سوره حج می باشد. نخست آیات سوره یوسف:

(وَما أَرْسَلْناکَ مِنْ قَبْلِکَ إِلّارِجالاً نُوحی إِلَیْهِمْ مِنْ أَهْلِ القُری أَفَلَمْ یَسیرُوا فِی الأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدارُ الآخِرَهِ خَیْرٌ لِلّذِینَ اتَّقَوا أَفَلا تَعْقِلُونَ).(۲)

«پیش از تو افرادی را در شهرها برانگیختیم و به آنان وحی کردیم. آیا در زمین

۱- [۱] توضیح این بخش از آیات به جلد هفتم این مجموعه موکول می گردد و در این جلد عصمت پیامبر گرامی از نظر قرآن مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد و دستاویزهای مخالفان عصمت رسول گرامی مطرح می گردد، همچنان که مسأله مصونیت ایشان از سهو و خطا در این جلد مشروحاً بررسی می شود.

۲- [۲] یوسف/۱۰۹.

سیر نکردند تا ببینند سرانجام کسانی را که پیش از آنان بودند؟ سرای آخرت برای افراد پرهیزکار، خوب است. آیا نمی اندیشید؟».

(حَتّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کذِبُوا جائَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِیَ مَنْ نَشاءُوَلا یُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ القَومِ الْمُجْرِمینَ).(۱)

«مردم شهرها به مخالفت خود با پیامبران ادامه دادند، تا رسولان ما مأیوس شدند و گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است، در این موقع نصرت ما فرا رسید هر کس را که بخواهیم نجات می دهیم و عذاب از گروه گنهکاران گردانیده نمی شود».

شکی نیست که لفظ «حتّی» برای غایت وبیان نهایت کار است، طبعاً باید جمله ای در تقدیر باشد که این لفظ بیانگر نهایت آن باشد و آن جمله این است:«پیامبران در دعوت و تبلیغ خود حداکثر سعی و کوشش داشتند و اقوام آنان نیز در برابر دعوت آنها مقاومت به خرج داده و گرایشی نشان نمی دادند تا لحظه یأس رسل فرا رسد».(۲)

در لغت عرب میان «یأس» و «استیأس»فرق روشنی وجود دارد و آن اینکه لفظ نخست در جایی به کار می رود که نومیدی به صورت یک حالت نفسانی در قلب پدید آید و انسان به کلی مأیوس گردد، درحالی که لفظ دوم به حکم معنای باب «استفعال» به معنای ظهور آثار و علایم یأس است، به گونه ای که انسان رابه یأس و نومیدی مشرف می سازد و در این معرض قرار می دهد،

۱- [۱] یوسف/۱۱۰.

۲- [۲] تو گویی جمله ای به شرح زیر مقدر است:«وما أرسلنا من قبلک إلّارجالاً ـ فتراخی نصرهم حتی إذا استیأسوا عن النصر»(کشاف ج۲، ص ۱۵۷)، یا جمله«انّا أخّرنا العقاب عن الأُمم المکذبه لرسلنا حتی إذا بلغواإلی حاله یأس الرسل عن إیمانهم» (مجمع البیان، ج۳، ص۳۷۱). و یا جمله های مشابه اینها.

هرچند خودِ حالت یأس، در دل محقق نگردد.

نقطه بحث و دستاویز، جمله دوم است و آن اینکه:(وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا) : «گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است» که لازمه آن این است که گمان کردند که خدا به آنان در مسأله نصرت دروغ گفته است.

در فهم مضمون این جمله دو چیز مهم است:

الف. مقصود از فاعل در جمله های «ظَنُّوا» و «كُذِبُوا» چه کسانی است؟

ب. سخنی که گمان شده است دروغ بوده چه سخنی است؟

اکنون به شرح دو مطلب می پردازیم:

الف. در آیه مورد بحث یک اسم ظاهر به نام «الرُّسُلُ » داریم وچهار ضمیر و از این چهار ضمیر دو ضمیر، ضمیر متصل است یعنی «واو» در: «ظَنُّوا» و «كُذِبُوا» و دو ضمیر منفصل یعنی «انّهم» و «جائهم»; با توجه به متن آیه(حَتّی إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جائَهُمْ نَصْرُنا)باید مرجع ضمایر را یکی دانست و نمی توان برخی را به «رسل» و برخی دیگر را به غیر آنها (الناس) باز گردانید و هر نوع تفسیری که بر اساس تفکیک میان مرجع ضمایر، استوار باشد، بر خلاف ظاهر آیه است و تا دلیل قطعی در کار نباشد، نمی توان چنین خلاف ظاهری را مرتکب شد.

ب. با توجه به اینکه در ماقبلِ آیه سخن از گرفتاری اقوام تکذیب کننده و نیک فرجامی افراد پرهیزگار است و همچنین در ذیل همین آیه، گفتگو در نجات پیامبران، و افراد با ایمان و نابودی مجرمان می باشد، می توان گفت: سخنی که در این معرض قرار گرفته که دروغ باشد، مسأله مربوط به نصرت پیامبران و گروه با ایمان و نابودی مخالفان است نه چیز دیگر، اکنون با توجه به

چنین ظاهری که آیه دارد، برخی از احتمالاتی را که مفسران (۱) درباره آیه یادآور شده اند، متذکر می شویم:

تفسیر نخست

مقصود از جمله (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا) این است که پیامبران گمان کردند که حتی آن گروه اندک از افراد با ایمان که به ظاهر به آنان ایمان آورده اند نیز به پیامبران دروغ گفته اند و رسل الهی در مسیر دعوت خویش تنها و تنها هستند؛ زیرا اقوام گمراه و سرکش آن قدر در مخالفت و ستیزه جویی اصرار و پافشاری داشتند که پیامبران گمان کردند که اصلاً هیچ کس به آنان ایمان نیاورده است و آن گروهِ کم نیز در اظهار ایمان به آنان دروغ گفته اند.(۲)

این احتمال، در میان احتمالات دیگری که مفسران گفته اند از یک نظر بهترین احتمال است؛ زیرا هرگز میان ضمایر تفکیک نشده است ولی با مطلب دوم (آنچه که گمان شده دروغ بوده، مسأله نصرت پیامبران و نابودی گمراهان بوده است) سازگار نیست؛ زیرا در این احتمال آنچه گمان شده است که دروغ بوده، مسأله تظاهر گروهی بر ایمان بوده است، در حالی که در ماقبل و مابعد آیه قرینه ای بر این سخن نیست.

و به دیگر سخن: معنای مطابقی و به اصطلاح: فشارِ آیه، روی یک مطلب است و آن لجاجت اقوام پیامبران و سرسختی آنها در مقابل رسل الهی و تأخیر نصرت خدا است و هرگز ایمان گروه کمی که در برابر آنان تظاهر می کردند، به طور مستقیم مطرح نیست تا پیامبران گمان کنند که ایمان آنان نیز

۱- [۱] احتمالاتی که مفسران گفته اند بیش از آن است که در این جا مطرح کردیم و احتمالات مهم همین هایی است که در این بحث منعکس شده اند.

۲- [۲] طبرسی این نظریه را به عنوان نظریه دوم یاد کرده است(مجمع البیان، ج۳، ص ۲۷۱).

دروغ بوده است.

گذشته از این، ظاهر آیه این است که این گمان بر خلاف واقع بوده و اساسی نداشته (و گروندگان به پیامبران دروغ نگفته بودند) هرگاه که پیامبران چنین گمانی درباره افراد با ایمان کرده باشند معنای آن، این است که در تشخیص امور دچار اشتباه و لغزش شده اند و این مطلب با عصمت مطلقه پیامبران سازگار نیست.

اگر واقعاً متعلق «کذب» ایمان گروه اندک باشد، باید ذیل آیه برای ابطال این ظن جمله ای بگوید که حاکی از حمایت آنان از رسل الهی باشد در حالی که از چنین سخنی در آیه نشانه ای نیست; زیرا در ذیل آیه آمده است که: «آنان را همراه پیامبران نجات دادیم» و نیامده است که:«ایمان آنان به رسل الهی صادقانه بود».

تفسیر دوم

مقصود از ضمیر در «ظنوا» همه مردم و یا خصوص گروه مؤمن است، یعنی مشکلات و دشواریهای پیامبران به حدی رسید که مردم گمان کردند که وعده نصرتی که به پیامبران داده شده است، دروغ بوده است.(۱)

بر این تفسیر هر چند اشکال پیشین وارد نیست، ولی بر خلاف ظاهر آیه است; زیرا ظاهر آیه اتحاد مرجع ضمایر چهارگانه است، در این تفسیر: مرجع ضمیر نخست (ظنوا)مردم، ومرجع ضمایر سه گانه دیگر، پیامبران

۱- [۱] المیزان، ج۱۱، ص ۳۰۷. این نظریه از سعید بن جبیر نقل شده و مرحوم علامه طباطبایی این وجه را برگزیده اند و در آیه جمله ای را مقدر می دانند: چنانکه می فرماید: «حتی إذا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ مِنْ ایمانِ أُولئِکَ النّاسِ وَظَنَّ النّاسُ أَنَّ الرُّسُلَ قَدْکُذِبُوا أَیْ أُخْبِرُوا بِالعَذابِ کِذْباً...».

است و تـا دلیـل قطعی در کـار نباشـد، نمی توان بر چنین خلاـف ظاهری دست زد. ظاهر آیه این است که مرجع تمام ضـمایر، رسل الهی است.

تفسیر سوم

همه ضـمایر در آیه به «رسل» بازگشت می کنـد و این پیامبران بودنـد که چنین گمانی را کردنـد و پیـدایش یک چنین گمان، مقتضای طبع هر انسانی است که در کشاکش مشـکلات و انبوه دشواریها قرار گیرد و هر چه اسـتغاثه کند پاسـخی نشنود و در این حالت است که یک لحظه ناپایـدار گمان به دروغ بودن نصـرت الهی پیدا می کند ولی فوراً جای آن را فکر صـحیحی می گیرد و آن اینکه ممکن است وعده پیروزی مشروط به شرایطی باشد که هنوز تحقق نپذیرفته است.

این تفسـیر در عین تحفـظ بر وحـدتِ مرجع ضـمایر، بـا مقـام پیـامبران که دارای عصـمت مطلقه بوده و پیوسـته از طرف «روح القـدس» تأییـد می شونـد، سازگـار نیسـت هر چنـد یـک لحظـه برق آسـا و ناپایـدار باشـد، و فـوراً فکر صـحیحی جـای آن را بگیرد.(۱)

تفسیر چهارم

در این تفسیر وحدت مرجع ضمایر چهارگانه محفوظ می باشد و آسیبی

ص : ۷۷

۱- [۱] این احتمال از ابن عباس نقل شـده است و کشاف درباره آن می گویـد: فإن صـحّ هذا عن ابن عباس فقد أراد ما یخطر بالبال و یحبس فی القلب من شـبه الوسوسه وحـدیث النفس علی ما علیه البشـریه وأمّا الظن الـذی هو ترجیح أحد الجائزین علی الأخیر فغیر جائز علی رجل من المسـلمین فما بال رسل اللّه الـذین هم أعرف الناس بربهم و انّه متعال عن خلف المیعاد منزه عن کلّ قبیح.

بر عصمت مطلقه پیامبران وارد نخواهد شد و این احتمال در صورتی روشن می شود که نظایر آیه را به حکم تفسیر آیه به آیه، وارد بحث کنیم.

خدا درباره حضرت یونس آنگاه که از دست قوم خود خشمگین شده و آنها را رها کرد و منطقه را ترک گفت چنین می فرماید:

(وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ).(۱)

«مصاحب ماهی (یونس) در حال خشم، از قوم خود دور شد و گمان کرد که ما عرصه را بر او تنگ نخواهیم کرد».(۲)

این گمان به صورت گمان قلبی و اندیشه ای نبود، یعنی هرگز در فکر او چنین گمانی خطور نکرده بود، ولی عمل او و اینکه قوم خود را رها کرد، و از آنان جدا شد، این را نشان می داد که او یک چنین گمانی کرده است و لذا آنگاه که عرصه بر او تنگ شد و در شکم ماهی فرو رفت، به ذکر خدا پرداخت و گفت:

(أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ) .

«خدایی جز تو نیست و تو پیراسته ای ! من از ستمگران بوده ام».

قرآن درباره یهودان «بنی نضیر» که پس از کشتن فرد مسلمانی، از ترس گرفتاری، مغازه ها را بستند و به قلعه های خود پناه بردند چنین می فرماید:

(...وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ...) .(۳)

۱- [۱] انبیاء/۸۷.
۲- [۲] «نقدر» در آیه به معنای«ضیق» گرفتن است، مانند (...وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ...)(طلاق/۷): کسی که وضع زندگی بر او «تنگ شود» و هرگز این لفظ به معنای «قادر» نخواهد بود. متأسفانه برخی از مدعیان تفسیر این لفظ به معنای دوم گرفته اند.
۳- [۳] حشر/۲.

«تصور کردند که دژهای آنان حافظ آنها از بلای الهی خواهد بود».

مبدأ و منشأ این گمان، جز وضع حال آنان چیز دیگری نبوده است. عمل آنان چنین وانمود می کرد که آنان تصور کرده اند دژهایشان، مانع از تسلط مسلمانان بر آنها می باشد وگرنه به آنجا پناه نمی بردند; بنابر این در نسبت «ظن» به آنان، نفس عمل کافی است هر چند چنین اندیشه ای در دل آنان نباشد.

خود ما ، گاهی افراد حریص و دنیا پرست را که شب و روز در گردآوری ثروت و ساختن کاخ و عمارت، فعالیت و تلاش می کنند، چنین توصیف می کنیم:«فلانی گمان می کند که همیشه زنده است و از مرگ خبری نیست» مبدأ چنین توصیفی، عمل و کار او است. یعنی کارهای شبانه روزی او بر وجود چنین ظنی گواهی می دهد، هر چند در دل او چنین ظنی وجود نداشته باشد و مانند دیگر افراد می داند که خواهد مرد.

با توجه به چنین اَشباه و نظایری می توان به معنای واقعی آیه (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا) پی برد و آن این است که: گمان اینکه «وعده نصرت خلاف است»مربوط به فکر و اندیشه آنان نبود و فضای روح و روان آنان پاک تر از آن بود که با چنین اندیشه های اهریمنی آلوده گردد، بلکه وضع خارجی آنان به گونه ای بود که می رفت گفته شود: پیامبران گمان کردند که وعده نصرت خلاف بوده است; زیرا از یک طرف، مخالفت و سنگ اندازی مستمر مخالفان و ستیزه جویی اقوامی که برای هدایت آنان برانگیخته شده بودند، از طرف دیگر گرایش تعداد بسیار کمی از افراد به آنان، از طرف سوم: استغاثه مؤمنان و طولانی شدن ایام محنت و تأخیر نصرت الهی، به حدی که رسول الهی و افراد با ایمان چشم به راه دوخته و با زبان حال می گفتند: (مَتی نَصْرُ اللّهِ) ; چنین اوضاع و احوالی برای هر بیننده خارجی، زمینه ساز این گمان است که: «مبادا

وعـده نصـرت دروغ باشـد؟!» خلاـصه: این گمان، محصول انـدیشه و زبان آنها نبود، بلکه محصول زبان حال و وضع رقت بار آنان بود و در هر بیننده ای این گمان را پدید می آورد.

قرآن به مسـلمانان صدر اسـلام وضع امتهای پیشین و گرفتاری پیامبران آنها را شرح می دهد که زندگی آنان با «بأساء» آمیخته بود ولی هنوز برای شـما مسـلمانان چنین وضعی پیش نیامده است تا پیامبر وافراد با ایمان بسان امم گذشته به استغاثه درآیند و بگویند:

نصرت الهی کی خواهد رسید و این انتظار کی سر خواهد آمد، چنانکه می فرماید:

(أَمْ حَسِـبْتُمْ أَنْ تَـدْخُلُوا الجَنَّهَ وَلَمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ البَأْساءُ وَالضَّرّاءُوَزُلْزِلُوا حَتّی(۱) یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِیبٌ).(۲)

«آیا گمان کرده ایـد که وارد بهشت می شویـد در حالی که هنوز وضع امتهای پیشـین بر سر شـما نیامده است؟! امتهایی که با سختی و شـدتهای تکان دهنده ای دست به گریبان بودند،(شـما با چنین وضـعی روبرو نشدید) تا پیامبر و افراد با ایمان بگویند نصرت الهی کی است، بگو نصرت خدا نزدیک است».

این شـرایط بحرانی و مشـکلات انبوه، در میان اسـتغاثه ها و ناله ها، و طولانی شدن ایام محنت، وتأخیر مصـلحت آمیز نصـرت، مجوز آن بود که هر فردی گمان ببرد که وعده نصرت، خلاف بوده است، در حالی که چنین فکر و

۱- [۱] حتی متعلق به جمله (لَمّـا یَـأْتِکُمْ) است وجمله (مَثَلُ) تا (وَزُلْزِلُوا) جمله معترضه وفاعل (یَأْتِکُمْ) می باشـد و در حقیقت چنین می فرماید:«وَلَمّا یَأتِکُمْ ذلکَ الوَضْعُ حتّی یَقُولَالرَّسُولُ...».
۲- [۲] بقره/۲۱۴.

اندیشه ای در ذهن پیامبران نبوده و آنان پیوسته وعده های الهی را حق و پایدار می دانستند امّا وضع و قیافه و شرایط زندگی بر خلاف این عقیده دلالت می کرد.

شما می توانید این پاسخ را به زبان دیگر که زبان علمی است، بیان فرمایید و آن اینکه:

فرض کنید که مفاد ظاهر آیه این است که به پیامبران کذب و دروغ گفته شده و معنای اینکه به آنان دروغ گفته شده این است که خدا به آنان دروغ گفته است; زیرا وعده نصرت داده بود و نصرت انجام نگرفت; ولی باید توجه نمود که چنین نسبتی بالا-تر از نسبت «اضلال» و «استهزاء» و «کید» و «مکر»به خدا که در قرآن وارد شده و برخی از شاخه های دروغ می باشد، نیست، همان طور که وجود یک چنین نسبتهایی به خدا در قرآن، ایجاد نگرانی نمی کند و همگی با حوصله و آرامش هر چه بیشتر این آیات را تفسیر می نماییم و می گوییم این نوع از آیات از قبیل «خذ الغایات واترک المبادی» است، یعنی : «در نسبت دادن این مفاهیم به مقام ربوبی، نتایج و آثار را بگیر و مقدمات را رها کن» در خدا، لوازم و آثار «مکر» و «کید» و «استهزاء» و« اضلال» هست ولی خودِ آنها وجود ندارد، مثلاً نتیجه «مکر» درمورد خدا هست، در حالی که خود «مکر» که کار فرد عاجز و ناتوان است، وجود ندارد.

روی این بیان در مورد آیه می گوییم که در این جا دو مطلب مطرح است:

۱. خدا به پیامبران دروغ گفته است.

۲. نتیجه این دروغگویی چیست؟

اولی را مبادی و مقدمات می گوییم و دومی را آثار و غایات می نامیم.

در این مورد نیز مانند «مکر» و «اضلال»و...، مطلب نخست قطعاً

منتفی است و محال است که خدای دانا و توانا و بی نیاز از هر کس و از هر چیز، به کسی دروغ بگوید و در حالی که مطلب دوم، یعنی نتیجه دروغ گفتن که «عدم موفقیت» و به خود واگذاری است، به صورت موقت جلوه داشت و رسولان الهی خود را در حوزه «عدم موفقیت» و «خود واگذاری» دیدند و مفاد این جمله (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْكُذِبُوا) در قلمرو زندگی آنان تجلی کرد، البته نه به معنای اینکه به آنان دروغ گفته شده، بلکه آثار و لوازم آن را که عدم موفقیت وشکست در طریق تبلیغ است در زندگی خود مشاهده و احساس کردند ولی ناگهان نصرت الهی فرا رسید، و این افکار را عقب زد.

با توجه به قراین ظاهری که در این باره یادآور شدیم، روشن می گردد که آیه یک معنا بیش ندارد و هرگز مضمون آن با عصمت پیامبر مخالف نیست وهرگز نمی توان پیامبران الهی را با گمان به خلف وعده، توصیف کرد در حالی که یک فرد عادی درباره خدا چنین گمانی نمی برد، تا چه رسد به پیامبران و آموزگاران وحی!

در گذشته یادآور شدیم که «اِسْتَیأَسَ» به معنای یأس نیست، بلکه به معنای در آستانه آن قرار گرفتن است; به همین جهت منظور از «ظن» در آیه نیز، «در آستانه آن واقع شدن است»، نه «ظن حقیقی»، یعنی وضع آنان به پایه ای رسید که در آستانه چنین تصوراتی قرار گرفتند، ووضع و مشکلاتِ انبوه، مجوز آن بود که هر فردی چنین فکر کند و بیندیشد.

ما این چهار تفسیر را در اختیار خواننده گرامی می گذاریم تا خود درباره آنها قضاوت و داوری کند.

ص : ۸۲

دستاویز دوم مخالفان عصمت

اشاره

با نخستین دستاویز مخالفان عصمت و مفاد واقعی آن آشنا شدیم، اکنون دومین مستمسک آنان را مورد بررسی قرار می دهیم:

دومین دستاویز آنان آیه های پنجاه ودوم ، پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم سوره حج است که به گونه ای بس ناروا تفسیر شده اند، اینک متون و ترجمه آنها:

۱.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول وَلا نَبِیّ إِلاّ إِذا تَمَنّی أَلْقَیالشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلْقی الشَّیْطانُ ثُمّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِهِ وَ اللّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ) .

«ما هیچ رسولی و نبیّی را پیش از تو نفرستادیم جز اینکه هرگاه «تمنّی» می کرد شیطان در تمنای او دخالت می نمود، آنگاه خدا آنچه را که شیطان القا می کند، محو می نماید و به آیات خود استواری می بخشد، خداوند دانا و حکیم است».

۲.(لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَهً لِلَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظّالِمینَ لَفی شِقاق بَعید).

«خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که دلهای آنها بیمار است و خود قسی القلب هستند و ستمگران در نهایت جدال و اختلاف هستند».

۳. (وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ أُوتُوا العِلْمَ أَنَّهُ الحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ انَّ اللّهَ لَهادِالَّذینَ آمَنُوا إِلی صراط مُسْتَقیم) .

«تا افراد دانا بدانند که قرآن بر حق است و از طرف پروردگار تو است و به آن ایمان بیاورند، و دلهای آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند به راه راست هدایت می نماید».

ص : ۸۳

نقطه استدلال مخالفان عصمت، مضمون دو آیه نخست است که می گویند: هر موقع پیامبران چیزی را تمنی می کردند، شیطان، در خواسته های آنان مداخله می کرد، آنگاه خداوند آنچه را که شیطان القا می کرد، محو و نابود می نمود.

مثلاً تصور شده که شیطان در اندیشه و یا بیان پیامبران دخالت می نمود و خلاف حقیقت را بر زبان آنان جاری می ساخت و یا در اندیشه آنان پدید می آورد، آنگاه خداوند آنها را محو می کرد.

چنین تفسیر ناروایی ناشی از عدم آگاهی از مفاد آیه است که هم اکنون با بیان سه مطلب روشن می گردد:

الف. مقصود از تمنای پیامبران چیست؟

ب. مداخله شیطان در تمنیات پیامبران چگونه بوده است؟

ج. مقصود از محو و نابودی اثرِ آن مداخله، از جانب خدا چیست؟

و با تفسیر این سه نقطه، مخالف کاملاً عقب نشینی می کند.

الف. تمنای پیامبران

«تمنّی» در لغت عرب به معنی «فرض وجود شیء» است و اگر به آرزوی انسان «تمنی» گفته می شود، به خاطر این است که وجود چیزی در خارج مفروض گرفته می شود.(۱)

تمنای پیامبران، جز گسترش آیین الهی و نشر هدایت در میان اقوام خود، چیز دیگری نبود، آنان با تحمل انواع مصایب و شداید و استقامت در راه هدف، نقشه هایی برای هدایت اقوام می کشیدند، و اصرار و پایمردی آنان در

۱- [۱] مقاییس، ج۵، ص ۲۷۶.

طول زندگی، روشن ترین گواه بر این گفتار است.

قرآن در باره پیامبر اسلام می گوید:

(وَما أَکْثَرُالنّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنینَ).(۱)

«بیشتر مردم هر چند بر هدایت آنان حرص ورزی، ایمان نمی آورند».

نوح با استقامت کم نظیری، قوم خود را دعوت به یکتا پرستی کرد، و نتیجه آن همان بود که قرآن از زبان خود او یادآور می شود و می فرماید:

(وَإِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَلَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَاسْتَغْشَوا ثیابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً* ثُمَّ إِنّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً* ثُمَّ إِنّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً).(۲)

«و من هر موقع آنان را به سوی تو می خوانم تا آنان را بیامرزی، انگشتان خود را در گوشهایشان نهاده، لباسها را به سر می کشیدند(تا سخن مرا نشنوند) و بر این کار اصرار و کبر ورزیدند، آنگاه آنان را آشکارا دعوت کردم، گاهی آشکار و گاهی پنهانی به سوی تو فرا خواندم».

این دعوت های مؤکد، بیانگر تمنای پیامبران است، که آیه مورد بحث از آن یاد می کند.

ب. مداخله شیطان در تمنای پیامبران

مداخله شیطان در «تمنای پیامبران» بر دو نوع متصور است:

۱.در اراده و تصمیم پیامبران، ایجاد خلل کند و آنان را با وسوسه در

۱- [۱] یوسف/۱۰۳.

۲- [۲] نوح/۷_۹.

قلوب و بـا آفريـدن يـأس و نوميـدی در فضای روح آنان، از انجام مقاصـد باز دارد وبگويـد: اين گروه قابل هـدايت نيسـتند و دعوت آنها بی فايده است.

اين احتمال با آيات ديگر قرآن سازگار نيست، قرآن به روشـنی دلالت دارد كه شـيطان راهی به بنـدگان خـدا ندارد و روشـن ترين مصداقِ «بندگان خدا» پيامبران الهی هستند، چنانكه می فرمايد:

(إِنَّ عِبادی لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ...).(۱)

«بر بندگان من راه و سلطه نداری».

حتی خود شيطان به روشنی اعتراف می كند كه من بر بندگان مخلص خدا راهی ندارم، چنان كه نقل می كند:

(... فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ* إِلاّعِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلَصينَ) .(۲)

«سوگند به عزت تو، همه بندگان تو را گمراه خواهم ساخت جز مخلصانِ آنها را».

سستی در طريق انجام وظايف، مصداق اغوای شيطان است كه به حكم آيات پيشين، درباره پيامبران صورت نمی پذيرد.

۲. مردم را بر ضـد پيـامبران بشورانـد،وبـا مخـالفت اقوام، نقشه هـای آنـان را عقيم، و در دست يابی بر تمنيات ناكام سازد، اين همان مداخله شيطان در آرزوهای پيامبران است كه آيات قرآن بر آنها گواهی می دهد.

(يَعِدُهُمْ وَيُمَنّيهِمْ وَما يَعِدُهُمُ الشَّيطانُ إِلاّ غُرُوراً) .(۳)

۱- [۱] حجر/۴۲و اسراء/۶۵.
۲- [۲] ص/۸۲_۸۳.
۳- [۳] نساء/۱۲۰.

«شیطان به آنها وعده می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب، چیزی به آنها وعده نمی دهد».

(وقالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الحَقِّ وَوَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَما کانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطان إِلاّأَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومونی وَلُوموا أَنْفُسَکُمْ...) .(۱)

«آنگاه که کار انجام گرفت، شیطان می گوید: خدا به شما وعده درست داد و من به شما وعده دادم ولی تخلف کردم، من بر شما سلطه ای نداشتم جز اینکه شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز دعوت مرا پذیرفتید بنابر این مرا سرزنش نکنید، خود را سرزنش بنمایید!».

این آیات و آیات دیگر که بیانگر تلاش شیاطین در عقیم کردن فعالیت پیامبران وتحریک مردم بر مخالفت با انوار الهی می باشد، روشن ترین گواه بر این است که مداخله شیطان در تمنیات وکارهای پیامبران، همان دعوت مردم به مخالفت و شورانیدن آنان بر ضد معلمان و آموزگاران الهی است.

ج. محو اثر مداخله شیطان

محو آثار مداخله شیطان در عقیم سازی تلاش های پیامبران، همان نصرتهای الهی است که پیوسته شامل حال پیامبران و افراد با ایمان بوده است; چنانچه می فرماید:

(إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذِینَ آمَنُوا فِی الحَیاهِ الدُّنیا...) .(۲)

«ما پیامبران خود و افراد با ایمان را در زندگی این جهان یاری می کنیم».

۱- [۱] ابراهیم/۲۲.

۲- [۲] غافر/۵۱.

گاهی محو مداخله شیطان به صورت نابود کردن دشمنان حق، و زیر رو کردن سرزمین آنان و یا غرق در دریا صورت می پذیرفت، وسرانجام رسل الهی و مؤمنان به آنان، نجات می یافتند و این مسأله در تاریخ و قصص پیامبرانی مانند نوح، لوط، شعیب و موسی و مانند آنها کاملاً مشخص و روشن است.

خلاصه، خدا در این آیات سه گانه از یک سنت دیرینه حکایت کرده و یادآور می شود که:

از یک طرف، پیوسته پیامبران برای پیشبرد مقاصد الهی خود، نقشه ها و برنامه هایی می ریختند ووارد میدان عمل می شدند.

از طرف دیگر: شیاطین و دشمنان سعادت انسان، از طریق وسوسه در قلوب مردم، آنان را به مخالفت و مبارزه با رسل الهی دعوت می کردند و محیط زندگی را به صورت صحنه نبرد حق و باطل درمی آوردند و فریب خوردگان شیطان در تحقّق مقاصد آنان، تعویق وتأخیر و آسیب وخلل ایجاد می کردند، سرانجام کمکهای غیبی فرا می رسید، و پیامبران و افراد با ایمان را کمک می کرد و سرزمین آنها را با اهلاک ونابود کردن مخالفان، پاک می ساخت.

دقت در مفاد آیات قرآنی، این سنت الهی را روشن می سازد، همچنانکه دقت در آیه های دوم و سوم، علت مداخله شیطان را در برنامه های سازنده پیامبران تشریح می کند و یادآور می شود که:

هدف از القای شیطان و سپس محو و نابود کردن آثار عملیات او، آزمون افراد است، در اینجا مردم بر دو گروهند:

۱. گروه بیمار و سنگدل، اینها فریب شیطان را خورده و از آن پیروی می کنند همچنانکه می فرماید:

(لِيَجْعَلَ ما يُلْقى الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...)(۱)

۱- [۱] حج/۵۳.

«القـا و مـداخله شـيطان در برنامه هاى سازنـده پيامبران، مايه امتحان براى بيمارگونه ها و سـنگدلان است كه به خاطر مخالفت عميق با حق و حقيقت از آن پيروى مى كنند».

۲. گروه دانـا و آشـنا به حق، اين گروه برنـامه و تلاش پيامبران را حق تلقى كرده، و مى داننـد كه از جانب خـدا است، چنانكه مى فرمايد:

(وَلِيَعلَمَ الَّذِين[۱] أُوتُوا العِلْمَ أَنَّهُ الحَقُّ...) .[۲]

«آنگاه به آن ايمان آورده و دلهاى آنها در مقابل آن خاضع و خاشع مى گردد».

چنانكه مى فرمايد:

(فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ) .

«به آن ايمان مى آورند و دلهاى آنان در برابر او خاضع مى گردد».

خلاـصه : تلاـش پى گير پيامبران و نقشه ها و برنامه هاى آنان در مسير هـدايت اقوام، وتوطئه شـيطان و تحريك مردم بر ضـد پيامبران، ميـدان آزمايشـى است براى مؤمنان و آگاهان، و كافران و بيمار دلان; گروه نخست از عهده آزمون به خوبى برآمده وحق را از باطل جدا مى سازند و بر حقانيت دعوت پيامبران پى برده و در مقابل حقّ، خضوع و خشوع مى كنند.

و گروه ديگر به خاطر شقاق و جدالى كه با حق دارند، فريب شيطان را مى خورند و بر كفر خود باقى مى مانند.

پاسخ به چند پرسش

۱. مقصود از (آياتِهِ) در آيه نخست چيست؟

۱- [۱] عطف به جمله(لِيَجْعَلَ) در آيه پيشين است.

۲- [۲] حج/۵۴.

پاسخ: از آنجا که موضوع بحث، تمام پیامبران و رسولان الهی است چنانکه می فرماید: «من رسول و لا نبی» طبعاً مقصود آیات قرآنی نیست، بلکه مقصود دلایل هدایت و علایم حقانیت وبرنامه های سعادت آفرین پیامبران که همگی نشانه های خدا محسوب می شوند، می باشد.

۲. مرجع ضمیر در جمله (فَيُؤْمِنُوا به) چیست؟

پاسخ:ضمیر در لفظ «به »«مُتَمَنّا» (آرزو شده) که جمله «إذا تمنّی» بر آن گواهی می دهد. بر می گردد و هرگز دلیل ندارد که مرجع ضمیر قرآن باشد.

۳. برخی از مفسران(۱) شأن نزولی پیرامون این آیه نقل می کنند و آن اینکه پیامبر در مسجد الحرام سوره «النجم» را تلاوت می کرد وقتی به آیه های : (أَفَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَالعُزّى*وَمَناةَ الثّالِثَةَ الأُخْرى) رسید ناگهان شیطان بر زبان او جمله های : «تِلْكَ الْغَرانيقُ العُلى وَإِنَّ شَفاعَتَهُنَّ تُرْتَجى» را جاری ساخت و مشرکان از این جریان که پیامبر خدایان آنان را به خوبی یاد کرده است، خوشحال شدند آنگاه پیامبر پس از دو جمله به تلاوت آیات بعدی ادامه داد یعنی آیات: (أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الأُنْثى* تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى* إِنْ هىَ إِلاّأَسماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَل اللّهُ بها مِنْ سُلْطان...)را تا آخر سوره که آیه سجده است (فَاسْجُدوا للّهِ وَاعْبُدُوا) تلاوت کرد و خود و مسلمانان و مشرکان همگی به سجده افتادند و بسیار خوشحال بودند که پیامبر از خدایان آنها به نیکی یاد کرده است، در این موقع جبرئیل نازل گردید و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و گفت: این جمله ها را که گفتی وحی الهی نبوده و من آنها را نیاورده ام و در این مورد آیات سه گانه مورد بحث نازل شد. آیا این شأن نزول صحت دارد؟

۱- [۱] تفسیر طبری،۱۷/ ۱۳۱; الدر المنثور، ۴/ ۳۶۷و مجمع البیان،۴/۹۱.

پاسخ: این شأن نزول ازجهاتی باطل و بی اساس است و ما در کتاب «فروغ ابـدیت»در بی پایگی آن به صورت گسترده سـخن گفته ایم و هم اکنون به گونه ای آن را می نگاریم:

۱. اگر این شأن نزول صحیح و پا برجا باشد، بایـد به جای لفظ «تمنی» کلمه «تلی» به کار برد و بگوید:«وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول وَلا نَبِیّ إِلاّ إِذا تَلی أَلْقَیالشَّیْطانُ» در حالی که لفظ «تمنی» را به کار برده و در لغت قرآن و معروف کلام عرب جز در آرزو به کـار نمی رود و اگر در شعر شاعر به معنی تلاوت به کار رفته، استعمال شاذی است که هرگز قرآن فصیح، بر آن حمل نمی شود.

۲. متن شأن نزول، گواه بر دروغ بودن آن است; زیرا می گوید: پیامبر این جمله ها را بر زبان جاری کرد، آنگاه به تلاوت بقیه آیات سوره ادامه داد، وقتی به آخر سوره (که آیه سجده است) رسید، خود او و مشرکان سجده کردنـد، در اینجا این سؤال پیش می آید که مشرکان مکه که همگی اهـل زبـان و برخی از آنان پی افکنان سخن و سردمداران فصاحت ولغت بودنـد، چگونه از شنیدن این جمله خوشحال شدنـد به گونه ای که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدنـد، تـا آنجا که به تلاوت او گوش داده و در پایان سوره با پیامبر سجده کردنـد، در حالی که آیات بعـدی، همگی در مذمت این «غرانیق» خیره سر و تیره بخت است، چنانکه یادآور شدیم مانند آیه:

(إِنْ هِیَ إِلاّأَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ...) .(۱)

«این بتان از خـدایی ، فقط نام خـدا را دارند و شـما و پدرانتان به غلط آنها را خدا خوانده اید در حالی که دلیل بر خدایی آنها نیست».

نه تنها این آیه است که از بتها مذمت می کند، بلکه غالب آیات این سوره

۱- [۱] نجم/۲۳.

تا آخر آن، همگی به نوعی انتقاد از بت و بت گرا و بت پرستی است آنجا که می فرماید:

(وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الأُولى* وَثَمُودَ فَما أَبْقى*وَقَومَ نُوح مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغى) .(۱)

«او قوم عاد و ثمود را نابود کرد و از آنان کسی را باقی نگذارد و قوم نوح ستمگر و طغیان پیشه را، پیش از آنان نابود کرد».

۳. ظاهر شأن نزول این است که پیامبر به طور ارتجالی این دو جمله را گفت و پیش از پیامبر کسی آن را نگفته بود و در حالی که در عرب جاهلی در حال طواف و سعی، این جمله ها را می گفتند، و سنت حج را به جا می آوردند.

۴. عصمت مطلقه پیامبران و عصمت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) که با دلایل قطعی و صریح آیات قرآن اثبات شده است، این نوع شأن نزول ها را ابطال کرده و همگی را ساخته افکار دشمنان اسلام می داند، اگر این شأن نزول ها را درست و پا برجا تلقی کنیم، سنگ روی سنگ بند نمی شود و لطمه غیر قابل جبرانی بر کتاب الهی و سنت نبوی وارد می شود که هرگز قابل جبران نمی باشد.

اشکالات این شأن نزول بیش از آن است که در این جا بیان گردید ما به همین اندازه اکتفا می کنیم.

در آغاز این بحث یادآور شدیم که دلایل مخالفان عصمت بر دو نوع است، برخی مربوط به تمام پیامبران است، و در این بحث که از نظر خواننده گرامی گذشت به توضیح مهم ترین آنها پرداختیم، برخی دیگر درباره افراد مشخص از آنها سخن می گوید، و این نوع آیات به ترتیب از نظر شریف شما می گذرد.

۱- [۱] نجم/ ۵۰ ـ ۵۲.

۲– عصمت آدم (علیه السلام) و سرگذشت شجره ممنوعه

آیات موضوع

۱.(وَقُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ وَکُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ)(بقره/۳۵)

۲. (فَأَزَلَّهُما الشَّیْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمّا کانا فیهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَلَکُمْ فِی الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ إِلی حِین) (بقره/۳۶)

۳.(فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَالتَّوّابُالرَّحیمُ) (بقره/۳۷)

۴.(فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیهِ...) (بقره/۳۷)

۵.(وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِاللّهَ غَفُوراً رَحیماً) (نساء/۱۱۰)

۶. (یا اَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَبَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَنساءً...)(نساء/۱)

ص : ۹۳

۷. (...وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ إِلی صِراط مُسْتَقیم)(انعام/۸۷)

۸. (وَیا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ) (اعراف/۱۹)

۹. (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُرِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْءاتِهِما وَقالَ ما نَهیکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَه إِلاّأَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونا مِنَ الخالِدینَ) (اعراف/۲۰)

۱۰.(وَقاسَمَهُما إِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ) (اعراف/۲۱)

۱۱.(فَدَلّیهُما بِغُرور فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَهَ بَدَتْ لَهُما سوْءاتُهُما وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّهِ وَنادیهُما رَبُّهُما أَلَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَهِ وَأَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ) (اعراف/۲۲)

۱۲.(قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَتَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ) (اعراف/۲۳)

۱۳.(وَقاسَمَهُما إِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ) (اعراف/۲۱)

۱۴.(...أَلَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرهِ وَأَقُلْ لَکُما إِنَّالشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ) (اعراف/۲۲)

۱۵.(فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ...)(اعراف/۲۰)

۱۶. (...رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا...)(اعراف/۲۳)

۱۷. (...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ)(اعراف/۲۳)

۱۸. (هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَجَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إِلَیْها فَلَمّا تَغَشّیها حَمَلَتْ حملاً خَفیفاً فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمّا أَثْقَلَتْ دَعَوا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنالشّاکِرینَ)(اعراف/۱۸۹)

۱۹. (فَلَمّا آتیهُما صالِحاً جَعلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتیهُما فَتَعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ) (اعراف/۱۹۰)

۲۰.(أَیُشْرِکُونَ ما لا یَخْلُقُ شَیئاً وَهُمْ یُخْلَقُونَ)(اعراف/۱۹۱)

۲۱.(ولا یَسْتَطیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَلا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ)(اعراف/۱۹۲)

۲۲. (یا بَنی آدَمَ قَدْأَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً...)(اعراف/۲۶)

۲۳.(یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ...)(اعراف/۲۷)

۲۴.(یا بَنی آدَمَ خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِد...)(اعراف/۳۱)

۲۵. (یا بَنی آدَمَ إِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ ...) (اعراف/۳۵)

۲۶.(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ...)(اعراف/۱۷۲)

ص : ۹۵

۲۷.(هُوَ الَّذِی خَلَقَکَمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَجَعَلَ مِنْها...)(اعراف/۱۸۹)

۲۸. (لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهاجِرینَ وَالأَنْصارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَهِ الْعُسْرَهِ...) (توبه/۱۱۷)

۲۹.(وَقالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الحَقِّ وَوَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطان إِلاّأَنْ دَعَوتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِی ...) (ابراهیم/۲۲)

۳۰.(إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِینَ)(حجر/۴۲)

۳۱. (إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِینَ)(حجر/۴۲)

۳۲. (إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِینَ)(حجر/۴۲)

۳۳. (إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِمْ یَتَوکَّلُونَ)(نحل/۹۹)

۳۴. (إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ)(نحل/۱۰۰)

۳۵. (إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَکَفی بِرَبِّکَ وَکیلاً)(اسراء/۶۵)

۳۶.(وَلَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً)(طه/۱۱۵)

۳۷. (وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّإِبْلِیسَ أَبی) (طه/۱۱۶)

۳۸. (فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی)(طه/۱۱۷)

۳۹.(إِنَّ لَکَ أَلاّ تَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری)(طه/۱۱۸)

۴۰.(وَأَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَلا تَضْحی)(طه/۱۱۹)

۴۱. (فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَمُلْک لا یَبْلی) (طه/۱۲۰)

۴۲. (فَأَکَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْءاتُهُما وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) (طه/۱۲۱)

۴۳.(ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی)(طه/۱۲۲)

۴۴. (فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی* إِنَّ لَکَ أَلاّ تَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری* وَأَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَلا تَضْحی) (طه/۱۱۷_۱۱۹)

۴۵. (إِنَّ لَکَ أَلاّتَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری)(طه/۱۱۸)

۴۶. (فَوَسْوَسَ إِلَیهِ الشَّیْطانُ...) (طه/۱۲۰)

۴۷. (...وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی* ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی) (طه/۱۲۱_۱۲۲)

۴۸.(ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی)(طه/۱۲۲)

۴۹. (ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی)(طه/۱۲۲)

۵۰. (...فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ * إِلاّعِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ) (ص/۸۲_۸۳)

۵۱. (خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَأَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواج یَخْلُقُکمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْق فی ظُلُمات ثَلاث...)(زمر/۶)

۵۲.(وَمَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلّ...)(زمر/۳۷)

۵۳. (یا أَیُّهَاالنّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَر وَأُنْثی...)(حجرات/۱۳)

۵۴.(...تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَهً نَصُوحاً...)(تحریم/۸)

ترجمه آیات

۱.«به آدم گفتیم تو با همسرت در «بهشت» سکنی گزین و از هر نقطه آن هر چه خواستید، گوارا بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران می شوید».

۲.«پس شیطان هر دو نفر را دچار لغزش کرد، و از آنچه بودند اخراج نمود به آنان گفتیم فرود آیید در حالی که برخی دشمن برخی دیگر خواهید بود و برای شما در روی زمین استقرار و بهره گیری موقت است».

۳.« آدم کلماتی را از پروردگار خود تلقی نمود و روی آنها توبه کرد. او است توبه پذیر و رحیم».

۴.« سپس آدم از پروردگار کلماتی دریافت داشت، (و با آنها توبه کرد)».

۵. «آن کس که کار بد انجام دهد یا بر نفس خود تعدی کند، سپس از خدا طلب مغفرت کند، خدا آمرزنده و رحیم است».

۶. «ای مردم! از (مخالفت) خدا بپرهیزید! خدایی که شماها را از یک نفس آفرید، و همسر او را از جنس او قرار داد و از هر دو، مردان و زنان زیادی پدید آورد».

۷. «آنها را برگزیدیم و همگان را به راه راست هدایت کردیم».

۸.« ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکنی گزینید و از هر چه خواستید بخورید و به آن درخت نزدیک نشوید که از ستمگران می گردید».

۹.«سپس شیطان در قلوب آنان وسوسه کرد تا زشتیهای پوشیده آنان آشکار شود و به دروغ گفت: پروردگار شما از (خوردن میوه) این درخت از آن جهت نهی کرده که مبادا بخورید تا فرشته شوید یا جاودانه در بهشت بمانید».

۱۰. «برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم».

۱۱. «شیطان با فریب، آنان را از مقام خود فرود آورد، آنگاه که از میوه آن درخت تناول کردند، زشتیهایشان آشکار گردید و بر آن شدند که از برگ درختان بهشت، زشتیهای خود را بپوشانند(در این موقع) خدای آنها هر دو را ندا در داد و گفت: مگر شما را از این درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار شما است؟».

۱۲. «گفتند:خدایا! به خویشتن ستم کردیم، اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود».

۱۳. «شیطان برای آدم و حوا قسم خورد و گفت: من برای شما از پند دهندگانم».

۱۴. «آیا من شما را از این درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان

برای شما دشمن آشکاری است».

۱۵.«شیطان آدم وحوا را وسوسه کرد».

۱۶.«پروردگارا ما بر نفس خویش ستم کردیم».

۱۷.«و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود!».

۱۸.«اوست خدایی که شماها را از یک نفس آفریده و جفت او را ازجنس او قرار داده است تا در کنار او بیاساید، وقتی با او نزدیکی کرد، حمل سبک برداشت تا به کارهای خود ادامه دهد; وقتی سنگین شد، هر دو از خداوند درخواست کردند که اگر فرزند صالحی به آنان بدهد، از سپاسگزاران خواهند بود».

۱۹. «وقتی فرزندی صالح به آنان داد، برای خدا در این فرزندی که به آنان داده بود شریک قرار دادند، برتر است خدا از آن که برای او شریک می اندیشند».

۲۰.« آیا موجوداتی را شریک قرار می دهید که نه چیزی می آفرینند، در حالی که خود مخلوقند».

۲۱. «نه آنها را می توانند یاری کنند، و نه خود را یاری می دهند».

۲۲.«ای فرزندان آدم ! لباسی برای شما فرستادیم».

۲۳. «ای فرزند آدم! شیطان شما را نفریبد، آن گونه که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد».

۲۴. «ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد، با خود بردارید».

۲۵. «ای فرزندان آدم! اگر رسولانی از خود شما به سراغتان بیایند».

۲۶. «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت».

۲۷. «اوخدایی است که (همه) شما را از یک فرد آفرید; و همسرش را نیز از جنس او قرار داد».

۲۸. «خدا با نظر لطف و مرحمت به سوی پیامبر و مهاجران و انصار

نگریست، آنان که در سخت ترین لحظات از او پیروی کردند».

۲۹. «آنگاه که فرمان خدا صادر می گردد: شیطان به گنهکاران می گوید: خدا به شما وعده حق داد و من نیز به شما وعده کردم و خلف وعده نمودم و هرگز من بر شما سلطه ای نداشتم، جز اینکه شما را دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید، مرا سرزنش نکنید و خود را ملامت کنید، من نجات بخش شما نبوده و شما نیز نجات بخش من نیستید».

۳۰. «تو بر بندگان مخصوص من راه نداری مگر آن گروه از گمراهان که از تو پیروی کنند».

۳۱. «تو تسلطی بر بندگان من نداری مگر آن گروه از گمراهان (یا زیانکاران) که از تو پیروی کنند».

۳۲.«بر بندگان من تسلطی نداری جز بر گمراهانی که از تو پیروی کرده اند ».

۳۳. «او تسلطی بر افراد مؤمن و متوکل به خدا ندارد».

۳۴. «سلطه او بر کسانی است که او را ولی خود اتخاذ نموده و به خدای خود شرک می ورزند».

۳۵. «تو بر بندگان من تسلطی نداری و کافی است که پروردگار تو حافظ آنها باشد».

۳۶. «ما از آدم از قبل پیمان گرفتیم؛ امّا او فراموش کرد و برای او استواری در عهد نیافتیم».

۳۷. «آنگاه که به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنند، همگان سجده کردند جز شیطان که سرباز زد».

۳۸. «گفتیم: ای آدم! این دشمن تو و همسر تو است، شما را از بهشت بیرون نکند که به زحمت و رنج می افتید».

۳۹. «برای تو است بهشت و در آنجا گرسنه و برهنه نخواهی شد».

۴۰.« در آنجا تشنه نمی شوی و از حرارت آفتاب ناراحت نمی گردی».

ص : ۱۰۱

۴۱. «شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم! آیا می خواهی تو را به درخت عمر جاودان و ملک فنا ناپذیر راهنمایی کنم؟».

۴۲. «سرانجام هر دو از میوه آن درخت خورده و قسمت ناخوشایندِ اندام آنها آشکار گردید و با برگهای درختان بهشت، بدن خود را پوشانیدند و آدم نافرمانی کرد و به بیراهه رفت».

۴۳.« آنگاه خدا او را برگزید وتوبه او را پذیرفت و هدایت کرد».

۴۴. «گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو و همسر تو هست، شما را از بهشت بیرون نکند که تیره بخت می شوید، اکنون در پرتو نعمت بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه و نه در آنجا تشنه و آفتاب زده می شوی».

۴۵.(«امّا تو در بهشت راحت هستی! و مزیّتش) برای تو این است که در آن گرسنه و برهنه نخواهی شد».

۴۶.«ولی شیطان او را وسوسه کرد».

۴۷.« آدم با خدای خود مخالفت کرد و راه سعادت را گم کرد، سپس خدا او را برگزید و به سوی او با رحمت بازگشت و هدایت نمود».

۴۸.«سپس خدا او را برگزید و به سوی او با رحمت بازگشت و هدایت نمود».

۴۹. «خدا او را برگزید و به سوی او با رحمت و رأفت نگریست و هدایت نمود».

۵۰. «سوگند به عزت تو، همگان را گمراه می کنم جز بندگان مخلص را».

۵۱. «شماها را از یک نفس آفریده و همسرش را نیز از جنس او قرار داده است و از چهار پایان به سود شما هشت صنف آفرید، شماها را در شکم مادرانتان در دل سه تاریکی (شکم، رحم وبچه دان) با تحولات گوناگون و پی در پی آفرید».

۵۲. «هر کسی را خدا هدایت کند، برای او گمراه کننده ای نیست».

۵۳. «ای مردم ما شماها را از یک مرد و زن آفریده ایم».

۵۴. «به سوی خدا بازگردید و توبه نصوح انجام دهید!».

ص : ۱۰۲

تفسیر آیات

اشاره

نیرومندترین دلیل مخالفان عصمت پیامبران، سرگذشت آدم و حوا است که با نهی صریح خدا (وَلا تَقَربا هذِهِ الشَّجَرَة)مخالفت کردند و سزای کردار کار خود را که خروج از بهشت بود، دیدند.

قرآن سرگذشت آدم را در سوره های مختلفی بازگو کرده و بیش از همه در سوره های «بقره» آیه های ۳۵_۳۸ و «اعراف» آیه های ۱۹_ ۲۵ و «طه» آیه های ۱۱۵_ ۱۲۳ به طور گسترده مطرح کرده است، افرادی که بخواهند در باره آن دقت بیشتری کنند، لازم است مجموع آیات را یک جا بررسی کرده و از طریق تفسیر موضوعی آن هم به شیوه تفسیر آیه به آیه، به مفاد واقعی این نهی و سزای مخالفت آن پی ببرند، از این جهت ما ناچاریم مجموع آیات هر سه سوره را در اینجا نقل کنیم و از طریق مقایسه و تفسیر آیه به آیه، روشن سازیم.

قرآن در سوره بقره این سرگذشت را چنین بیان می کند:

(وَقُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ وَکُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ).(۱)

«به آدم گفتیم تو با همسرت در «بهشت» سکنی گزین و از هر نقطه آن هر چه خواستید، گوارا بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران می شوید».

(فَأَزَلَّهُما الشَّیْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمّا کانا فیهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَلَکُمْ فِی الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ إِلی حِین).(۲)

«پس شیطان هر دو نفر را دچار لغزش کرد، و از آنچه بودند اخراج نمود به

۱- [۱] بقره / ۳۵.

۲- [۲] بقره / ۳۶ .

آنـان گفـتیم فرود آییـد در حـالی که برخی دشـمن برخی دیگر خواهیـد بود و برای شـما در روی زمین اسـتقرار و بهره گیری موقت است».

(فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ).(۱)

« آدم کلماتی را از پروردگار خود تلقی نمود و روی آنها توبه کرد. او است توبه پذیر و رحیم».

قرآندر سوره اعراف این سرگذشت را گسترده تر بیان می کند آنجا که می فرماید:

(وَیا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَلاتَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ) .(۲)

« ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکنی گزینید و از هر چه خواستید بخورید و به آن درخت نزدیک نشوید که از ستمگران می گردید».

(فَوَسْوَسَ لَهُمَـا الشَّیْطـانُ لِیُبْـدِیَ لَهُمـا ما وُرِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْءاتِهِما وَقالَ ما نَهیکُما رَبُّکُما عَنْ هـذِه الشَّجَرَه إِلاّأَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونا مِنَ الخالِدینَ) .(۳)

«سـپس شـیطان در قلوب آنان وسوسه کرد تا زشتیهای پوشـیده آنان آشـکار شود و به دروغ گفت: پروردگار شما از (خوردن میوه) این درخت از آن جهت نهی کرده که مبادا بخورید تا فرشته شوید یا جاودانه در بهشت بمانید».

۱- [۱] بقره / ۳۷.

۲- [۲] اعراف / ۱۹ .

۳- [۳] اعراف / ۲۰ .

(وَقاسَمَهُما إِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ).(۱)

«برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم».

(فَدَلّیهُما بِغُرور فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَه بَدَتْ لَهُما سوْءاتُهُما وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّهِ وَنادیهُما رَبُّهُما أَلَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَهِ وَأَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ).(۲)

«شیطان با فریب، آنان را از مقام خود فرود آورد، آنگاه که از میوه آن درخت تناول کردند، زشتیهایشان آشکار گردید و بر آن شدند که از برگ درختان بهشت، زشتیهای خود را بپوشانند(در این موقع) خدای آنها هر دو را ندا در داد و گفت: مگر شما را از این درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار شما است؟».

(قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَتَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ) .(۳)

«گفتند:خدایا! به خویشتن ستم کردیم، اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود».

در این آیات بر خلاف آیات سوره بقره، داستان آدم مشروح تر وبازتر بیان شده است وعلّت اجمال و فشرده گویی در سوره بقره، این است که سوره اعراف از سوره های مکّی است و قبلاًـ نازل شده است و به خاطر تفصیلی که در آیات آن هست، دیگر نیاز نبود که در سوره بقره که در مدینه نازل گردیده، به طور گسترده بیان شود.

۱- [۱] اعراف/۲۱.

۲- [۲] اعراف/۲۲.

۳- [۳] اعراف/۲۳.

درحالی که سرگذشت آدم در این دو سوره وارد شده است ولی در سوره طه، این سرگذشت به نوعی مطرح گردیده که می تواند مشکلات این سرگذشت را تا حدّی حل کند چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً).(۱)

«ما از آدم از قبل پیمان گرفتیم; امّا او فراموش کرد و برای او استواری در عهد نیافتیم».

(وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّإِبْلِیسَ أَبی).(۲)

«آنگاه که به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنند، همگان سجده کردند جز شیطان که سرباز زد».

(فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی).(۳)

«گفتیم: ای آدم! این دشمن تو و همسر تو است، شما را از بهشت بیرون نکند که به زحمت و رنج می افتید».

(إِنَّ لَکَ أَلاّ تَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری) .(۴)

«برای تو است بهشت و در آنجا گرسنه و برهنه نخواهی شد».

(وَأَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَلا تَضْحی) .(۵)

« در آنجا تشنه نمی شوی و از حرارت آفتاب ناراحت نمی گردی».

ص : ۱۰۶

۱- [۱] طه/۱۱۵.

۲- [۲] طه /۱۱۶.

۳- [۳] طه/۱۱۷.

۴- [۴] طه/۱۱۸.

۵- [۵] طه/۱۱۹.

(فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَمُلْک لا يَبْلی) .(۱)

«شيطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم! آيا می خواهی تو را به درخت عمر جاودان و ملک فنا ناپذير راهنمايی کنم؟».

(فَأَکَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْءاتُهُما وَطَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) .(۲)

«سرانجام هر دو از ميوه آن درخت خورده و قسمت ناخوشايندِ اندام آنها آشکار گرديد و با برگهای درختان بهشت، بدن خود را پوشانيدند و آدم نافرمانی کرد و به بيراهه رفت».

(ثُمَّ اجْتَبيهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَهَدی).(۳)

« آنگاه خدا او را برگزيد و توبه او را پذيرفت و هدايت کرد».

با توجه به مجموع آياتی که در اين سوره های سه گانه پيرامون موضوع مخالفت آدم با نهی الهی وارد شده است، پرسشهايی به شرح ياد شده در زيرمطرح می گردد و قائلان به عصمت پيامبران بايد به گونه ای به آنها پاسخ بگويند:

۱. نهی الهی در جمله (وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ)در سوره های بقره و اعراف از کدام يک از اقسام نهی است. مولوی يا ارشادی؟

۲. مقصود از (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ) در سوره بقره و معادل آن (فَدَلّيهُما بِغُرُور) در سوره اعراف چه می باشد؟

۱- [۱] طه/۱۲۰.

۲- [۲] طه/۱۲۱.

۳- [۳] طه/۱۲۲.

۳. شیطان به نص قرآن به مخلصان که پیامبرانند راه ندارد، چگونه به حکم جمله (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ)به آدم راه یافت؟

۴. مقصود از (فَتَكُونا مِنَ الظّالِمینَ) در سوره بقره و یا (رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا) در سوره اعراف چیست؟

۵. اگر گناهی از آدم سر نزده است پس جمله های : (وَعَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى) در سوره طه چیست؟

۶. اگر گناهی در کار نبود پس جمله (فَتابَ عَلَیْهِ) در سوره بقره چه مفهومی دارد؟

۷. اگر گناهی نبود جمله (وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا) در سوره «اعراف» چه معنایی دارد؟

اکنون وقت آن رسیده که از طریق تفسیر آیه به آیه، به پرسشهای فوق پاسخ بگوییم:

۱. نهی در (لا تقربا) چه نوع نهیی است؟

اشاره

اوامر و نواهیی که از صاحبان امر و نهی صادر می گردد بر دو نوع است:

الف. امر و نهی مولوی: مقصود از آن این است که آمر بر منصبی که از طرف خدا، یا اجتماع به او داده شده، تکیه نماید، و امر و نهی کند و به اصطلاح از موضع قدرت سخن بگوید و از آن نظر که او بزرگ و فرمانده است و طرف مقابل، کوچک و فرمانبر است امر و نهی صادر کند و در واقع امر و نهی بر محور مولویت و عبودیت دور بزند.(۱)

۱- [۱] هرگاه در این صورت اراده و فرمان آمر شدید باشد آن را «واجب» و در غیر این صورت آن را مستحب می نامند، البته نهی هم به اعتبار شدت و ضعف اراده وخواست ناهی، به تحریمی وتنزیهی مولوی تقسیم می شود.

ب. امر ونهی ارشـادی: و مقصـود از آن ایـن است کـه آمر، برتری و مقـام و فرمانـدهی خـود را بـه رخ طرف نکشـد و در دسـتورهایی که به زیردست خـود می دهـد، قیـافه پنـد و انـدرز بگیرد و هماننـد افراد بی طرف ولی خیرخـواه، دلسـوز و نیک اندیش، لوازم و عکس العمل کردار او را گوشزد نماید، در این صورت امر و نهی وی بر محور ارشاد و هدایت دور می زند.

برای روشن شـدن موضوع خوب است مثالی بزنیم: طبیبی به بیمار خود دسـتور می دهـد که از غذاهایی بپرهیزد و داروهایی را نیز بخورد او اگر چه دسـتور می دهد که بیمار هر روز چنین و چنان کند، ولی در عین حال مخالفت بیمار با دستور و فرمان او از نقطـه نظر اینکـه مخـالفت بـا امر طـبیب اسـت تـأثیری در خـارج نـدارد، نـتیجه آن فقـط ضـرری اسـت که بر اثر مخـالفت با دسـتورهای طبیب، متوجه خود بیمـار می شود و این ضـرر، خواه او فرمـان دهـد، یـا اصـلاً فرمان ندهـد متوجه بیمار می شود و مخالفت با خود طبیب هیچ گونه عکس العمل خارجی ندارد.

و به دیگر سخن: کسی که خربزه برای او ضرر دارد و موجب تب و لرز می شود اگر پزشک نهی نماید و او گوش نکند، فقط یـک اثر دارد و آن اینکه بایـد پـای تب و لرز بنشـیند، ولی از آن نظر که سـخن پزشـک را گوش نـداده کیفری متوجه او نمی شود.

مثـال دیگر: خداونـد بر اساس «مولویت» دسـتور می دهـد که به طور الزام مردم نماز بخواننـد و زکات و خمس بدهنـد و روزه بگیرنـد و جهـاد برونـد، آنگـاه به طور ارشاد می فرمایـد: (أَطیعُوا اللّهَ) ; هرگاه ما از اجرای این امر و نهی اخیر سـرپیچی کنیم، فقـط تبعـات وآثـار ترک آن اوامر پیشـین (نمـاز بخوانیـد و...) متوجه مـا می شود و امّـا مخـالفتِ «امر به اطـاعت» و یا «نهی از مخالفت» کوچک ترین عکس العملی ندارد.

و به دیگر سخن: در صورت عدم اجرای اوامر اولیه، واکنش مخالفت با اوامر (نماز بخوانید) متوجه ما می شود، خواه دستور ثانوی (أَطیعُوا اللّه) صادر بشود یا صادر نشود; زیرا امر به پیروی و اطاعت اگر چه به صورت ظاهر دستور و فرمان است ولی حقیقت و روح آن ارشادی است، نه امر مولوی به گواه اینکه اگر کسی نماز نخواند دو جرم مرتکب نمی شود، یکی اینکه امر نماز را ترک کرده و دیگری اینکه (أَطیعُوا اللّه) را که در آیه دیگری وارد شده است عمل نکرده است، در صورتی که همه می دانیم برای «تارک الصلاه» یک کیفر بیش نیست و آن کیفر ترک نماز است.

آیا نهی از اکل شجره ارشادی بود؟

اکنون باید بررسی شود که: آیا نهی از خوردن میوه درخت معهود، نهی مولوی بوده و بر اساس «مولویت» صادر شده بود؟ در این صورت طبعاً علاوه بر لوازم طبیعی و آثار خارجی آن(خروج از بهشت و ریختن لباسها، هبوط به دنیا و ابتلا به زحمات و مشقات و...) کیفری نیز همراه داشته است.

و یا اینکه: منظور از این نهی، فقط ارشاد به لوازم طبیعی عمل بوده؟ همانند کسی که دوست خود را از کشیدن تریاک که ملازم با مرگ تدریجی است باز دارد.

در این صورت، نهی از اکل شجره، از آن نظر نبود که خداوند مولی است و آدم و حوا بندگان وی هستند وبنده باید از دستوری که به او داده می شود، بدون چون و چرا اطاعت کند، بلکه از این نظر بوده که خوردن میوه درخت معهود، پیامدهای ناگواری دارد و روی علاقه به بنده خود، او را نهی کرده است.

بررسی آیات وارده در این موضوع به خوبی، ارشادی بودن نهی مورد بحث را ثابت می نماید و می رساند که فرمان خدا از آن نظر نبوده که من مولایم و شما بنده من، تا مخالفت آن، نافرمانی (معصیت اصطلاحی) به شمار برود، بلکه محیط ارشاد بوده و خدا مانند یک ناصح مشفق به آدم و حوا فرمود:

«هرگاه از این شجره نخورید، همواره در بهشت باقی می مانید و در نتیجه، گرسنگی و تشنگی، آفتاب زدگی و عریانی نخواهید دید واگر بخورید دچار عکس آنها خواهید شد» چنانکه می فرماید:

(فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَالجَنَّهِ فَتَشْقی* إِنَّ لَکَ أَلّا تَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری* وَأَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَلا تَضْحی).(۱)

«گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو و همسر تو هست، شما را از بهشت بیرون نکند که تیره بخت می شوید، اکنون در پرتو نعمت بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه و نه در آنجا تشنه و آفتاب زده می شوی».

اینک قرائنی که ارشادی بودن نهی را تأیید می کند:

۱. از اینکه جمله (فَتَشْقی) را با «فاء» نتیجه آورده است، بهترین گواه بر این است که نتیجه مخالفت این نهی(و به اصطلاح غرض از نهی) این بود که آدم و همسر وی «شقاوت» پیدا نکنند، سپس آیه بعد (إِنَّ لَکَ أَلّاتَجُوعَ فِیها وَلا تَعْری)(۲) بیانگر این شقاء است و اینکه تفاوت خوردن و نخوردن از میوه این شجره این است که در صورت نخوردن، برهنگی و تشنگی و گرسنگی نیست در حالی که در صورت مخالفت همه اینها هست و هرگز در صدد بیان

۱- [۱] طه/۱۱۷_۱۱۹.

۲- [۲] طه/۱۱۸.

مؤاخـذه نیست ـ که در تمام نواهیِ مولویِ الزامی وجود دارد ـ بلکه در صـدد بیان عکس العمل طبیعی این عمل است، خواه خدا از آن نهی بکند یا نکند.

روشن تر بگوییم: این نهی تبعـات معنوی که دوری از درگاه الهی است، نداشـته، بلکه تمام تبعات آن مربوط به وضع زنـدگی شخصی آدم و همسر او بوده است.

۲. گواه دیگر بر اینکه آفریـدگار جهان در مقام اعمال مولویت نبوده، بلکه با لحن خیرخواهی و انـدرزگویی با آنها سـخن می گفت این است که شیطان به هنگام سخن گفتن، خود را «ناصح» قلمداد کرده و گفت:

(وَقاسَمَهُما إِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحینَ).(۱)

«شیطان برای آدم و حوا قسم خورد و گفت: من برای شما از پند دهندگانم».

این خود قرینه بر این است که سـخن خدا نیز به عنوان خیرخواهی و نصـیحت بوده و شیطان این تعبیر را از خدا اقتباس نموده و خود را به جای ناصح واقعی قالب زده است.

۳. وقتی آدم و حوا نتیجه مخالفت خود را با دیـدگان خود دیدنـد، یعنی بلا فاصـله پس از خوردن میوه آن درخت، لباس های آنها ریخت، و با ندامت مخصوص «عورت» خود را به وسیله برگها پوشانیدند، ناگهان ندایی را شنید ند که محتوای یادآوری نصیحت پیشین است، چنان که می فرماید:

(...أَلَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرِهِ وَأَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ).(۲)

«آیا من شما را از این درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان برای شما دشمن آشکاری است».

۱- [۱] اعراف/۲۱.

۲- [۲] اعراف/۲۲.

این جمله همانند گفتار یک ناصح مشفق و مهربانی است که وقتی، طرف از اندرز او سرپیچی کرد، و گرفتار عاقبت کار خویشتن گردید، یک مرتبه به ملامت او بر می خیزد و می گوید:«من به تو نگفتم که این کار را انجام مده؟ این غذا را مخور، یا در آنجا قدم مزن، حالا که کردی جزای خود را ببین».

و نتیجه مخالفت آدم، همان ریختن لباس و خروج از بهشت بود که آن را به «رأی العین» دید.

۴. هرگاه نهی خدا مولوی بود، باید تبعات و لوازم آن به وسیله توبه از بین برود، در صورتی که می بینیم که آدم و حوا توبه کردند ولی تبعات آن (خروج از بهشت و...) از بین نرفت.

هرگاه این قراین به طور جمع ملاحظه شوند برای هر انسان غیر پیشداور مفید اطمینان می باشد که این نهی، یک نهی ارشادی، به منظور بازداری آدم و همسر او از یک سلسله تبعات و لوازم اعمال خود بوده وبس، نه نهی مولوی که رنگ نافرمانی داشته باشد.

در این جا پاسخ دیگری نیز هست که برخی از مفسران به آن تکیه کرده اند و آن اینکه مخالفت آدم، مخالفت با فرمان قطعی خداوند نبوده است، بلکه ترک اولا-یی بوده که وی مرتکب شد و پیامبران از گناه و مخالفت با فرمان قطعی خداوند، مصون هستند، نه از ترک اولی.

و به تعبیر دیگر پیامبران از گناه مطلق مصونیت دارند نه از «گناه نسبی»مقصود از گناه مطلق این است که آن عمل از هر کسی سر بزند گناه محسوب می شود مانند: دروغ و غیبت، در حالی که گناه نسبی عبارت از آن اعمال جایز است که شأن و عظمت پیامبران ایجاب می کند که آن را هم انجام ندهند، چه بسا صدور برخی از کارها از گروهی بدون اشکال باشد ولی صدور

آنها از پیامبران مورد عیب شمرده شود; مثل نمازی که با غفلت از خدا خوانده شود از یک فرد عادی پذیرفته می شود، ولی مطلوب از اولیاء الهی مانند پیامبران، غیر آن است، کمک صد ریالی یک فرد عادی و متوسط به جامعه اسلامی قابل ستایش است; ولی همان کمک از یک فرد ثروتمند و مرفه بد و ناشایست به شمار می رود.

در این جا مطلب یا پاسخ سومی نیز هست که توجه به آن نیز لازم است و آن اینکه محور بحث در عصمت،مخالفت با تشریع الهی است یعنی آنجا که محیط، محیط تکلیف باشد و تشریع الهی به وسیله پیامبران اعلام گردد، در چنین صورتی مسأله عصمت برای انبیا و اولیا مطرح می گردد.

ولی محیطی که آدم و حوا در آنجا زندگی می کردند، هرگز محیط تکلیف، به صورت یاد شده در بالا، نبود نه پیامبری آمده بود و نه شریعتی تصویب شده بود و نه افرادی زیر بار تکلیف رفته بودند، بلکه تنها خطابی متوجه به فردی شده بود که نتایج اطاعت و مخالفت تکلیف را لمس نکرده و کاملاً ـ آشنا نگشته بود، آیا در این صورت از مخالفت با تکلیف الهی آن هم با باوری خاص که از سوگند شیطان به آدم دست داد، خلاف عصمت استنباط می شود؟

۲. عصمت و لغزش آدم(علیه السلام)

جمله (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ) در سوره بقره، آیه ۳۶ حاکی است که آدم در برابر نهی الهی دچار لغزش شد، اکنون سؤال می شود که : چگونه لغزش با «عصمت» سازگار است؟

پاسخ این پرسش روشن است; زیرا لغزش هیچ گاه ملازم با «ذنب» و

«گناه» نیست، آنجا که انسان به سخن ناصح مشفق گوش فرا ندهد و دچار مشقت و زحمت در زندگی گردد نیز «لغزش» صدق می کند، لغزش در زندگی منحصر به مخالفت با اوامر مولوی نیست، بلکه آنجا که دستور بزرگتر را که جنبه ارشادی و عنوان پند و اندرز دارد، گوش ندهد و با ضررهایی روبرو گردد، نیز لفظ لغزش صدق می کند.

۳. شیطان و وسوسه در قلب آدم(علیه السلام)

خدا در قرآن درباره آدم و حوا می فرماید:

(فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ...).(۱)

«شیطان آدم وحوا را وسوسه کرد».

و در باره خصوص آدم می فرماید:

(فَوَسْوَسَ إِلَيهِ الشَّيْطانُ...) .(۲)

«ولی شیطان او را وسوسه کرد».

هر دو آیه حاکی است که وسوسه شیطان در آدم مؤثر افتاد، در حالی که قرآن در موارد دیگر می فرماید: شیطان بر «مخلصان و خاصان از بندگان خدا (که پیامبران از آن گروهند) راه ندارد» آنجا که می فرماید:

(إِنَّ عِبادى لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِينَ) .(۳)

«تو بر بندگان مخصوص من راه نداری مگر آن گروه از گمراهان که از تو پیروی کنند».

۱- [۱] اعراف/۲۰.

۲- [۲] طه/۱۲۰.

۳- [۳] حجر/۴۲.

و باز می فرماید:

(...فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ * إِلاّعِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ) .(۱)

«سوگند به عزت تو، همگان را گمراه می کنم جز بندگان مخلص را».

اکنون سؤال می شود که با وجود تصریح قرآن ، چگونه شیطان به آدم که از مخلصان وپیامبران بود راه یافت؟

از این پرسش می توان به چند صورت پاسخ گفت:

الف. بندگان مخصوص و مخلص خدا ، افرادی هستند که خداوند آنان را برگزیده است و اگر پیامبران جزو آنان به شمار می روند به خاطر این است که خدا آنها را برگزیده است و قرآن به این حقیقت که پیامبران بندگان برگزیده خدا هستند، تصریح می کند و می فرماید:

(...وَاجْتَبَیْناهُمْ وَهَدَیْناهُمْ إِلی صِراط مُسْتَقیم) .(۲) «آنها را برگزیدیم و همگان را به راه راست هدایت کردیم».(۳) این از یک طرف.

از طرف دیگر ، روزی که آدم دچار لغزش شد، هرگز در آن روز به مقام «اجتباء» و «برگزیدگی» نرسیده و به اصطلاح برگزیده نشده بود، بلکه آنگاه که با آموزش کلماتی توبه کرد، خدا او را برگزید چنانکه می فرماید:

(...وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی* ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی).(۴)

« آدم با خدای خود مخالفت کرد و راه سعادت را گم کرد، سپس خدا او را برگزید و به سوی او با رحمت بازگشت و هدایت نمود».

۱- [۱] ص/۸۲_۸۳.

۲- [۲] انعام/۸۷.

۳- [۳] آیه ۵۸ از سوره مریم نیز به همین مضمون است.

۴- [۴] طه/۱۲۱_ ۱۲۲.

بنابر این چون «اِجْتَبیهُ» و برگزیدگی آدم، پس از لغزش بود، از این جهت نفوذ و وسوسه شیطان در او با آیات دیگر قرآن که حاکی از عدم نفوذ شیطان در بندگان مخلص است، منافاتی ندارد.

ب. نفوذ شیطان در افراد گنهکار با وسوسه او در آدم تفاوت روشنی دارد، و قرآن در مقام بیان تفاوت این دو وسوسه از دو لفظ متفاوت استفاده می کند قرآن در مقام بیان وسوسه شیطان در مردم از لفظ «فی» که حاکی از نفوذ در قلوب و نفوس است، کمک می گیرد و می فرماید:

(یُوَسْوِسُ فی صُدُورِالنّاسِ) در حالی که وسوسه شیطان را در آدم با لفظ «لام» (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ) و یا لفظ «إلی» : (فَوَسْوَسَ إِلَیْهِمَ االشَّیْطانُ)بیان می کند و برای آگاهان از خصوصیات زبان عربی، تفاوت لفظ «فی»با دو لفظ دیگر روشن است; اوّلی به معنی رسوخ در قلوب و نفوس، دومی به معنی نزدیک شدن به انسان است و چیزی که در پیامبران منتفی است، رسوخ و نفوذ در روح و روان آنان است نه نزدیک شدن به آنان، شیطان در روح و روان آنان لانه نمی گیرد، هر چند به آنها نزدیک می شود.

ج. در این جا پاسخ سومی نیز وجود دارد و آن اینکه شیطان به حکم آیات یاد شده در زیر توانایی «تسلط»و «تصرف» در نفوس افراد مخلص راه ندارد، به گونه ای که زمام زندگی آنان را به دست بگیرد به هر کجا که بخواهد بکشد و وسوسه از اقسام «تسلط» و «سلطه» بر روح و روان نیست چنانکه می فرماید:

۱ . (إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِینَ) .(۱)

ص : ۱۱۷

۱- [۱] حجر/۴۲.

«تو تسلطی بر بندگان من نداری مگر آن گروه از گمراهان (یا زیانکاران) که از تو پیروی کنند».

۲. (إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِمْ یَتَوکَّلُونَ).(۱)

«او تسلطی بر افراد مؤمن و متوکل به خدا ندارد».

۳. (إِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَکَفی بِرَبِّکَ وَکیلًا).(۲)

«تو بر بندگان من تسلطی نداری و کافی است که پروردگار تو حافظ آنها باشد».

این آیات، وجود سلطه بر بندگان مخلص را نفی می کند ووسوسه و ترغیب و تشویق، از سلطه و احاطه بر افکار و اندیشه های انسانی، جدا است وجریان در داستان آدم به صورت خدعه و فریب بوده است، نه به صورت «سلطه»، و چیزی که نفی شده است، سلطه است، نه وسوسه و دعوت و نه ترغیب و تشویق.

در اینجا سؤال دیگری از پاسخ پیش متولد می گردد و آن این است که:

اگر به تصریح این آیات، شیطان سلطه ای بر پیامبران ندارد، و نمی تواند آنهارا بر انجام کارهای خلاف وادار کند، در این صورت مفهوم آن این می شود که وی در باره دیگران به چنین کاری توانایی دارد و این مطلب از دو نظر درست نیست:

۱. لازمه این مطلب جز «جبری گری» در عمل و ارتکاب گناه، چیز دیگری نیست در این صورت افراد گناهکار تحت سلطه شیطان قرار می گیرند و

۱- [۱] نحل /۹۹.

۲- [۲] اسراء/۶۵.

ناخواسته مرتکب خلاف و گناه می شوند ، در حالی که بی پایگی «جبر» از نظر خرد و عقل و آیات قرآن بر کسی پوشیده نیست.

۲. خود شیطان وجود هر نوع سلطه و تسلط بر گنهکاران را نفی می نماید و حدود توانایی خود را در دعوت و ترغیب خلاصه می کند، چنانکه قرآن می فرماید:

(وَقالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِىَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَما كانَ لى عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطان إِلاّأَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِى فَلا تَلُومُونى وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِىَّ...).(۱)

«آنگاه که فرمان خدا صادر می گردد: شیطان به گنهکاران می گوید: خدا به شما وعده حق داد و من نیز به شما وعده کردم و خلف وعده نمودم و هرگز من بر شما سلطه ای نداشتم، جز اینکه شما را دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید، مرا سرزنش نکنید و خود را ملامت کنید، من نجات بخش شما نبوده و شما نیز نجات بخش من نیستید».

با توجه به چنین تصریحی از شیطان، چگونه می توان گفت که شیطان بر غیر مخلصان و پیامبران سلطه دارد؟ ولی بر آنها ندارد، در حالی که به حکم این آیات سلطه ای بر هیچ کس ندارد.

پاسخ: درست است که در این آیه شیطان وجود هر نوع سلطه را بر گنهکاران نفی می کند و خدا نیز آن را بدون رد و انکار نقل می نماید و این نشانه صدق گفتار او است; ولی با این تصریح، قرآن در جای دیگر از وجود سلطه

۱- [۱] ابراهیم /۲۲.

شیطان بر دوستداران و پیروان او گزارش می دهد، آنجا که می فرماید:

(إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ).(۱)

«سلطه او بر کسانی است که او را ولیّ خود اتخاذ نموده و به خدای خود شرک می ورزند».

بـا توجه به این دو نوع آیات، بایـد گفت سـلطه ای که شـیطان، وجود آن را انکار می کنـد، غیر از سـلطه ای است که قرآن از وجود آن بر دوستداران شیطان گزارش می دهد و تفاوت این دو نوع تسلط به قرار یاد شده در زیر است:

تسـلطی که مطلقاً نفی شده است خواه بر مخلصان و انبیا و اولیا و خواه بر افراد عاصی و گنهکار، سلطه ابتدایی است که شیطان از نـاحیه خود مالک آن باشـد، به گونه ای که هر موقع بخواهـد بر فرزنـدان آدم بتازد و آنها را در شـبکه ضـلالت و گمراهی خود قرار دهد، چنین سـلطه ای به خاطر اینکه مسـتلزم جبری گری است، برای ابد منفی است و خدا چنین قدرتی را بر شـیطان نداده است و شیطان درست می گوید:

(...وَما کانَ لِی

۱- [۱] نحل/۱۰۰.

عَلَيْكَمْ مِنْ سُلْطان إِلاّ أَنْ دَعَوْتُكَمْ...) .

«برای من بر شما سلطه ای نبود جز این که شما را بر انجام گناه دعوت کردم».

ولی در اینجا سلطه دیگری است که خودِ افراد، آن را به شیطان می بخشند و شیطان را بر خود مسلط می سازند. و زمام زندگی را بر اثر حب شهوات، در اختیار او قرار می دهند و در چشم انداز چنین سلطه ای، بندگان مخلص و مطیع از گروه عصیانگر و طاغی، کاملاً فاصله گرفته و شیطان نسبت به گروه نخست فاقد سلطه هست در حالی که نسبت به گروه دوم تسلط کامل و همه جانبه دارد و آیه ای که شیطان در آن می گوید:(وَما كانَ لی عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطان)ناظر به سلطه ابتدایی و بدون سابقه است و خدا از روی لطف و کرم خود، چنین سلطه ای را به او نداده است و گرنه بندگان در «بیراهه روی» معذور می شدند و هرگز شایسته ملامت و سرزنش نمی گشتند ولی آیه دیگری که می گوید:(إِنَّما سُلْطانَهُ عَلی الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ) ناظر به سلطه ای است که خود افراد آن را به شیطان می بخشند و زندگی خود را ملعبه خواسته های او قرار می دهند و جمله (الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ)گواه بر چنین سلطه «بخشیده شده» از جانب دوستداران او است; زیرا آنان به خاطر پیروی از خواسته ها و پذیرفتن ولایت شیطان، او را بر گرده خود سوار کرده و او نیز آنها را تا لب دوزخ رهبری می کند، ونفی سلطه ابتدایی، با اثبات سلطه ای که خود افراد به شیطان می بخشند منافاتی ندارد.

شاهد دیگر بر اینکه، این سلطه، تسلط ابتدایی نیست، بلکه زاییده پیروی از شیطان است، آیه ای است که می گوید:

(إِنَّ عِبادِی لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلاّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الغاوِينَ) .(۱)

«بر بندگان من تسلطی نداری جز بر گمراهانی که از تو پیروی کرده اند ».

همان طور که ملاحظه می کنید، از جمله نخست، که هر نوع سلطه را نفی می نماید آن گروهی را که از او پیروی نمایند استثنا می کند و چنین گروهی به خاطر پیروی از او، مقدمات تسلط شیطان را بر خود فراهم ساخته اند، نه اینکه او ابتدا دارای چنین سلطه ای بوده است.

از این بررسی ها نتیجه می گیریم که:

۱. سلطه ابتدایی و ناخواسته مطلقاً منفی است و آیه(وَما كانَ لی

۱- [۱] حجر/۴۲.

عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطان) ناظر به این بخش از تسلط است.

۲. سلطه اعطایی افراد به شیطان، بر اثر «ولایت بخشی» خود آنها بر او ثابت و مقبول است و چنین سلطه ای مربوط به قشر خاصی است، یعنی آنان که او را «ولی» خود اخذ کرده و از او پیروی می کنند و ــ لذا ــ شیطان در نکوهش افراد می گوید: «فلا تلومونی ولوموا انفسکم: خود را سرزنش کنید نه مرا!» یعنی این کاری است که خود کرده اید و آشی است که خود پخته اید و بر کاسه خود ریخته اید، من چه کنم ولی مخلصان و صالحان از چنین سلطه ای ابا ورزیده وچنین سلطه ای درباره آنان وجود ندارد.

۳. وسوسه و دعوت و ترغیب درباره همه افراد انجام می گیرد وپیامبران و مخلصان نیز از آن مستثنا نیستند، چیزی که هست در محرمات، تحتِ تأثیر آن قرار نمی گیرند.

۴. مقصود از (ظَلَمْنا أَنْفُسَنا)چیست؟

پاسخ: آدم به روشنی می گوید:

(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا).(۱)

«پروردگارا ما بر نفس خویش ستم کردیم».

ولی بایـد توجه نمود هر «ظلمی» جرم و گناه نیست، تا چه رسد به ظلم بر نفس; زیرا ظلم در لغت عرب به معنی تجاوز از حد، و کار بی مورد است.(۲) آن کسی که سخن ناصح خود را نشنود و کاری را صورت دهد که بر خلاف

۱- [۱] اعراف/۲۳.

۲- [۲] ابن منظور در لسان العرب می گوید: «الظلم: وضع الشیء فی غیر موضعه : ظلم در لغت عرب به معنی، شیء را در غیر محل خود قرار دادن است» و نیز می گوید: «به معنی عدول از خط و تجاوز از حدّنیز به کار می رود».

مصالح او باشد طبعاً از حد تجاوز کرده و کاری بی مورد انجام داده است.

گواه روشنی بر اینکه ظلم بر نفس ملازم با جرم و گناه نیست این است که قرآن مجید، ظلم بر نفس را در مقابل «عمل بد»(گناه) می شمارد آنجا که می گوید:

(وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحيماً) .(۱)

«آن کس که کار بد انجام دهد یا بر نفس خود تعدی کند، سپس از خدا طلب مغفرت کند، خدا آمرزنده و رحیم است».

بنابر این«ظلم بر نفس» دلیل بر صدور جرم و گناه از افراد نیست; افراد مستبد و خود رأی بر اثر مخالفت با افکار راهنمایان و مشاوران دلسوز، دچار عواقب بدی می شوند و زندگی آنها تباه می گردد و سرانجام بر خویش ستم می کنند، چه بسا در این مسیر مرتکب گناهی نیز نمی شوند. از این بیان معنی (فَتَكُونا مِنَ الظّالِمين) نیز که در سوره بقره وارد شده است، روشن گشته و نیاز به تکرار ندارد.

۵. عصمت والفاظ «عصی» و «غوی» و «تاب»

«عصی» و «عصیان» در اصطلاح امروز، در مورد «جرم» و «گناه» به کار می رود. آیا در لغت عرب و یا عصر نزول قرآن نیز چنین بوده است یا اینکه این لفظ در آن ایام، دارای معنای گسترده ای بوده که یکی از موارد و مصادیق آن، «گناه» و «جرم» است، نه مصداق منحصر آن.

«ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید:«عصیان»(۲) به معنای خلاف

ص : ۱۲۳

۱- [۱] نساء/۱۱۰.

۲- [۲] متن عبارت لسان العرب چنین است: العصیان خلاف الطاعه، والعاصی الفصیل إذا لم یتبع أُمه.ج ۱۴، ص ۶۷. به بچه حیوان آنگاه که دنبال مادر نباشد «عاصی» می گویند.

اطاعت است، اگر کسی از سخن کسی پیروی کرد می گویند: «اَطاعَ» و اگر مخالفت کند، می گویند: «عَصی».

باید توجه نمود که هر نوع مخالفت و پیروی نکردن عصیان اصطلاحی نیست، بلکه آنگاه به اصطلاح جرم و گناه حساب می شود که با امر مولوی مخالفت ورزد نه با امر ارشادی ، نه با امر استحبابی و نه با نهی به اصطلاح کراهتی و «تنزیهی»؛ بنابر این تنها جمله «عصی» گواه بر عصیان اصطلاحی نیست.

لفظ «غوی» در لغت عرب در معانی مختلفی از قبیل: «خسارت و زیانکاری»، «فساد و تباهی» و «ضلالت» و «گمراهی» به کار می رود و ابن منظور در لغت خود(۱) بر هر سه معنی تصریح کرده است و شما هر کدام از این معانی را بگیرید ملازم با گناه نیست؛ زیرا شکی نیست که آدم با مخالفت خود از یک زندگی بی دردسر که قرآن آن را در سوره «طه» توصیف کرده است، محروم گردیده و دچار زیان شد(معنی نخست) همچنانکه زندگی او به فساد گرایید و نظام آن از هم گسست(معنی دوم) و در نتیجه، راه صحیحِ سعادت را گم کرد و سرانجام در پیمودن راه زندگی گمراه شد (معنی سوم) شما هر کدام از این سه معنی را برگزینید، جمله مزبور گواه بر گناهکاری او نیست خواه به معنی خسارت و زیانکاری باشد یا به معنی به هم خوردن نظام زندگی، یا ضلالت و گمراهی.

شما فرض کنید که «غوی» در آیه به معنی «ضلَّ» (گمراه شد) است، ولی باید توجه نمود که هر گمراهی دلیل بر گناهکاری نیست، گمراهیِ به خاطر الحاد و شرک و یا مخالفت با دستورهای مؤکد ولازم الاطاعه خداوند موجب کفر و عصیان و در نتیجه به معنای ضلالت اصطلاحی است ولی

۱- [۱] باز می گوید: الغی: الخیبه، الفساد، الضلال، مدرک سابق، ص ۱۴۰ با تلخیص.

گمراهیِ انسان در طول زندگی منحصر به این دو نوع گمراهی نیست.

فردی که سخن ناصح را در مسیر زندگی، چه از نظر تحصیل و آموزش و یا از نظر کار و کسب و یا ازدواج و تشکیل خانواده گوش نکند و سرانجام با مشکلات سر درگمی روبرو گردد، ضالّ و گمراه شمرده می شود، ولی هرگز در این موارد مسأله معصیت خدا مطرح نیست.

آدم در یک محیط آرام و دور از هر نوع سختی و دشواری زندگی می کرد، ولی به خاطر بی توجهی به ارشادات الهی، از آن زندگی سعادتمندانه، به زندگی سخت وشقاوتمندانه دنیوی فرود آمد و در مسیر زندگی گم و گمراه شد.

۶. مقصود از (فتاب علیه)چیست؟

در داستان آدم در دو مورد این لفظ به کار رفته است، یکی در سوره بقره، آیه ۳۷ و دیگری در سوره طه، آیه ۱۲۰ و در هر دو مورد، فاعل فعل، خدا است نه آدم. توضیح اینکه در لغت عرب این لفظ با دو نوع حرف «عَلی» و «اِلی» استعمال می گردد، اگر با حرف نخست استعمال شد، به معنی رجوع بزرگ بر تائب از طریق لطف و رحمت می باشد واگر با حرف دوم استعمال گردید به معنی رجوع تائب بر مولی با ندامت و پشیمانی است.

قرآن آنجا که این لفظ را به خدا نسبت می دهد با «علی» استعمال می کند چنانکه می فرماید:

(لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهاجِرینَ وَالأَنْصارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَهِ الْعُسْرَهِ...) .(۱)

«خدا با نظر لطف و مرحمت به سوی پیامبر و مهاجران و انصار نگریست،

۱- [۱] توبه/۱۱۷.

آنان که در سخت ترین لحظات از او پیروی کردند».

ولی آنگاه که آن را به بندگان خدا نسبت می دهد لفظ «اِلی» به کار می برد، مانند:

(...تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَهً نَصُوحاً...) .(۱)

«به سوی خدا بازگردید و توبه نصوح انجام دهید!».

روی این اصل هرگز در آیات هر دو سوره، تصریحی بر توبه آدم از گناه نیست آنچه هست رجوع و بازگشت خدا به سوی آدم است، نه بازگشت آدم به سوی خدا.

چیزی که هست جمله (فَتابَ عَلَیْهِ) در آیه (فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیهِ...)(۲) حاکی از تقدیر یک جمله است و آن اینکه «تابَ آدَمُ اِلَی اللّهِ فَتابَ اللّهُ عَلَیْهِ»: «آدم توبه کرد، خدا نیز توبه او را پذیرفت و از نظر رحمت و لطف به او نگریست» ولی باید توجه نمود که توبه انسان دلیل بر صدور گناه نیست; زیرا انسان های بزرگ مانند انبیا و اولیا که از نظر شناختِ خدای خود در سطح بس بالاتری قرار دارند، پیوسته خود را در طریق انجام وظایف در برابر حق متعال مقصر دیده و در هر لحظه زبان به استغفار می گشایند. آدم در برابر آن لطف بزرگی که خدا در حق او انجام داده و آن کوتاهی ای که او در استماع سخن ناصح کرده بود، خود را در برابر آن لطف عظیم خجل و شرمنده دید، حتماً باید اظهار ندامت کند و راه توبه را پیش گیرد و تصمیم بگیرد که جز خدا، سخن کسی را نپذیرد.

اگر یادآور شویم که: عمل آدم هر چند یک عمل مباح و جایز بود، امّا

ص : ۱۲۶

۱- [۱] تحریم/۸.

۲- [۲] بقره/۳۷.

بـا توجه به عظمت مقـامش، عمـل او یـک نوع جرم نسبی بود نه جرم مطلق! در این صورت توبه، معنای روشن تری برای خود خواهد گرفت.

از این بیان، معنای (هدی) در جمله (ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی) (۱) به خوبی روشن گردید; زیرا این هدایت در برابر آن غوایت و سردرگمی است که به آدم دست داد و سپس در پرتو لطف الهی به مقام نبوی برگزیده شد و راه سعادت را بازیافت چنانکه جمله (اجْتَبیهُ) از آن حکایت می کند.

۷. معنی «غفران» در (وَإِنْ لَم تَغْفِرْ لَنا)چیست؟

غفران در لغت عرب به معنی پوشـش است; ولی درخواستِ ستر و پوشش نشانه کار غیر صـحیح است، نه نشانه صـدور گناه. شکی نیست که کـار آدم، کار غیر صـحیح و شایسـته مقام او نبود ــ لـذا ــ بزرگان از آن به لفظ «ترک اولی» تعبیر می آورند در این صورت جا دارد که از خدا بخواهد که عیب او را بپوشاند و نادیده بگیرد و او را از خسارتی که با آن روبرو شده اسـت به نحوی برهاند چنانکه می فرماید:

(...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ).(۲)

شمـا با توجه به توضـیحاتی که در باره کیفیت «نهی از شـجره» داده شـد، می توانیـد همه این پرسشـها را که در دست مخالفان عصمت دستاویز شده است، پاسخ بگویید.

۱- [۱] طه /۱۲۰.

۲- [۲] اعراف/۲۳.

دستاویز دیگر درباره عصمت حضرت آدم

با بزرگترین و دیرینه ترین شبهه نافیان عصمت پیامبران، آشنا شدیم اکنون وقت آن رسیده است که با دومین شبهه آنها آشنا شویم، این گروه، با آیات یاد شده در زیر بر عدم مصونیت «ابو البشر» از گناه، استدلال می کنند و برای روشن شدن شبهه و پاسخ، لازم است متن آیات با ترجمه آنها آورده شود:

(هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَجَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إِلَیْها فَلَمّا تَغَشّیها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفیفاً فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمّا أَثْقَلَتْ دَعَوا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ) .

«اوست خدایی که شما را از یک نفس آفریده وجفت او را از جنس او قرار داده است تا در کنار او بیاساید، وقتی با او نزدیکی کرد، حمل سبک برداشت تا به کارهای خود ادامه دهد; وقتی سنگین شد، هر دو از خداوند درخواست کردند که اگر فرزند صالحی به آنان بدهد، از سپاسگزاران خواهند بود».

(فَلَمّا آتیهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتیهُما فَتَعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ) .

«وقتی فرزندی صالح به آنان داد، برای خدا در این فرزندی که به آنان داده بود شریک قرار دادند، برتر است خدا از آن که برای او شریک می اندیشند».

(أَیُشْرِکُونَ ما لا یَخْلُقُ شَیئاً وَهُمْ یُخْلَقُونَ) .

«آیا موجوداتی را شریک قرار می دهید که نه چیزی می آفرینند، در حالی که خود مخلوقند».

ص : ۱۲۸

(ولا يَسْتَطيعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ).(۱)

«نه آنها را می توانند یاری کنند، ونه خود را یاری می دهند».

کیفیت استدلال

نحوه استدلال با این آیات بر نفی عصمت بر این اصل استوار است که مقصود از (نَفْس واحِدَه) در آیه نخست همان حضرت آدم و منظور از (زَوجَها) همان همسر او، حضرت حوا است در این صورت مقصود از ضمیر «تثنیه» در جمله های (اتیهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاء)همان آدم و همسر او (حوا) خواهد بود و نتیجه این می شود که این دو نفر پس از دریافت فرزند صالح از جانب خداوند، در مورد همان فرزند دچار شرک و دوگانه پرستی شدند.

و به دیگر سخن: اساس استدلال این است که بگوییم مقصود از(نَفْس واحِدَه) و(زوجَها) همان واحِدِ شخصی (آدم وحوا) است نه «واحد نوعی» به معنی پدر ومادر افراد هر فرد; زیرا همان طور که تمام افراد از پدر ومادری به نام آدم و حوا، دیده به جهان گشوده اند، همچنین هر فردی از یک پدر و یک مادر که پدر و مادر نزدیک او است به دنیا آمده است.

هرگاه بگوییم که مقصود از (نَفْس واحِدَه)و(زوجَها)همان دو نیایِ دیرینه انسان یعنی آدم وحوا است، طبعاً مرجع دو ضمیر تثنیه در آیه دوم همان دو نفر بوده و حاکی از شرکجویی هر دو خواهد بود.

ولی اگر بگوییم که مقصود از آنها، واحدنوعی است که بر پدر و مادر نزدیک هر فردی تطبیق می کند در این صورت مرجع دو ضمیر «تثنیه» در آیه

۱- [۱] اعراف/۱۸۹_ ۱۹۲.

دوم، همان پدر و مادرهای نوعی خواهد بود،آیات ارتباطی به حضرت آدم نخواهد داشت و مفاد آنها این خواهد بود که: پدران و مادرانِ انسانها در موقع مشکلات رو به سوی خدا می آورند و از او خواهان مطلبی می شوند، وقتی نیاز آنان برطرف شد در موقع رفاه راه شرک را پیش می گیرند.

آنچه لازم است روشن شود این است که مقصود از(نَفْس واحِدَه) آدم شخصی نیست، بلکه آدم نوعی و به اصطلاح پدر و مادر هر فردی نسبت به خود او است و آیه از یک سنت کلی درباره انسانها نسبت به اولاد خود حکایت می کند نه از یک جریان شخصی، آن هم در خصوص آدم ابو البشر و همسر او، حوا.

شکی نیست که (نَفْس واحِدَه) در قرآن گاهی در «واحد شخصی» به کار رفته است و گاهی در «واحد نوعی»; برای نمونه: در آیات یاد شده در زیر در واحد شخصی (آدم و حوّا) استعمال شده است.

۱. (یا أَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَبَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثِیراً وَنساءً...).(۱)

«ای مردم! از (مخالفت) خدا بپرهیزید! خدایی که شماها را از یک نفس آفرید، و همسر او را از جنس او قرار داد و از هر دو، مردان و زنان زیادی پدید آورد».

۲. (یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَر وَأُنْثی...).(۲)

«ای مردم ما شماها را از یک مرد و زن آفریده ایم».(۳)

ولی همین لفظ در قرآن و در مورد «واحد نوعی» یعنی پدر و مادر انسانها

۱- [۱] نساء/۱.

۲- [۲] حجرات/۱۳.

۳- [۳] به سوره انعام آیه ۹۸ نیز مراجعه فرمایید.

نیز به کار رفته است مانند:

(خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَالأَنْعامِ ثَمانِيَهَ أَزْواج يَخْلُقُكمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْق فی ظُلُمات ثَلاث...) .(۱)

«شماها را از یک نفس آفریده و همسرش را نیز از جنس او قرار داده است و از چهار پایان به سود شما هشت صنف آفرید، شماها را در شکم مادرانتان در دل سه تاریکی (شکم، رحم و بچه دان) با تحولات گوناگون و پی در پی آفرید».

مقصود از (نَفْس واحِدَه) و (زَوْجَها) پدر و مادر هر فرد است نه آدم ابو البشر و همسر اوحوا، به گواه جمله: (یَخْلُقُكمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ) « شما ها را در شکم مادرانتان در لابلای سه تاریکی آفرینشهای نوی بخشد»، این جمله حاکی است که هدف آیه تبیین آفرینش انسان ها است و اینکه چگونه خدا هر فردی را از پدر و مادری پدید می آورد و در میان سه زندان تو در تو ، مقفل و بسته، به او آفرینشهای نو و تازه ای می بخشد.

و این جمله با نوعی بودن (نَفْس واحِدَه) تناسب بیشتری دارد، تا واحد شخصی به نام آدم.

اکنون وقت آن رسیده است قراینی را که گواهی می دهند که مقصود واحد نوعی است نه شخصی در این جا مطرح کنیم:

گواه هایی بر واحد نوعی

الف. این آیه در سوره اعراف وارد شده، این سوره متکفل بیان رشته میثاقها و پیمان هایی است که از انسان گرفته شده ولی متأسفانه بسیاری از آنها،

۱- [۱] زمر/۶.

زیر پا نهاده شده است این پیمانها عبارتند از:

۱. (یا بَنی آدَمَ قَدْأَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً...).(۱)

۲.(یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ...) .(۲)

۳.(یا بَنی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِد...).(۳)

۴. (یا بَنی آدَمَ إِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ ...).(۴)

۵.(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ...) .(۵)

۶.(هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس واحِدَه وَجَعَلَ مِنْها...).(۶)

هرگاه مجموع آیات را کنار هم بگذاریم و در مفاد آنها دقت کنیم روشن می گردد که هدف این آیات بیان یک رشته میثاقها و پیمانهایی است که از انسانها به صورت فطری و تکوینی، و یا لسانی و زبانی گرفته شده ولی متأسفانه اکثریت آنان به میثاقشان احترام نگذارده و غالباً آن را شکسته اند; از آن جمله آیه مورد بحث است که می گوید انسانها در مواقع بیچارگی رو به خدا آورده و از او فرزند صالح می طلبند وقتی خواسته آنان عملی گردید، بار دیگر راه شرک را می پیمایند.

یادآوری این همه مواثیق در این سوره، ایجاب می کند که آیه مورد بحث مربوط به مطلق انسانها باشد نه خصوص آدم وحوا، و درخواست فرزند صالح

۱- [۱] اعراف/۲۶.

۲- [۲] اعراف۲۷.

۳- [۳] اعراف/۳۱.

۴- [۴] اعراف/۳۵.

۵- [۵] اعراف/۱۷۲.

۶- [۶] اعراف/۱۸۹.

و بستن پیمان، آنگاه شکستن آن پس از اجابت حوایج، از خصایص جامعه انسانی گردد نه ازویژگی های دو نیای بزرگ و اصلی.

ب. مضمون آیه حاکی است که درخواست کننده فرزند صالح کسی است که طعم فرزند صالح و ناصالح را چشیده و یا آثار آن را در جامعه و محیط زندگی خود دیده و یا چشیده است، آنگاه به این فکر افتاده که از خداوند بزرگ فرزند صالحی بطلبد و پیمان ببندد که اگر نیاز او برطرف گردد، از افراد شاکر و سپاسگزار خواهد بود وچنین مضمونی بر زندگی آدم و حوا تطبیق نمی کند، بلکه با زندگی دیگر انسانها که از جمع و اجتماعی برخوردار بوده اند منطبق می باشد.

ج. ذیل آیه نخست پس از طرح پیمان شکنی و شرک گرایی آن پدر ومادر، در انتقاد از گرایش آنان می فرماید:

(فَتعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ) .

«بالا وبرتر است خدا از شرکی که آنان قایل شده اند».

از اینکه لفظ جمع (یُشْرِکُونَ) به کار می برد، نه لفظ تثنیه (یشرکان) می توان گفت که مقصود نوع پدر ومادر است نه شخص آدم و حوا، و الاّجهتی نداشت که به جای صیغه «تثنیه» لفظ جمع به کار ببرد.

د. مسأله «عصمت» پیامبران از نظر پیراستگی از گناه، هر چند مورد اختلاف می باشد و اقلیتی از مسلمین آنان را از ارتکاب برخی از گناهان معصوم نمی دانند ولی همگان اتفاق نظر دارند که پیامبران از شرک و دوگانه پرستی مصون می باشند.

جمله: (فَجَعلا لَهُ شُرَکاءَ فیما اتیهُما) ناظر به شرک در عبادت است واگر مربوط به آدم وحوا باشد نتیجه آن: نسبت دادن شرک در عبادت به پیامبر برگزیده الهی می شود، در صورتی که پیامبران هرگز شرک نمی ورزند.

قرآن با صراحت کامل آدم را پس از انقلاب روحی، فرد برگزیده و هدایت شده ای معرفی می کند و می فرماید:

(ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی) .(۱)

«خدا او را برگزید و به سوی او با رحمت و رأفت نگریست و هدایت نمود».

بنابر این، آدم به نص قرآن هدایت یافته است.

و در آیه دیگر به روشنی می رساند : آن کس که خدا او را هدایت کند، گمراه نمی شود، چنانکه می فرماید:

(وَمَنْ یَهْدِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلّ...) .(۲)

«هر کسی را خدا هدایت کند، برای او گمراه کننده ای نیست».

هرگاه آدم هدایت شده الهی است و برای چنین شخصی گمراهی نیست، دیگر چنین فردی نمی تواند با خدا پیمان توحید ببندد، آنگاه پیمان خود را زیر پا نهاده و در شمار مشرکان درآید.

این قراین و شواهد، روشن می سازند که مقصود، بیان حال مطلق انسانها است که در موقع حاجت و نیاز، راه التجا به درگاه الهی را در پیش می گیرند ووقتی گره از کارشان باز شد، راه مخالفت را می پیمایند و در آیات قرآن بر این مطلب شواهد فراوانی وجود دارد که برای اختصار از نقل آنها خودداری می شود.

۱- [۱] طه/۱۲۲.

۲- [۲] زمر/۳۷.

۳– قرآن و عصمت شیخ الأنبیاء، نوح (علیه السلام)

آیات موضوع

۱. (فَأَنْجَیْناهُ وَأَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ)(اعراف/۸۳)

۲.(وَنادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَ کَالحَقُّ وَأَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمینَ) (هود/۴۵)

۳. (قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُصالِح فَلا تَسْأَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ) (هود/۴۶)

۴. (قالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْأَلَکَ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ وَإِلاّ تَغْفِرْ لِی وَتَرْحَمْنی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرینَ) (هود/۴۷)

۵. (...قُلْنَا احْمِلْ فِیها مِنْ کُلّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَأَهْلَکَ إِلاّمَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَولُ...)(هود/۴۰)

۶. (...وَلا تُخاطِبْنِی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ)(هود/۳۷)

ص : ۱۳۵

۷. (...یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلا تَکُنْ مَعَ الْکافِرینَ) (هود/۴۲)

۸.(وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلاً)(اسراء/۷۴)

۹. (یَعِظُکُمُ اللّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً...)(نور/۱۷)

۱۰. (وَنَجَّیْناهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظیم)(صافات/۷۶)

۱۱. (...رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً* إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلا یَلِدُوا إِلاّ فاجِراً کَفّاراً)(نوح/۲۶_۲۷)

ترجمه آیات

۱. «ما لوط وخاندانش را نجات دادیم مگر زن لوط که آن زن از بازماندگان (در عذاب) بود».

۲.«نوح به پروردگار خود گفت: فرزندم از خاندان من است ووعده تو(درباره نجات خانواده ام) حق است و تو برترین حکم کنندگان هستی».

۳. «خدا گفت: ای نوح! او از اهل تو نیست او عمل غیر صالح است و چیزی را که از آن آگاهی نداری درخواست مکن!، من تو را اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی».

۴. «گفت: من به تو پناه می برم از اینکه چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم و اگر مرا نیامرزی و بر من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود».

۵.« به نوح گفتیم از هر جانداری، یک زوج و همچنین خاندانت را مگر آنها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده است، در کشتی حمل بنما».

۶. «درباره کسانی که از طریق شرک ورزی ستم کرده اند از من چیزی مخواه; زیرا همه شان غرق خواهند شد».

۷.« فرزندم با ما سوار کشتی شو و با گروه کافر مباش!».

۸. «و اگر تو را گامهای ثبات و استواری نمی بخشیدیم، نزدیک بود که کمی به آنان تکیه کنی».

۹. «خداوند شما را پند می دهد که مبادا مجدداً به چنین کاری باز گردید».

۱۰. «ما او و خاندان او را از غم بزرگ نجات دادیم».

۱۱. «خداوندا! بر روی زمین احدی از کافران را زنده مگذار; زیرا اگر آنان را زنده بگذاری بندگان تو را گمراه می کنند و جز کافر و گنهکار کسی را پرورش نمی دهند».

تفسیر آیات

اشاره

طرفداران عصمت پیامبران و مخالفان آنان، هر کدام با گروهی از آیات بر مدعای خود استدلال کرده اند; ما قبلًا با آیات وارده درباره حضرت آدم به گونه ای آشنا شدیم و ثابت شد آیاتی که مخالفان عصمت آن را دلیل بر مدعای خود پنداشته اند، دستاویزی بیش نیست و آیات یاد شده بر مدعای آنان کوچک ترین گواهی نمی دهد.

نه تنها حضرت آدم از بد گمانی مخالفان عصمت مصون نمانده اند، بلکه این بدگمانی به زندگی شیخ الأنبیاء حضرت نوح نیز کشیده شده و با آیاتی بر عدم پیراستگی او از خلاف، استدلال کرده اند که هم اکنون از نظر شریف خوانندگان می گذرد:

(وَنادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَکَ الحَقُّ

وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمينَ) .

«نوح به پروردگار خود گفت: فرزندم از خاندان من است ووعده تو(درباره نجات خانواده ام) حق است و تو برترین حکم کنندگان هستی».

(قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِح فَلا تَسْأَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ) .

«خدا گفت: ای نوح! او از اهل تو نیست او عمل غیر صالح است و چیزی را که از آن آگاهی نداری درخواست مکن!، من تو را اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی».

(قالَ رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْأَ لَکَ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ وَإِلاّ تَغْفِرْ لی وَتَرْحَمْنی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرینَ).(۱)

« گفت: من به تو پناه می برم از اینکه چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم و اگر مرا نیامرزی و بر من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود».

مخالفان عصمت چه عمدی و چه سهوی با جمله های یاد شده در زیر استدلال کرده اند:

الف. نوح مدعی شد که فرزندش جزو خاندان او است آنجا که گفت: (إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلی) ولی خداوند گفتار اورا تکذیب کرد وگفت:(إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) :«او از خاندان تو نیست» و نتیجه این سؤال و جواب این است که نوح در نظریه خود خطا رفته و سخنی بر خلاف واقع گفته است.

ب. جمله (فَلا تَسْأَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ) حاکی است که نوح، پرسش خارج از شأن و مقام پیامبران، ازخدا کرده است، و قرآن به صورت عتاب او را از تکرار چنین پرسشهایی باز

۱- [۱] هود/۴۵_۴۷.

می دارد و ناگفته روشن است که یک چنین پرسشها که مایه جهالت است، با عصمت مطلقه پیامبران سازگار نیست.

ج. جمله های (وَإِلاّ تَغْفِرْ لی وَتَرْحَمْنی) حاکی از لغزش اوست که از خداوند طلب آمرزش می نماید و طلب آمرزش با عصمت سازگار نمی باشد.

پاسخ از استدلال نخست

اشاره

درباره اینکه نوح سخنی بر خلاف واقع گفته است یا نه؟ دو پاسخ می توان گفت هر چند پاسخ نخست از نظر اتقان و استواری به پایه اتقان پاسخ دوم نمی رسد. اینک هر دو پاسخ:

پاسخ نخست

خداوند قبلاً به نوح وعده داده بود که همه خانواده او را (جز کسانی که قبلاً هلاک آنان قطعی اعلام شده بود) نجات خواهد داد، چنانکه می فرماید:

(...قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلاّمَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَولُ...) .(۱)

« به نوح گفتیم از هر جانداری، یک زوج و همچنین خاندانت را مگر آنها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده است، در کشتی حمل بنما».(۲)

نوح از جمله (وَأَهْلَكَ) یک معنی وسیع فهمید و آن اینکه خداوند کلیّه اعضای خاندان او را خواه مؤمن باشند و خواه کافر، نجات خواهد داد، جز همسرش که وعده هلاک او قبلاً داده شده بود.

۱- [۱] هود/۴۰.

۲- [۲] قریب به همین مضمون است آیه ۲۷ سوره مؤمنون.

وقتی با هلاک فرزنـدش روبرو گردیـد با خود گفت وعده حق خدای دادگر کجا و غرق فرزندش کنعان کجا، و این دو با هم سازگار نیست و باید از طریق پرسش و گفتگو با خدا مشکل را حل کند.

و به تعبیر اصولی: لفظ (أَهْلَکَ) در نظر نوح از هر نظر اطلاق داشت، و همه را در بر می گرفت خواه علاوه بر پیوند جسـمانی، پیوند ایمانی هم، با نوح داشـته باشـند، یا نداشته باشند، و چون غرق فرزند با اطلاق (أَهْلَکَ) سازگار نبود، برای رفع تحیر زبان به دعا و مناجات گشود و گفت:(رَبِّ إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمینَ).

بنابراین شیخ الأنبیاء جز یک استعلام، و ابراز آنچه که از سخن خدا فهمیده بود، کاری صورت نداد و پاسخ الهی دایر بر اینکه (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) پاسخ استعلام او است و اینکه مقصود از (أَهْلِکَ) آن گروه از خانواده است که علاوه بر پیوند جسمانی، پیوند روحی وایمانی نیز داشته باشد و تنها پیوند مادی و تنی در این موردکافی نیست.

اگر مقصـود از (أَهْلَکَ) در جمله (وَأَهْلَکَ إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَولُ) (۱) مطلق اعضـای خـانواده باشـد، طبعاً مقصود از جمله (إِلاّمَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَولُ)تنها همسرش خواهد بود.

تحلیل این پاسخ از جهاتی ناتمام است زیرا:

اولاً: از ساحت پیامبر بزرگی ماننـد «نوح» بسیار بعیـد است که از جمله (وَأَهْلَکَ) نجات تمام وابستگان خود را استنباط کند، خواه مؤمن باشد و خواه کافر، در حالی که وی خواهان نابودی تمام کافران روی زمین بود و در

۱- [۱] هود/۴۰.

مناجات خود با خدا چنین گفت:

(...رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیّاراً* إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلا یَلِدُوا إِلاّ فاجِراً کَفّاراً) .(۱)

«خداوندا! بر روی زمین احدی از کافران را زنده مگذار; زیرا اگر آنان را زنده بگذاری بندگان تو را گمراه می کنند و جز کافر و گنهکار کسی را پرورش نمی دهند».

آیا صحیح است پیامبر بزرگواری مانند نوح با چنین دعای گسترده ای، از کلمه (أَهْلَکَ) مطلق وابستگان خود را استنباط کند، خواه با او پیوند روحی داشته باشند یا نداشته باشند، بلکه می توان گفت با توجه به این دعا وی از جمله (وَأَهْلَکَ) تنها گروه با ایمان را استنباط کرده بود لا غیر.

ثانیاً: هیچ گونه گواهی در دست نیست که وی از جمله (إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَولُ) تنها همسر خود را استنباط کرده، بلکه می توان گفت این جمله شامل همه وابستگان کافر از اعضای خانواده نوح بود کسانی که در طول رسالت نوح با او از در لجاج وارد شده و ایمان نیاورده بودند.

ثالثاً: خداوند قبلاًبا صراحت هرچه تمامتر به نوح یادآور شده بود که افراد ستمگر همگی نابود خواهند شد آنجا که پس از امر به ساختن کشتی فرمود:

(...وَلا تُخاطِبْنِی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ) .(۲)

«درباره کسانی که از طریق شرک ورزی ستم کرده اند از من چیزی مخواه; زیرا همه شان غرق خواهند شد».

۱- [۱] نوح/۲۶_۲۷.

۲- [۲] هود/۳۷.

بنابراین جمله (إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ) در آيه ۴۰ ناظر به همان اصل كلى است كه در آيه ۳۷ وارد شده است و آن اينكه اگر من به تو وعده نجات خاندان تو را مى دهم و مى گويم آنان را بر كشتى سوار كنى در چهار چوبه همان قانون كلى است و آن اينكه از گروه ظالم و ستمگر نباشند كه هلاك و نابودى آنان قطعى و حتمى است.

با توجه به اين اشكالات مى توان گفت: اين پاسخ از اتقان و استوارى برخودار نيست اينک دومين تحليل خود را مطرح مى كنيم.

پاسخ دوم

فرزند نوح به ظاهر مؤمن و در باطن كافر بود و براى همين جهت وقتى نوح خاندان خود را سوار كشتى كرد به فرزند خودنيز خطاب نمود و گفت:

(...يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا وَلا تَكُنْ مَعَ الْكافِرينَ).(۱)

«فرزندم با ما سوار كشتى شو و با گروه كافر مباش!».

از اينكه مى گويد:(وَلاـ تَكُنْ مَعَ الكـافِرينَ) : «با كافران مباش» و نمى گويد :«ولاـ تَكُنْ مِنَ الكـافِرينَ» : «از كـافران مباش»، استفاده مى شود كه پدر به ايمان فرزندِ خود معتقد بود و او را مؤمن و خداپرست مى دانست، و گرنه در مقام دعوت به جاى كلمه «مَعَ» لفظ «مِنْ» مى آورد.

روى اين اساس، وقتى هلاك و نابودى فرزند را بر روى آب مشاهده كرد،در حيرت فرو رفت و با خود گفت چگونه فرزندم طعمه سيل شد، در حالى كه او مؤمن بود و وعده الهى درباره نجات مؤمنان كاملاً استوار مى باشد وقابل شك و ترديد نيست، آنگاه خلاصه تصورات ذهن خود را در قالب سؤال

۱- [۱] هود/۴۲.

ریخت و گفت: (رَبِّ إِنّ ابْنی مِنْ أَهْلِی...) و خدا نیز پاسخ داد که بر خلاف تصور تو او فردی ناصالح است و غرق شدن او با وعده الهی منافات ندارد.

بنابر این نه نوح دروغ گفته و نه خدا به نقض وعده متهم شده است، بلکه او دچار اندیشه غیر صحیحی در باره فرزند خود شده بود که خدا او را روشن کرد.

توضیحی در پاسخ خدا

قرآن با صراحت کامل تر، کنعان را جزو خاندان نوح نمی داند و می گوید:

(إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) .

«او جزو خاندان تو نیست».

آنگاه در تعلیل این نفی و سلب چنین می فرماید:

(إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ) .

«او (مبدأ) کارهای ناشایست است».

این نفی و این تعلیل می رسانند که در موضوع عضو یک خانواده بودن پیوندهای روحی بر پیوندهای نَسَبی غالب است و آن کس که با انسان پیوند فکری و روحی ندارد، از او نیست هرچند پاره تنش باشد و آن کس که از نظر پیوند جسمی از تو دور باشد، ولی از نظر مکتب و راه و روش با تو همفکر باشد، از تو و خاندان تو است.

سلمان فارسی به خاطر داشتن پیوند روحی و ایمان به پیامبر گرامی، از خاندان او محسوب گردید به طوری که رسول خدا در باره او فرمود:«سَلْمانُ مِنّا أَهْلَ الْبَیْتِ» «سلمان از خاندان ما است» در حالی که «ابو لهب» عموی نسبی

پیامبر به خاطر فقدان پیوند روحی و فکری، منفور این خانواده و مطرود آنان گردید تا آنجا که خود پیامبر به امر الهی بر او نفرین فرستاد و از او تبرّی جست وگفت: (تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَب) .

در جامعه های مادی، تنها عنصر سازنده «قرابت» وجزو خاندان بودن: همان پیوند نسبی و یا خویشاوندی «حسبی» است در حالی که اسلام، علاوه بر این عنصر، عنصر دیگری را معتبر دانسته و آن را سازنده مفهوم «اهل بودن» و «جزو خاندان شدن» دانسته است.

تا آنجا که قرآن از مؤمنان به لفظ «اهل» تعبیر می آورد، و در باره لوط می فرماید:

(فَأَنْجَیْناهُ وَأَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ).(۱)

«ما لوط وخاندانش را نجات دادیم مگر زن لوط که آن زن از بازماندگان (در عذاب) بود».

و در باره نوح می فرماید:

(وَنَجَّیْناهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظیم).(۲)

«ما او و خاندان او را از غم بزرگ نجات دادیم».

ولفظ (أَهْلَهُ) در دو مورد علاوه بر خاندان آن دو، گروه مؤمنان را نیز شامل است.

امام هشتم (علیه السلام) پیرامون جریان فرزند نوح می فرماید: کنعان فرزند نوح بود، وقتی خدا را نافرمانی کرد خدا او را از پدر نفی کرد و هرکس از فرزندان ما خدا را اطاعت نکند، از ما نیست آنگاه رو به راوی کرد وگفت: «تو اگر خدا را اطاعت نمایی از ما اهل بیت پیامبر هستی».(۳)

۱- [۱] اعراف/۸۳.

۲- [۲] صافات/۷۶.

۳- [۳] نور الثقلین، ج۲، ص ۳۷۰.

آری نمی توان گفت که قرآن در بـاره «اهل»تنها این اصـطلاح را دارد، بلکه قرآن گاهی این لفظ را در مواردی که تنها پیوند مـادی انسان را با طرف پیونـد می دهـد نیز به کار می برد به گواه اینکه پس از جمله (وَأَهلك) می فرمایـد: (إِلاّ مَنْ سَـبَقَ عَلَيْهِ القَولُ)چنین استثنایی گواه بر این است، که قرآن، کسانی را که تنها پیوند جسمی با انسان دارند، نیز، عضو خانواده می داند، و در حقیقت، در اطلاـق دوم، اصـطلاح مردم را در نظر گرفته، در حـالیکه از نظر عرفـانی و معنوی، جریان بر خلاف اطلاق دوم است.

تا این جا پاسخ پرسش نخست روشن گردید. و اکنون لازم است به توضیح و پاسخ پرسش دوم بپردازیم.

پاسخ پرسش دوم

درست است که خداونـد نوح را از سؤال از چیزی که به آن علم نـدارد و پرسـش آن نشـانه جاهـل بودن است، نهی کرد ولی هرگز نهی از یک شـیء دلیل بر صـدور آن از مخاطب نیست، بلکه کافی است که زمینه چنین سؤالی فراهم باشد وجای چنین سؤالی پدید آید، در این صورت صحیح است که مربی حکیم به فرد مورد تربیت هشدار بدهد که چنین سؤالی را مطرح نکند تا از افراد جاهل نباشد.

اتفاقاً زمینه چنین پرسشـی در آن شـرایط فراهم آمـده بود و جا داشت که «شـیخ الأنبیاء» نجات فرزنـد خود را از خـدا بخواهد، فوراً خداوند مبادرت می ورزد، و او را از چنین پرسشی باز می دارد.

اینکه گفته شد که زمینه چنین پرسشـی در آن لحظه فراهم آمده بود، به خاطر این است که او معتقد به ایمان فرزند خود بود و غرق او را غرق فرد مؤمن

می اندیشید که با وعده الهی دایر بر نجات اعضای خانواده مؤمن او، سازگار نبود در چنین شرایطی خداوند به او دو هشدار می دهد:

اوّلاً: بر خلاف تصور او، فرزند وی کافر بود نه مؤمن و او از نظر خلافکاری به پایه ای رسیده بود که مجسمه (عَمَلٌ غَيْرُ صالِح) بود نه دارنده و انجام دهنده آن همچنانکه جمله (انَّهُ عَمل غير صالح) حاکی از آن است.

ثانیاً: مبادا نجات فرزند خود را بطلبد که چنین درخواستی کاری جاهلانه است و از ساحت مقدس پیامبران دور می باشد.

گواه بر این که او چنین درخواستی از خداوند نکرده بود این است که خدا به او چنین خطاب می کند:

(...فَلا تَسْأَلْنِ ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلينَ) .

«چیزی را که صلاح و فساد آن را نمی دانی از من مخواه، من تو را پند می دهم که مبادا از جاهلان باشی».

هرگاه نوح چنین درخواستی از خداوند کرده بود، طبعاً از گروه جاهلان شده بود، در حالی که صریح آیه این است که او تا آن لحظه، جزو این گروه نشده بود.

ممکن است تصور شود که: نوح چنین درخواستی از خدا کرده بود و هدف از نهی (فَلا تَسْأَلْنِ) این است که این نوع پرسش ها تکرار نشود.

ولی این پندار، اساس صحیحی ندارد؛ زیرا اگر مقصود این بود باید بگوید «لِئَلاّ تَعُودَ إِلی مِثْلِهِ» همچنانکه در موارد دیگر چنین می فرماید:

(يَعِظُكُمُ اللّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً...).(۱)

«خداوند شما را پند می دهد که مبادا مجدداً به چنین کاری باز گردید».

۱- [۱] نور/۱۷.

روی این اساس،نوح، پس از این خطاب، رو به درگاه الهی آورده و می گوید:

(إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَسْأَلَکَ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ) .

«به تو پناه می برم از اینکه از تو چیزی بخواهم که صلاح و فساد آن را نمی دانم».

از این بیان روشن گردید که مقصود از جمله (ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) یا (لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ) سؤال از شیئی مبهم و مجهول نیست ــ زیرا در این که انسان پیوسته از مجهول و مبهم سؤال می کند، نه از شیء معلوم شکی نیست ــ بلکه مقصود درخواست چیزی از خدا است که هرگز صلاح و فلاح آن را نمی داند و انسان باید چیزی را از خداوند بخواهد که به جوانب آن رسیده و صلاح و فساد آن را سنجیده باشد.

پاسخ پرسش سوم

اگر از شیخ الأنبیاء خلاف و گناهی سر نزده بود، پس چرا در مقام اعتذار و پوزش می فرماید:

(وَإِلاّ تَغْفِرْ لی وَتَرْحَمْنی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرینَ).

«اگر مرا نبخشی و رحم نکنی از زیانکاران می شوم».

پاسخ: این جمله، باطنی دارد و ظاهری. ظاهر و برون این نوع آیات هر چند توبه و انابه است; ولی اگر دقّت کنیم: مقصود از آن شکر و سپاس در لباس توبه می باشد; زیرا درست است که از او گناه وخلافی سر نزده امّا زمینه پرسش ناشایست فراهم گردید واگر لطف الهی شامل حال او نمی گردید، چه بسا چنین سؤالی را مطرح می کرد، از اینکه لطف حق شامل حال اوگردید، و او را از چنین پرسشی که او را در جرگه جاهلان وارد می ساخت، بازداشت، لازم است در برابر این نعمت به شکر و سپاس پردازد.

ص : ۱۴۷

اصولاً معنای عصمت در پیامبران و اولیای الهی این نیست که آنان از تسدید و بازداری و عنایات و الطاف خفی الهی بی نیاز می باشند، بلکه فرد هر چه هم از نظر عصمت به عالی ترین درجه برسد، باز به عنایات و توجهات خاص خدا نیازمند است.

خداوند در باره پیامبر خاتم می فرماید:

(وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْكِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً) .(۱)

«و اگر تو را گامهای ثبات واستواری نمی بخشیدیم، نزدیک بود که کمی به آنان تکیه کنی».

درست است که زمینه «رکون بر ظالم» در زندگی پیامبر پدید آمده بود، امّا لطف الهی دایر بر «تثبیت» پیامبر موجب خنثی گردیدن تمام زمینه ها گردید و در حقیقت تسدیدهای غیبی والطاف الهی است که شامل حال پیامبران می گردد و آنان را از هر نوع لغزش باز می دارد.

شما فرض کنید که برون و درون این آیه، توبه و بازگشت به سوی خدا است، ولی توبه پیامبران نشانه صدور گناه و خلاف از آنان نیست؛ زیرا وقتی پیامبران ، اعمال و کارهای خود را با مقام ربوبی مقایسه می کنند، همگی می گویند: «ما عَبَدْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» و ـ لذا ـ در مقابل یک رشته قصور و نارساییها و یا انجام کارهای مباح و ترک اولی ها که شایسته مقام نبوت نیست دست به دعا و راز و نیاز برداشته، و از خداوند بزرگ طلب مغفرت و آمرزش می نمایند و نظیر آن را در سرگذشت حضرت آدم ملاحظه نمودید.

۱- [۱] اسراء/۷۴.

۴- قرآن و عصمت حضرت یوسف (علیه السلام)

آیات موضوع

۱.(یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جائَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ...)(نساء/۱۷۴)

۲.(...مَعاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ) (یوسف/۲۳)

۳.(حاشَ للّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوء قالَتِ امْرَأَهُ الْعَزیزِ الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ)(یوسف/۵۱)

۴.(وَلَقَدْهَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَآی بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَإِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ)(یوسف/۲۴)

۵.(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمیصَهُ مِنْ دُبُروَأَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَبِأَهْلِکَ سُوءً إِلاّ أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِیمٌ)
(یوسف/۲۵)

ص : ۱۴۹

۶.(وَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللّهَ تَوّابٌ حَكيمٌ)(نور/۱۰)

۷.(...ءَإِلهٌ مَعَ اللّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)(نمل/۶۴)

۸.(...فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلى فِرْعَونَ وَمَلاَئِهِ...)(قصص/۳۲)

ترجمه آیات

۱. «ای مردم! از جانب پروردگار شما گواهی آمده است».

۲.«پناه به خدا می برم! عزیز مصر ولی نعمت من است، افراد ستمگر رستگار نمی شوند».

۳.«زنان دربار مصر گفتند: ما هیچ بدی در او ندیدیم در این هنگام همسر عزیز گفت: اکنون که حق آشکار گشت من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم و او از راستگویان است».

۴. «آن زن قصد او را کرد و او نیز ــ اگر برهان پروردگار خود را نمی دید ــ قصد وی می نمود، چنین کردیم تا بدی و زشتی را از او دور سازیم، او از بندگان «مُخْلَص» ما است».

۵.«هر دو به سوی در شتافتند و همسر عزیز پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد، در این هنگام هر دو آقای زن را بر در منزل یافتند، آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو سوء قصد کند جز زندان یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!».

۶.«اگر نبود کرم و رحمت خدا بر شما (همگی هلاک می شدید) و خداوند توبه پذیر وحکیم است».

۷. «آیا خدایی، جز "اللّه" است بگو دلیل و گواه خود را بیاورید!».

۸.«"عصا و یدِ بیضای" تو دو گواهند بر رسالت تو از جانب خدا به سوی فرعون و طایفه اش».

تفسیر آیات

اشاره

سراسر آیه های سوره «یوسف» بر علم و دانش، بر بردباری و شکیبایی، بر پاکی وخویشتن داری شگفت آور یوسف صدّیق، شهادت و گواهی می دهند، و قرآن سرگذشت این جوان نوشکفته خاندان یعقوب را، به عنوان «اسوه تقوا» و نمونه پاکی ، و مظهر عفت و عصمت بیان می کند، و از این طریق دیگران را از نتایج پر بار«عفاف» آگاه می سازد، و به پیمودن راه او تشویق می نماید ــ مع الوصف ــ برخی از کوتاه نظران، آیه ای از آیات این سوره را بر تمایل او بر گناه و یا عزم و تصمیم او بر خلاف، گواه گرفته، و به خیال خود گواهی بر ادله واهیِ طرفداران عدم عصمت پیامبران افزوده اند. ما برای روشن شدن موضوع پیرامون آیه مورد نظر آنها به بحث وگفتگو می پردازیم و قبلاًنکته ای را یادآور می شویم:

عفت در سخت ترین شرایط

حفظ عفت و پاکدامنی در شرایط عادی، کار سهل و آسانی است، ولی گاهی شرایط به گونه ای فراهم می شود که حفظ عفاف به صورت محال عادی درمی آید، واگر در آن محیط، عصمت الهی و امداد غیبی به فریاد انسان نرسد، در مقابل عوامل شکننده تقوا، هر نوع عزم و تصمیم بر پاکی، با شکست روبرو می شود و انسان در گرداب شهوت فرو می رود.

شرایطی که بر یوسف حکومت می کرد، از قبیل نوع دوم بود، اگر او از

ص : ۱۵۰

نظر پاکی و پیراستگی، یک فرد عادی بود، قطعاً در مقابل شرایط حاکم بر محیط زندگی، شکست می خورد، و دامن او آلوده می گردید، و اگر او از کشمکش عوامل عفت و شهوت جان به سلامت برد و از معرکه نبرد عقل و نفس سرافراز و سر بلند بیرون آمد، به خاطر امدادی غیبی بود به نام «عصمت» که به داد او رسید. واین حقیقت با توضیح شرایط حاکم بر زندگی او روشن می گردد.

یوسف جوانی بود که در مسیر زندگی بر قله شباب رسیده و جاذبه جنسی و کشش های درونی او، در حال غلیان وجوشش بود و در شرایطی زندگی می کرد که اگر مدد غیبی به داد او نرسیده بود، حتماً گناه به صورت انفجار، در زندگی او رخ می داد، و اگر پرده های زمان را کنار بزنیم و شرایط حاکم بر زندگی او را مورد نظر قرار دهیم خواهیم دید که یوسف جوانی است زیبا، وصورتی دلربا، واندامی دل آرا دارد و در خانه زن جوانی بس فتان و زیبا زندگی می کند که هر روز خود را با آخرین مد، و دل آراترین آرایش، می آراید. و زیباترین لباس را می پوشد و هر روز به صورت های گوناگون به یوسف اظهار عشق و علاقه می کند، و در جلب یوسف از هر نوع وسیله ای بهره می گیرد و سرانجام او را در قصر بزرگ خود، در اتاقهای تو در تو جای می دهد که جز او ویوسف، ثالثی در آنجا وجود ندارد و بر این اکتفا نمی کند، درهای قصر را می بندد تا کسی وارد نشود، و خود را در آستانه کامیابی بزرگی که ماهها در تب و تاب آن، به سر می برد، می بیند و با عشوه گری و فریبکاری خاصی به غنج و دَلال پرداخته و رو به جوان پاکدامن کنعانی می کند و می گوید:

(هَیْتَ لَکَ): «به سوی کاری که برای تو آماده است بشتاب!» در این موقع از او چنین پاسخ می شنود:

(...مَعاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ).(۱)

ص : ۱۵۱

۱- [۱] یوسف/۲۳.

«پناه به خدا می برم! عزیز مصر ولی نعمت من است، افراد ستمگر رستگار نمی شوند».

اصرار و تأکید بر کام گیری از طرف زن عشوه گر از یک طرف، امتناع و دست رد بر سینه نامحرم زدن از طرف دیگر، سبب شد که اندیشه جدیدی در مغز یوسف برق بزند و آن اینکه احساس کند که توقف زیاد در این لغزشگاه، خطرناک است وباید خود را از آن محل دور سازد، از این جهت به سرعت به سوی در می شتابد تا در را باز کند و خود را از چنگال عفریت شهوت نجات دهد.

همسر عزیز مصر نیز به دنبال او می دود تا از خروج او مانع گردد وقتی یوسف را بر خروج از اطاق مصمم می بیند، از عقب، دست بر یقه پیراهن او می کند و با فشار به عقب می کشد، در نتیجه پیراهن یوسف از عقب از بالا به پایین می شکافد....

این گوشه ای از شرایط حاکم بر زندگی این جوان کنعانی است که اگر بر کوهها و دریاها حاکم بود آنها را از جای بر می کند، و طوفان عظیمی برپا می نمود; ولی این جوان در مقابل تند باد غریزه، پا برجاتر از کوه ایستاد و هرگز نلرزید.

اکنون باید دید چه عاملی سبب شد که او با قامتی راست و عزمی استوار، در برابر این شرایط شکننده بایستد، نه تنها از مرز عفت تجاوز نکند، بلکه به سوی آن نیز تمایل نشان ندهد.

آیا فکر می کنید که ترس از فاش شدن جریان او را از این کار باز داشت؟!

آیا مناعت طبع و انتساب او به خاندان پیامبری به نام یعقوب سبب صیانت او گردید؟

ص : ۱۵۲

آیا حس احترام به قانون او را از خیانت باز داشت؟

هیچ یک از این عوامل در آن شرایط نمی تواند به جوان نیرومند صیانت وعفاف بخشد.

مسأله فاش شدن موضوع و اطلاع عزیز از جریان بسیار بعید بود; زیرا فرض این است که همسر عزیز مسأله را در محل بسیار امنی مطرح کرد و او آنچنان بر شوهر خود تسلط داشت که حتی وقتی آلودگی او ثابت شد، تصمیم حادّی درباره او نگرفت، فقط به او گفت:

(اِسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ) .

«از گناه خود توبه کن!».

یعنی واکنشی که او نشان داد حاکی از آن بود که وی نسبت به مسأله ناموس، فردی بی تفاوت است.

انتساب به خاندان نبوّت، در برادران یوسف نیز موجود بود و هرگز آنان را از کار زشت باز نداشت، وجنایتی را مرتکب شدند که از زنا بدتر بود.

احترام به قانون در برابر طوفان شهوت و امواج کوه آسای غرایز، عاملی نیست که بتواند عفت آفرین باشد.

در اینجا باید عامل دیگری را جستجو کرد که یوسف را از لغزش بازداشت و یوسف از آن با جمله بس کوتاه «مَعاذَ اللّه» نام می برد(۱) و در حقیقت ایمان به خدا بود که قلب او را پر کرده و در قلب او برای غیر اوجایی نگذاشته بود، یعنی عصمت الهی بود که او را در برابر طوفان شهوت حفظ کرد و به او صیانت بخشید، و بدون آن، اندیشه مقاومت واستقامت جز خیال و پنداری بیش نیست حالا خیالبافان در باره او هرچه می خواهند، بگویند سرچشمه بسیاری از اندیشه های باطل درباره یوسف، روایات «یهود» است که آنها را

۱- [۱] خداوند از این عامل به «برهان رب» تعبیر می نماید.

«اسرائیلیات» می نامند.

عجیب است شخصی که خدا و همسر عزیز مصر و دیگر زنان او را به تقوا و پاکی می ستایند ولی این داستان سرایان می خواهند برای او پرونده سازی کنند و او را آلوده معرفی نمایند به طور مسلم اگر کوچک ترین لغزشی ازیوسف در آن حادثه سر می زد، عاشق شکست خورده او، آن را شایع می کرد و انتقام خود را از یوسف می گرفت در حالی که او و تمام زنان دربار مصر بر خلاف این اندیشه شهادت دادند و گفتند:

(...حاشَ للّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوء قالَتِ امْرَأَهُ الْعَزیزِ الآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ).(۱)

«زنان دربار مصر گفتند: ما هیچ بدی در او ندیدیم در این هنگام همسر عزیز گفت: اکنون که حق آشکار گشت من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم و او از راستگویان است».

اگر کوچک ترین لغزشی ازیوسف سر می زد، قطعاً قرآن آن را بسان سرگذشت آدم وحوا، و یونس مطرح می نمود. و هرگز او را به صورت اسوه تقوا، و الگوی پاکی و «اسطوره عفت» مطرح نمی ساخت.

اکنون وقت آن رسیده آیه ای را که مستمسک این گروه می باشد ، مورد بحث و بررسی قرار دهیم:

(وَلَقَدْهَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَآی بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَإِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ).(۲)

«آن زن قصد او را کرد و او نیز ــ اگر برهان پروردگار خود را نمی دید ــ قصد وی می نمود، چنین کردیم تا بدی و زشتی را از او دور سازیم، او از بندگان «مُخْلَص» ما است».

۱- [۱] یوسف/۵۱.

۲- [۲] یوسف/۲۴.

گروه مخطئه در تفسیر آیه، جمله (وَهَمَّ بِها) را جمله کامل گرفته، و چنین می گویند: یوسف نیز، بسان همسر عزیز، عزم و تصمیم بر گناه گرفت ولی با این تفاوت که یوسف پس از عزم و تصمیم بر گناه، «برهان رب» را دید و با دیدن آن از انجام عمل منصرف گردید وجواب «لَوْلا» در جمله (وَلَوْلا ـ أَنْ رَای بُرْهانَ رَبِّهِ) از نظر آنان محذوف است، و آن «لَفَعَلَوَاقْتَرب» می باشد . بنابر این تفسیر، در این آیه دو جمله کامل داریم:

۱. (وَهَمَّ بِها) : «تصمیم بر گناه گرفت».

۲. (وَلَوْلا أَنْ رَای بُرْهانَ رَبِّهِ) : «لاقْتَرَفَ».

«اگر دلیل پروردگار خود را نمی دید (مرتکب گناه) می شد».

بنابر این ، جمله نخست حاکی از تصمیم وعزم یوسف بر عمل بوده است که بعداً به خاطر رؤیت برهان آن منصرف گردید.(۱)

پاسخ های طرفداران عصمت

طرفداران عصمت پیامبران، آیه را به گونه های دیگر تفسیر کرده و نظریه یاد شده را رد می کنند، اینک نظریات وپاسخ های آنان را در این جا توضیح می دهیم:

۱. «هَمَّ» در جمله (وَهَمَّ بِها) به معنی «تصمیم واراده» نیست تا با عصمت سازگار نباشد، بلکه مقصود خطور بر قلب انسانی است که از اختیار

۱- [۱] این نظریه را گروهی از مفسران مانند فخر رازی درمفاتیح الغیب، ج۵، ص ۱۲۰; المنار، ج۱۲، ص ۲۸، نقل کرده اند و افسانه های اسرائیلی نیز آن را تأیید می کند و عجیب این است که رازی از واحدی در کتاب «البسیط» جمله ای از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که سخنان آن حضرت در تمام زندگی درباره پیامبران بر بی پایگی آن نقل گواهی می دهد.

هر انسان خارج می باشد ومؤلف روح البیان این نظریه را برگزیده و چنین می گوید:

یوسف به سائقه فطرت انسانی و شهوت دوران جوانی، به سوی زنی کشش پیدا کرد، کششی، که از اختیار انسان خارج و بیرون می باشد و هرگز مقصود «عزم» و قصد اختیاری نیست(۱) وگروهی از مفسران نیز این نظر را برگزیده اند.

نااستواری این پاسخ

لفظ «هَمَّ» درباره همسر عزیز و یوسف صدیق به کار رفته و هر دو در کنار هم قرار گرفته اند و قرآن یاد می کند:

(وَهَمَّتْ بِهِ)....

(وَهَمَّ بِها) ....

اگر «هَمَّ» در جمله نخست به معنی عزم و اراده است و قطعاً نیز چنین می باشد، چرا در جمله دوم به این معنی نباشد، و تفکیک میان دو جمله بر خلاف ظاهر است.

۲. شیخ محمد عبده طبق نقل سید محمد رشید رضا، لفظ (هَمَّت) را در جانب همسر عزیز به معنی تصمیم بر زدن گرفته است و نکته آن از نظر وی همان سنت کلی است که در میان عاشقان وجود دارد; زیرا وقتی عاشق در آستانه شکست قرار گرفته به نوعی از معشوق ــ از بدگویی زبانی گرفته تا زدن وکشتن ــ انتقام می گیرد و همسر عزیز نیز خواست از این راه وارد شود وا نتقام خود را از معشوق سرکش باز ستاند.(۲)

۱- [۱] روح البیان، ج۴، ص ۲۳۷.

۲- [۲] المنار، ج۱۲، ص ۲۷۸.

اگر لفظ (هَمَّ) در ناحیه زلیخا به معنی تصمیم بر زدن است طبعاً، در جانب یوسف نیز به حکم وحدت سیاق به همان معنی خواهد بود.

برخی از نویسندگان معاصر پس از نقل این مطلب از صاحب «المنار» به تأیید آن برخاسته و می گوید: در آیه قبل (۱)از (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ) تمام مراحل که ممکن است همسر عزیز برای جلب موافقت یوسف طی کند، ذکر شده است؛ حتی صریحاً به او گفته که «هیت لک: زود باش!» و این آخرین فعالیتی بود که بانوی مصر برای کام گرفتن از یوسف می توانست انجام دهد، در این صورت اگر بگوییم (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ) ، به معنی عزم، بر کام گرفتن است، جز تکرار بی فایده چیز دیگری نخواهد بود.(۲)

پاسخ: هَمَّ در لغت عرب به معنی «عزم و تصمیم» است واینکه متعلق عزم و اراده چیست، باید آن را از قراین به دست آورد و در آیه مورد بحث قرینه ای وجود ندارد که مقصود تصمیم بر «ضرب» است.

تأییدی که نویسنده معاصر برای گفتار «المنار» آورده است در صورتی موجه است که تکرار موضوع بی فایده باشد ولی اگر تکرار مطلب سابق، مقدمه برای بیان مطلب دیگر باشد، در این صورت تکرار بی فایده نبوده، بلکه مستحسن و زیبا خواهد بود.

۱- [۱] یعنی آیه:(وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الأبواب وقالت هیت لک) :« آن زن که یوسف در خانه او زندگی می کرد از او تمنای کام کرد و درها را بست و گفت: به سوی کاری که آماده است بشتاب». همان طور که ملاحظه می فرمایید این جملات بیانگر همه نوع تصمیم همسر عزیز بر انجام کاری است دیگر جهتی ندارد که دو مرتبه تصمیم بر انجام آن کار گرفته شود.

۲- [۲] جمال انسانیت، ص ۷۹.

توضیح اینکه: آیه ماقبل (وَراوَدَتْهُ الَّتی) بیانگر کشمکش طرفین است و اینکه میل و درخواست از یک طرف و ردّ و امتناع از طرف دیگر به اوج خود رسید؛ ولی هرگز دو مطلب مهم که آیه دوم وسوم بیانگر آن می باشد در آن بیان نشده است و این دومطلب عبارتند از:

۱. علت این امتناع چه بود؟

۲. چگونه یوسف از «مخمصه» نجات یافت؟

قرآن برای بازگویی این دو مطلب، بار دیگر بر می گردد و اصل مسأله را مجدداً به عنوان مقدمه مطرح می کند تا بتواند آن دو مطلب را بیان کند و ــ لذا ــ پس از جمله: (هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها) هر دو را متذکر می گردد.

درباره موضوع نخست (علت امتناع او) می فرماید:

(لَوْلا أَنْ رَآى بُرْهانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَإِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ).

ودرباره موضوع دوم می فرماید:

(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَميصَهُ مِنْ دُبُر...) .

«هر دو به سوی درب دویدند و پیراهن یوسف از عقب دو نیم گردید».

همان طور که ملاحظه می فرمایید: تکرار مسأله و اینکه، «عزم» و تصمیمی از ناحیه همسر عزیز صورت گرفت، به خاطر بیان دو مطلب مهمی است که خواننده داستان در انتظار آن به سر می برد و بازگشت به اصل موضوع، به خاطر بیان نتایج یک کار رایج است.

نویسنده وجه دیگری برای تأیید نظریه «عبده» افزوده است و آن اینکه: اگر بگوییم مقصود از «هَمَّ» در دو مورد، همان زد و خورد است در این صورت لفظ «سُوء» و «فحشاء» در آیه دو معنای متغایر خواهند داشت و مقصود از

اولی «ضـرب» و مقصود از دومی «عمـل خلاف عفت» خواهـد بود ولی اگر بگوییم مقصود از آن «عمل خلاف عفت»است در این صورت این دو لفظ معنای واحدی خواهند داشت که با فصاحت قرآن سازگار نیست.

این توجیه نیز چنـدان اسـتوار نیست; زیرا گذشـته بر اینکه تأکیـد ویـا تفنن در عبارت در مواقعی مایه فصاحت است، در هر دو صورت، این دو لفظ، می تواند دو معنی مختلف داشته باشد; زیرا می توان گفت مقصود از«سوء» خیانت به غریزه و مقصود از «فحشـا» عمـل خلاف عفت است و خداونـد در پرتو «برهـان رب» او را از هر دو گنـاه بازداشت و به تعبیر قرآن هر دو را از او برطرف کرد; زیرا بر آمیزش بـا زن شوهردار دو عنوان منطبق می شود و این عمـل در عین اینکه «فحشا» است خیانت به حقوق مرد نیز هست ولی آمیزش با زن بی شوهر، و بدون اکراه زن، فقط یک عنوان بر آن منطبق می باشد.

اکنون بایـد به توضـیح صـحیح آیه بپردازیم تـا روشن گردد که یوسف نه تنهـا گناه نکرد بلکه حتی انـدیشه گناه نیز هرگز در ذهن او خطور نکرد.

متصور از «برهان رب» چیست؟

یـک آیه در سوره یوسف، هم مورد توجه حامیـان «عصـمت پیـامبران» و هم «مخالفان آن» قرار گرفته و هرکـدام آیه را مطابق «عقیده» و اندیشه خود تفسیر کرده اند و ما در گذشـته با توجیهات هر دو گروه آشنا شدیم ونا استواری هر دو آشکار گشت، اکنون وقت آن رسـیده است که نظریه خود را که مورد گزینش بسـیاری ا ز محقّقان تفسیر می باشد، مطرح سازیم و بار دیگر برگی بر دلایل طرفداران عصمت پیامبران بیفزاییم.

خداوند جریان همسر عزیز و یوسف را چنین بیان می کند:

(وَلَقَدْهَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَآی بُرْهانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ

ص : ۱۵۹

عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَإِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ).(۱)

«آن زن قصـد او را کرد و او نیز ــ اگر برهان پروردگار خود را نمی دید ــ قصد وی می نمود ــ چنین کردیم تا بدی و زشتی را از او دور سازیم، او از بندگان «مُخْلَص» ما است».

(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَميصَهُ مِنْ دُبُروَأَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَبِأَهْلِكَ سُوءً إِلاّ أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ).(۲)

«هر دو بـه سوی در شـتافتند و همسر عزیز پیراهن یوسـف را از پشت پـاره کرد، در این هنگـام هر دو آقـای زن را بر در منزل یافتند، آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو سوء قصد کند جز زندان یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!».

در آیه نخست که دستاویز مخالفان عصمت است باید به نکته ای توجه کرد و آن اینکه:

لفظ «لولا» (که در زبان عرب آن را «لَوْلا»ی امتناعیه می نامنـد)، احتیاج به جواب دارد و این لفظ در زبان عربی جانشـین واژه «اگر نبود» در زبان فارسـی است مثلاً می گوینـد : «اگر فلانی نبود من غرق می شـدم». جمله من غرق می شـدم «پاسخ عبارت اگر نبود» است و بدون جواب، جمله تمام نمی شود شاعری می گوید:

گر نبودی عزم جوزا خدمتش *** کس ندیدی برمیان او کمر(۳)

در این شعر: جمله«کس ندیدی» جواب « گر نبودی » است.

ص : ۱۶۰

۱- [۱] یوسف/۲۴.

۲- [۲] یوسف/۲۵.

۳- [۳] این شـعر فارسـی، به زبان عربی، به صورت شعر نیز ترجمه شده است آنجا که می گوید: لو لم تکن نیه الجوزاء خدمته *** لما رأیت علیها عقد منتطق

در زبان عرب «لولا» نیز مانند «اگر نبود» به جواب نیاز دارد، و این جواب سه نوع می تواند باشد.

۱. پاسخ آن آشکارا ذکر می شود مانند:

«لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَر»: «اگر علی، نبود، عمر هلاک می شد».

۲. گاهی پاسخ آن حذف می شود، و جواب از قراین معلوم می گردد مانند:

(وَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللّهَ تَوّابٌ حَکیمٌ).(۱)

«اگر نبود کرم و رحمت خدا بر شما (همگی هلاک می شدید) و خداوند توبه پذیر وحکیم است».

آنچه در ترجمه میان پرانتز قرار گرفته، پاسخ «لَوْلا» است و هرگز در عبارت نیامده ولی از قراین معلوم می شود.

۳. گاهی جمله متقدم بر «لَوْلا» قرینه بر جواب محذوف می گردد مانند:

«قَدْکُنْتَ هَلَکتَ لَوْلا إِنّی نَجَّیْتُکَ».

«هلاک ونابود می شدی اگر تو را نجات نداده بودم».

جمله «قَدْکُنْتَ هَلَکتَ» که پیش از «لَوْلا» وارد شده است قرینه بر جواب «لولا» است که حذف شده است وشکل واقعی جمله چنین است:«لَوْلا ـ إِنّی نَجَّیْتُکَ قَدْکُنْتَ هَلَکْتَ» و در زبان عرب، در نظم ونثر برای آن نظایر زیادی است، اکنون برگردیم و جواب «لَوْلا» را در آیه مورد بحث جستجو کنیم:

در آیه مورد بحث، شکل ظاهری جمله چنین است:(وَهَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَای بُرْهانَ رَبِّهِ) .

به طور مسلم لفظ «لولا»به پاسخ نیاز دارد، و جواب آن در ظاهر جمله

۱- [۱] نور/۱۰.

نیست و باید جواب آن را در تقدیر بگیریم(۱) وچیزی که می توانـد قرینه بر جواب محذوف باشد همان جمله متقدم بر «لَولا» است و آن جمله (وَهَمَّ بِها) می باشد بنابر این شکل واقعی جمله چنین است

«لَولا أَنْ رَای بُرْهانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِها».

«اگر برهـان پروردگـار خود را نمی دیـد او نیز درباره همسـر عزیز عزم می کرد».ولی چون با چنین رؤیت وشـهود مواجه شـد، «عزمی از او سر نزد و اراده ای رخ نداد».

بـا توجه به این بیـان در آیه دو جمله داریم یکی مطلق و دیگری مشـروط اولی جمله (وَلَقَـدْ هَمَّت بِهِ) است و حـاکی است که عزم تحقق پـذیرفت، دومی جمله (لَولاـ أَنْ رای بُرْهـانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهـا) است و حـاکی است که به خـاطر وجود مـانع یعنی «برهان رب»، عزمی تحقق نپذیرفت، و صفحه قلب یوسف حتی از این مقدار آلودگی نیز پاک ماند.

و به دیگر سـخن: «لام» در جمله (وَلَقَـدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها)برای سوگنـد است و متضـمن قسم به خدا می باشد ومفاد آیه از نظر لامِ قسم در معطوف (وَهَمَّ بِها)و معطوف علیه (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ) چنین است:

سوگند به خدا زلیخا عزم یوسف کرد و به خدا قسم اگر یوسف «برهان» رب را ندیده بود، عزم می کرد(ولی چون آن را دید، چنین عزمی منتفی گردید).

امام هشتم (علیه السلام) بر این تفسیر در عبارت کوتاهی اشاره می فرماید:

«إنّ یُوسُفَ کانَ مَعْصُوماً وَالْمَعْصُومُ لا یَهُمُّ بِذَنْب وَلا یَأْتِیهِ».(۲)

«یوسف معصوم بود و فرد معصوم نه گناه را قصد می کند و نه آن را می آورد».

۱- [۱] علمـای ادب اتفـاق نظر دارنـد که جواب و پاسـخ «لولا» بر آن مقـدم نمی شود از این جهت جمله تقـدم قرینه بر پاسـخ است نه خود آن.

۲- [۲] تفسیر نور الثقلین، ج۲، ص ۴۲۱.

در این صورت آیه نه تنها گواه بر آلودگی یوسف نیست، بلکه یکی از دلایل عصمت وپیراستگی او از هر نوع گناه و حتی اندیشه خلاف می باشد.

مقصود از برهان رب چیست؟

«برهان» در لغت عرب به معنی «حجت» قاطع و گواه روشنگر و مبیّن حقیقت است(۱) و هر چیزی که شک و تردید را قطع کند، و حقیقت را روشن کند و به اصطلاح مفید علم و یقین گردد، به آن «برهان» می گویند.

اگر قرآن معجزه را برهان می نامد و می فرماید:

(...فَذانِکَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّکَ إِلی فِرْعَونَ وَمَلاَئِهِ) .(۲)

«"عصا و یدِ بیضای" تو دو گواهند بر رسالت تو از جانب خدا به سوی فرعون و طایفه اش».

اگر قرآن خود پیامبر را «برهان» می خواند و می فرماید:

(یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جائَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ).(۳)

«ای مردم! از جانب پروردگار شما گواهی آمده است».

اگر قرآن به مشرکان می گوید:

(...ءَإِلهٌ مَعَ اللّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ) .(۴)

۱- [۱] ابن منظور در «لسان العرب» می گوید: «البرهان: الحجّه الفاصله البیّنه یقال: بَرهَنَ یُبَرْهِنُ بَرهَنه إذا جاء بحجّه قاطعه للدد الخصم»(لسان ، ج۱۳، ص ۵۱). «برهان آن دلیلِ فیصله دهنده اختلاف، و روشنگر است عرب می گوید فلانی اقامه برهان کرد یعنی دلیلی آورد که عناد طرف را قطع کرد».

۲- [۲] قصص/۳۲.

۳- [۳] نساء/۱۷۴.

۴- [۴] نمل/۶۴.

«آیا خدایی، جز "اللّه" است بگو دلیل و گواه خود را بیاورید!».

اگر قرآن... همه و همه به خاطر این است که معجزه، حجت برنده و دلیل قاطع بر حقانیت آورنده آن است همچنانکه وجود پیامبر در آن محیط و آوردن کتابی که همه بلیغان عرب در برابر آن عاجز و ناتوان گردیدند، خود گواه قاطع و دلیل روشنگر حقیقت است وثابت می کند که این شخصیّت میوه باغ دیگر و تربیت یافته مقام بالاتر وبرتر ازمحیط مکه و یا جهان ماده می باشد.

با توجه به معنی «برهان» از نظر لغت و قرآن، باید دید مقصود از این مفهوم کلی، چیست؟ در اینجا مفسران وجوهی را یادآور شده اند که بسیاری از آنها نااستوار است مانند:

۱. آگاهی یوسف از تحریم زنا و عذابی که بر آن مترتب است.

۲. صفات برجسته که در پیامبران و برگزیدگان هست و آنان را به عفت و صیانت نفس از پلیدی دعوت می نماید.(۱)

به طور مسلّم علم عادی از تحریم زنا و مفاسد اخروی آن، در آن شرایط، به تنهایی نمی تواند کاری از پیش ببرد، و صفات برجسته تا تکیه گاهی محکم واستوار نداشته باشد در برابر امواج شکننده طوفان غرایز، در محیط های مناسب وآماده، خُرد و شکسته می شود.

گروهی آن را به نبوّت، و برخی آن را به عصمت و طایفه ای آن را به لطف الهی و امداد غیبی تفسیر کرده اند، و شاید همگی به یک حقیقت رجوع کند.

ولی می توان گفت که مقصود از آن، تجسم واقعیت فحشا و نتایج وحشتناک آن در زندگی دنیوی و اخروی است و یک چنین تجسمی در پرتو نبوت و عصمت و الطاف غیبی الهی رخ می دهد.

۱- [۱] مجمع البیان، ج۳، ص ۲۲۵.

رؤیت چنین واقعیتی که قرآن درباره آن می فرمایـد:(رَای بُرْهانَ رَبِّهِ) افق را در نظر او آنچنان روشن کرد که زمینه کوچکی از شک و تردید نیز در دل اوباقی نماند.

و به دیگر سخن:همان طور که حجت های عقلی، افق دلایل علمی را در نظر انسان روشن می سازد، و به انسان جزم و قاطعیت می بخشد، همچنین رؤیت واقعیت عمل که از لوازم نبوت و عصـمت و الطاف الهی است، به او روشـنی بخشیده و قاطعیت می دهد و برای همین جهت، اندیشه انجام آن را در مغز، می سوزاند.

در اینجـا برخی از مفسـران برای «برهـان رب» معنـای دیگری یـاد کرده انـد که هرگز با مقام نبوت و عصـمت پیامبران سازگار نیست و احیاناً، خامه از یادِ آنها شرم دارد، و غالباً احادیث اسرائیلی الهامگر این نوع توجیهات و تفسیرات شده است.

برخی از نویسـندگان مـدعی شـده انـد که مقصود از آن «باز شـدن» درها به صورت اعجاز است ویادآور شده اند که چون در آیه ما قبل(...وغلقت الأبواب وقالَتْ هَیْتَ لَکَ...)بسـتن درها مطرح شده است ولی از باز شدن آن سـخنی به میان نیامده است، طبعاً مقصود ازآن، در آیه، مورد بحث(آیه بیست و چهار) باز شدن آن به اراده الهی خواهد بود.(۱)

این تفسـیر با سـیاق آیات و با کشـمکش که میان بانوی عزیز و یوسف رخ داد و منجر به پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر شد، سازگار نیست; زیرا قرآن چنین می فرماید:

(...وَهَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَآی بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَإِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ).

۱- [۱] تفسیر آیات مشکله قرآن.

«اگر برهان پروردگار خود را نمی دید قصد می کرد، چنین کردیم تا از او بدی و فحشا را برگردانیم، او از بندگان مخلص ما است».

(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَميصَهُ مِنْ دُبُر وَأَلْفَيا سَيِّدَها لَدَی الْبابِ قالَتْ) .

«هر دو به سوی در دویدند وبانوی عزیز، پیراهن یوسف را از عقب شکافت و نزد درب با شوهر او مواجه شدند، بانو گفت:...».

آیه دوم می رساند که اندیشه خروج از صحنه جرقّه ای بود که در ذهن یوسف زده شد و او تصمیم گرفت که از کاخ بیرون رود از این جهت به سوی درب دوید، بانو نیز برای جلوگیری از خروج او، به سوی درب شتافت و در حقیقت هر دو به سوی درب دویدند ولی انگیزه یکی نجات از عفریت شهوت و انگیزه دومی جلوگیری از خروجِ طرف بود.

یکی می کوشید که درب را باز کند و دیگری می کوشید که درب باز نشود، و برای همین هدف بانو برای اینکه یوسف را عقب بزند از پشتِ سر یقه پیراهن او را گرفت و به شدت کشید به طوری که طوقه گردن پیراهن از بالا به پایین شکافت.

اگر مقصود از«برهان رب» در آیه ماقبل، باز شدن در به اراده الهی باشد، توجیه دو حادثه پس از باز شدن درب که آیه دوم آن دو را متذکر می شود، کاملاً مشکل خواهد بود. اینک دو حادثه:

۱. هرگاه درب به اراده الهی باز شد، تسابق برای خروج و اینکه هر کدام جلوتر از دیگری بیرون برود، بی جهت خواهد بود و هرگز تقدم یکی بر دیگری آن هم به مدت یک لحظه دلیل بر پاکی متقدم و ناپاکی متأخر نخواهد بود.

۲. اگر درب قبل از تسابق باز شده در این صورت درگیری و کشیدن

پیراهن و پاره کردن طوقه گردن و خود پیراهن، از بالا به پایین کاملًا بی جهت خواهد بود.

سیاق حادثه ایجاب می کند که بگوییم یوسف برای باز کردن درب به سوی آن دوید، وبانوی عزیز برای جلوگیری از باز کردن و خروج، به سوی در شتافت در این کشمکش، که یکی خواهان باز کردن و خروج و فرار و دیگری خواهان مسدود ماندن درب و ماندن دیگری در اتاق بود، پیراهن یوسف شکافت، ولی سرانجام مجاهد پرتوان، توانست با همه فشاری که دید در را باز کند و بیرون برود....

با توجه به این اصل تفسیر«برهان رب» به «باز شدن در به اراده غیبی» نا استوار خواهد بود.

ص : ۱۶۷

۵– قرآن و عصمت موسی (علیه السلام)

آیات موضوع

۱.(...أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتَذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى...)(بقره/۲۸۲)

۲.(...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ)(اعراف/۲۳)

۳.(وَلَمّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونى مِنْ بَعْدِى أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الأَلْواحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ...) (اعراف/۱۵۰)

۴.(...اخْلُفْنى فِى قَوْمى وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبيلَ الْمُفْسِدين) (اعراف/۱۴۲)

۵.(...بِئْسَما خَلَفْتُمُونى مِنْ بَعْدى أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ...)(اعراف/۱۵۰)

۶.(...إِنَّ الْقَومَ اسْتَضْعَفُونى وَكادُوا يَقْتُلُونَنى فَلا تُشْمِتْ بِىَ الأَعْداءَ وَلا تَجْعَلنِى مَعَ القَوْمِ الظّالِمينَ) (اعراف/۱۴۹)

ص : ۱۶۸

۷.(...رَبِّ اغْفِر لی وَلأخِی وَأَدْخِلْنا فی رَحْمَتِکَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ)(اعراف/۱۵۰)

۸.(إِنَّ الَّذینَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ ذِلَّهٌ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُفْتَرینَ) (اعراف/۱۵۲)

۹.(...وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ...)(طه/۴۰)

۱۰.(...یابْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتی وَلا بِرَأْسی...) (طه/۹۴)

۱۱.(...یا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونی وَأَطِیعُوا أَمْری) (طه/۹۰)

۱۲.(...إِنِّی خَشیتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنی إِسْرائیلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلی) (طه/۹۴)

۱۳. (...فَإِنّا قَدْ فَتَنّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَأَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ)(طه/۸۵)

۱۴.(أَلَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً أَفَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ...) (طه/۸۶)

۱۵. (...ما مَنَعَکَ إِذْرَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا* أَلاّ تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَیْتَ أَمْری) (طه/۹۲_۹۳)

۱۶.(...فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّینَ)(شعراء/۲۰)

۱۷. (...أَلَمْ نُرَبِّکَ فینا وَلِیداً وَلَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنینَ)(شعراء/۱۸)

۱۸. (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الّتی فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْکافِرینَ)(شعراء/۱۹)

۱۹.(قالَ فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّینَ)(شعراء/۲۰)

۲۰.(وَتِلْکَ نِعْمَهٌ تَمُنُّها عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنی إِسْرائیلَ)(شعراء/۲۲)

۲۱.(...هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ)(قصص/۱۵)

۲۲. (...رَبِّ إِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغفِر لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ) (قصص/۱۶)

۲۳. (وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسنینَ)(قصص/۱۴)

۲۴.(وَدخلَ المَدینَهَ عَلی حینِ غَفْلَه مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذی مِنْ شیعَتِهِ عَلَی الَّذِی مِنْ عَدُوِّهِ فَوَکَزَهُ مُوسی فَقضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ)(قصص/۱۵)

۲۵.(قالَ رَبِّ إِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیم) (قصص/۱۶)

۲۶.(قالَ رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهِیراً لِلْمُجْرِمینَ) (قصص/۱۷)

۲۷.(إِنَّ فِرْعَونَ عَلا فِی الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنائَهُمْ وَیَسْتَحْیی نِسائَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ المُفْسِدینَ) (قصص/۴)

۲۸.(وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ یَسْعی قالَ یا مُوسی إِنَّالْمَلأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النّاصِحینَ) (قصص/۲۰)

۲۹. (...فَاغْفِر لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَالْغَفُورُ الرَّحیمُ)(قصص/۱۶)

۳۰.(...آتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ)(قصص/۱۴)

۳۱.(...رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ) (قصص/۱۷)

۳۲.(...ءَإِذا ضَلَلْنا فِی الأَرْضِ ءَإِنّا لَفی خَلق جَدید...)(سجده/۱۰)

ترجمه آیات

۱. «تا اگر یکی فراموش کرد و از خاطر او رفت آن دیگری یادآوری کند».

۲. «اگر ما را نبخشی و بر ما رحم ننمایی از زیانکاران خواهیم بود».

۳. «آنگاه که موسی خشمگین به سوی قوم خود بازگشت، گفت: پس از من بد جانشینانی برای من بودید: آیا در فرمان پروردگار خود عجله نمودید؟ الواح را انداخت و سر برادر را گرفت و به سوی خود کشید».

۴.«جانشین من در میان قوم من باش و اصلاح کن و از مفسدان مباش».

۵.«چه بد جانشینانی در غیاب من، برای من بودید آیا در فرمان پروردگار شتاب کردید؟».

۶.« این گروه مرا تنها و ناتوان دیدند و نزدیک بود مرا بکشند و کاری مکن که شماتت دشمنان بر ضد من تحریک شود و مرا از قوم ستمگر قرار مده!».

۷. «پروردگارا! من و برادرم را ببخش و ما را در رحمت خود وارد ساز، تو ارحم الراحمینی».

۸. «آنـان که گوساله را پروردگار خود قرار داده انـد، به همین زودی مشـمول خشم و غضب خـدای خود قرار گرفته و ذلت و خواری در این جهان آنان را فرا می گیرد کسانی را که بر خدا افترا می بندند این گونه کیفر می دهیم».

۹.«انسانی را کشتی، پس تو را از غم و اندوه نجات دادم».

۱۰.«فرزند مادرم! ریش و سر مرا مگیر!».

۱۱. «ای قوم من! شـما به وسـیله این گوساله مورد آزمایش قرار گرفتیـد پروردگار شـما «رحمان» است، از من پیروی کنید! امر مرا اطاعت نمایید».

۱۲. «اگر شـدت عمـل به خرج نـدادم از آن ترسـیدم که بگویی چرا میان بنی اسـرائیل دو دسـتگی ایجاد کردی و سـفارش مرا رعایت نکردی؟».

۱۳. «ما قوم تو را در غیاب تو آزمودیم وسامری آنان را گمراه کرد».

۱۴. «آیا پروردگار شما وعده نیکی به شما نداد، آیا عهد او طولانی شد؟».

۱۵. «چه باعث شد وقتی دیدی آنان گمراه شدند از من پیروی نکردی؟ آیا با فرمان من مخالفت ورزیدی؟».

۱۶.«انجام دادم در حالی که من از افراد ضال بودم».

ص : ۱۷۲

۱۷.«فرعون به موسی گفت: آیا تو را از روز تولد تربیت نکردیم و سالها در میان ما زندگی نکردی؟».

۱۸.«وکردی آنچه را که کردی در حالی که به خدمات و نعمت های خدا کافر هستی (کفران نعمت می کنی)».

۱۹.«موسی گفت: انجام دادم در حالی که من از افراد ضال بودم».

۲۰.« این چه نعمتی است که بر من منت می گذاری(تو را تربیت کردیم و...) در حالی که تمام بنی اسرائیل را بردگان خود قرار داده ای».

۲۱.«این کار شیطان است او دشمن و گمراه کننده آشکار است».

۲۲. «پروردگارا من بر خویشتن ستم کردم مرا ببخش، خدا اورا بخشید او بخشاینده و رحیم است».

۲۳.«وقتی نیرومند و کامل شد، به او حکمت و دانش دادیم، این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم».

۲۴. «او هنگامی مردم شهر در حال غفلت بودند (کار و کسب خود را تعطیل کرده و به خانه های خود رفته بودند) وارد شهر شد دید، دو نفر مشغول زد وخوردند یکی از پیروان او و دیگری از دشمنان او است ، ناگهان کسی که از پیروان او بود، موسی را به کمک خود طلبید، موسی مشتی بر او زد و کار او را ساخت، موسی گفت این از کار شیطان بود و او دشمن و گمراه کننده آشکار است».

۲۵.«گفت پروردگارا! من بر نفس خود ستم کردم، مرا ببخش، او را بخشید، او بخشاینده و رحیم است».

۲۶.«گفت: پروردگارا! به شکرانه نعمتی که بر من ارزانی داشته ای هرگز برای مجرمان پشتیبان نمی باشم».

۲۷.«فرعون تفوق طلبی کرد و اهل آنجا را به گروه هایی تقسیم کرد، گروهی را به ضعف و ناتوانی می کشانید، پسران آنهارا سر می برید و زنان آنها را به کنیزی می گرفت او از مفسدان بود».

۲۸.«مردی از نقطه دور شهر (مرکز سران فراعنه) آمد و گفت: این جمعیّت برای قتل تو، به مشورت نشسته اند فوراً از شهر خارج شو، من خیرخواه تو هستم».

۲۹.«مرا ببخش! او نیز بخشید، او بخشاینده و رحیم است».

۳۰. «حکمت و دانش به او دادیم; و این گونه نیکوکاران را جزا می دهیم!».

۳۱.«پروردگارا به شکرانه نعمتی که به من لطف فرمودی هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود».

۳۲.« اگر در روی زمین مخفی و پنهان شدیم باز در آفرینش مجددی هستیم».

تفسیر آیات

۱. قتل قبطی

در زندگی موسی بن عمران می خوانیم: وی وارد شهر شد دو نفر را که یکی از بنی اسرائیل و دیگری از فراعنه بود، دید که به شدت مشغول زد و خورد هستند، آن مرد اسرائیلی موسی را به کمک خود طلبید، موسی نیز به کمک او برخاست وبا زدن مشتی بر سینه او، مرد قبطی به زمین افتاد و مُرد. در این موقع وی عمل خود را چنین توصیف کرد:

۱.(...هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ).(۱)

«این کار شیطان است او دشمن و گمراه کننده آشکار است».

۲. بعداً خود را ظالم بر خویشتن خواند و سپس از خداوند طلب مغفر

۱- [۱] قصص/۱۵.

کرد و گفت:

(...رَبِّ إِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغفِر لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ) .[۱]

«پروردگارا من بر خویشتن ستم کردم مرا ببخش، خدا اورا بخشید او بخشاینده و رحیم است».

۳. وقتی فرعون، قتل قبطی را به رخ او کشید، او عمل خود را چنین توجیه کرد:

(...فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّینَ).[۲]

«انجام دادم در حالی که من از افراد ضال بودم».

اکنون سؤال می شود: این جمله ها که همگی از خود آن حضرت است، چگونه با عصمت وی سازگار می باشد؟

پاسخ: قرآن داستان قتل قبطی را به وسیله موسی در دو سوره بیان کرده است و برای توضیح لازم است با متون آیات آشنا شویم.

(وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسنینَ).[۳]

«وقتی نیرومند و کامل شد، به او حکمت و دانش دادیم، این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم».

(وَدخلَ المَدینَهَ عَلی حینِ غَفْلَه مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذی مِنْ شیعَتِهِ عَلَی الَّذِی مِنْ عَدُوِّهِ فَوَکَزَهُ

[۱] قصص/۱۶.

[۲] شعراء/۲۰.

[۳] قصص/۱۴.

مُوسی فَقضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ)[۱].

«او هنگامی مردم شهر در حال غفلت بودند (کار و کسب خود را تعطیل کرده و به خانه های خود رفته بودند) وارد شهر شد دید، دو نفر مشغول زد وخوردند یکی از پیروان او و دیگری از دشمنان او است ، ناگهان کسی که از پیروان او بود، موسی را به کمک خود طلبید، موسی مشتی بر او زد و کار او را ساخت، موسی گفت این از کار شیطان بود و او دشمن و گمراه کننده آشکار است».

(قالَ رَبِّ إِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیم).[۲]

«گفت پروردگارا! من بر نفس خود ستم کردم، مرا ببخش، او را بخشید، او بخشاینده و رحیم است».

(قالَ رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهِیراً لِلْمُجْرِمینَ).[۳]

«گفت: پروردگارا! به شکرانه نعمتی که بر من ارزانی داشته ای هرگز برای مجرمان پشتیبان نمی باشم».

درسوره شعراء نیز همین سرگذشت به صورت فشرده بیان شده است و چنین می فرماید:

(...أَلَمْ نُرَبِّکَ فینا وَلِیداً وَلَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنینَ).[۴]«فرعون به موسی گفت: آیا تو را از روز تولد تربیت نکردیم و سالها در میان ما زندگی نکردی؟».

(وَفَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الّتی فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْکافِرینَ) . [۵]

«وکردی آنچه را که کردی در حالی که به خدمات و نعمت های خدا کافر هستی (کفران نعمت می کنی)».

[۱] قصص/۱۵.

[۲] قصص/۱۶.

[۳] قصص/۱۷.

[۴] شعراء/۱۸.

[۵] شعراء/۱۹.

(قالَ فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّينَ) .(۱)

«موسی گفت: انجام دادم در حالی که من از افراد ضال بودم».

اکنون برگردیم و انگشت روی موارد سؤال بگذاریم:

۱. شکی نیست که فراعنه جز یک فرد مؤمن در دربار فرعون، فرزندان اسرائیل را به استضعاف کشانیده و فرزندان آنان را سر بریده و زنان آنان را به کنیزی می گرفتند; در این مورد به این دو آیه توجه فرمایید:

(إِنَّ فِرْعَونَ عَلا فِی الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنائَهُمْ وَیَسْتَحْیی نِسائَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ المُفْسِدینَ).(۲)

«فرعون تفوق طلبی کرد و اهل آنجا را به گروه هایی تقسیم کرد، گروهی را به ضعف و ناتوانی می کشانید، پسران آنهارا سر می برید و زنان آنها را به کنیزی می گرفت او از مفسدان بود».

درسوره شعراء آیه ۲۲ چنین می خوانیم:

(وَتِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنَّها عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنی إِسْرائیلَ) .

« این چه نعمتی است که بر من منت می گذاری(تو را تربیت کردیم و...) در حالی که تمام بنی اسرائیل را بردگان خود قرار داده ای».

بنابراین، کشتن یک فرد قبطی و وابسته به گروهی که هزاران کودک بی گناه را سر بریده و زنان آنان را به بردگی گرفته است، در پیشگاه عقل و خرد ووجدان بیدار موسی کوچکترین جرمی به حساب نمی آید.(۳) آن هم در حالی که

۱- [۱] شعراء/۲۰.

۲- [۲] قصص/۴.

۳- [۳] تاریخ نگاران می گویند آن مرد قبطی خباز بود و مقداری هیزم خریده بود، و اصرار داشت که آن اسرائیلی آن را به محل کار او ببرد، مرد اسرائیلی نیز از حمل آن امتناع میورزید، در این کشاکش چشمش به موسی(علیه السلام) افتاد و دادخواهی کرد(بحار الأنوار، ج۱۳، ص ۵۷).

می خواست، آن فرد اسرائیلی را بکشد و اگر موسی به داد او نمی رسید بسان هزاران اسرائیلی دیگر، جان خود را از دست می داد و چون او وابسته به نظام حاکم بود، کار او کوچک ترین واکنشی ایجاد نمی کرد، اگر نگوییم که کار او را همگان تحسین می نمودند.

اکنون سخن در تفسیر الفاظ وجمله هایی است که موسی در این مورد فرموده است اینک تحلیل آنها:

درباره جمله: (هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ) دو احتمال وجود دارد:

الف. لفظ «هذا» اشاره به نزاع طرفین و کشمکش آن دو و سرانجام عمل مقتول است که بر اثر زورگویی بر یک فرد اسرائیلی، مقدمات قتل خود را فراهم آورد، واگر متعرض اسرائیلی نمی شد دچار چنین سانحه ای نمی گشت.(۱)

بنابر این تفسیر، در آیه جای سؤال نیست.

ب. لفظ «هذا» اشاره به کار خود می باشد یعنی کار خودم، یک کار شیطانی است. وعلت اینکه کار خود را چنین توصیف کرد این است که قتل یک قبطی آن هم در آن شرایط، کاری بی موقع و کاملاً عجولانه بود، زیرا اگر موسی شکیبایی به خرج می داد، این قبطی با سایر قبطیان پس از چند سال، طعمه امواج دریا می شد و موسی دچار دربدری نمی گشت.

قتل یک قبطی با بودن نظام،بسان قطع شاخه درخت با نگهداری اصل آن است، باید به جای قطع شاخه، ریشه را زد و گرنه قطع شاخه سبب گرفتاری می شود، همچنان که درباره موسی شد ــ لذا ــ وقتی عامل قتل شناسایی شد، فوراً جلسه «امنیت» شهر تشکیل گردید و حکم قتل موسی

۱- [۱] این تفسیر در خبر «ابن الجهم» به حضرت رضا (علیه السلام) منسوب است به بحار، ج۱۳، ص ۵۷ مراجعه کنید.

صادر شد و اگر فردی از بیت فرعون، موسی را از نتیجه شورا آگاه نساخته بود، او را دستگیر می کردند و رأی شورا را به اجرا می گذاشتند چنان که می فرماید:

(وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ یَسْعی قالَ یا مُوسی إِنَّ الْمَلأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النّاصِحِینَ).(۱)

«مردی از نقطه دور شهر (مرکز سران فراعنه) آمد و گفت: این جمعیّت برای قتل تو، به مشورت نشسته اند فوراً از شهر خارج شو، من خیرخواه تو هستم».

بنابر این قتل یک مفسد که کمتر اثری در اصلاح نظام نمی گذارد و مایه گرفتاری و در به دری انسان می گردد کار شتابزده و عجولانه ای بود که موسی مرتکب شد که به حق باید آن را به «شیطان» نسبت داد و در حدیث آمده است : «اَلْعَجَلَهُ مِنَ الشَّیْطانِ؛ شتابزدگی درکار، کار شیطان است».

از این بیان مفاد جمله دوم نیز روشن می گردد:

۲.(رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسی) .

«پروردگارا من بر نفس خویش ستم کردم».

«ظلم» در لغت عرب کارِ بی موقع و به تعبیر فرهنگ نویسان عرب «وضع الشَّیء فی غیر موضعه» می باشد و اگر به ستمگری و تعدی و تجاوز «ظلم» می گویند، برای این است که کار ستمگر کار بی موردی است.

شکی نیست که کار موسی، کاری عجولانه، بی مورد و بی موقع بود؛کاری بود که دوری از وطن و در به دری برای او فراهم آورد، شایسته توجه این است که می گوید: بر نفس خویش ستم کردم:(ظَلَمْتُ نَفْسی) نه بر خدا، و نه بر فرد دیگر.

کار موسی بسان کار حضرت آدم ترک اولایی بود که اثر وضعی هر دو

۱- [۱] قصص/۲۰.

عمل دامن آن دو را گرفت، و در نتیجه آدم را از راحتی به زحمت افکند، موسی را از خانه وزندگی در میان اقوام، به غربت و رنج شبانی در مدین کشانید وجالب این جاست که هر دو نفر (موسی و آدم) پس از کار خود بر ستم خویش بر نفس اعتراف کردند موسی گفت:(ظَلَمْتُ نَفْسی)آدم وحوا گفتند:(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا) .

۳. حضرت موسی پس از اعتراف به ظلم بر نفس از خداوند درخواست مغفرت کرد و گفت:

(...فَاغْفِرِ لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ) .

«مرا ببخش! او نیز بخشید، او بخشاینده و رحیم است».

همچنین آدم و حوا پس از اعتراف بر ستم خویش گفتند:

(...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ) .(۱)

«اگر ما را نبخشی و بر ما رحم ننمایی از زیانکاران خواهیم بود».

تفسیر«طلب مغفرتها» این است که: شایسته مقام بزرگ پیامبران است که از چنین کارهائی (هر چند معصیت و گناه نباشد) خودداری نمایند و درخواست مغفرت نشانه صدور جرم و گناه و انجام عمل محرم و مخالف با نهی صریح نیست; ولی با توجه به مقام و موقعیتی که موسی داشت، شایسته نبود که چنین کاری از او سر بزند و این کار در خور مقام او نبود از این جهت وقتی عمل خود را با مقام بزرگ خود سنجید، آن را متناسب و هماهنگ نیافت، از این جهت از خدا درخواست بخشایش کرد وچه بسا آن را یک «عصیان نسبی» و «ذنب مقام» تلقی نمود و بزرگان گفته اند«حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین»: «کارهای نیک نیکوکاران، گناهانِ مقرّبین درگاه الهی

ص : ۱۸۰

۱- [۱] اعراف/۲۳.

است» زیرا انتظار از افراد مقرّب مافوق انتظار از افراد عادی است، چه بسا صدور عملی از یک فردِ عادی مستحسن باشد، در حالی که همان عمل از یک فرد دیگر نازیبا تلقی گردد.

گذشته از این، احتمال دارد که مقصود از طلب مغفرت نجات او از اثر وضعی عملش باشد; زیرا چنین عملی آن هم در آن محیط، بدون واکنش نمی ماند، از این جهت در سوره طه پس از نقل قتل او، نجات او را یادآور می شود و می فرماید:

(...وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْناکَ مِنَ الْغَمِّ...).(۱)

«انسانی را کشتی، پس تو را از غم و اندوه نجات دادم».

این احتمال در باره طلب مغفرت حضرت آدم نیز حاکم است.

۴. آخرین جمله ای که در سرگذشت موسی باقی می ماند، جمله(فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّينَ) است. تفسیر این جمله را با ذکر دو نکته می آوریم:

الف. خداوند موسی را پیش از صدور این عمل با جمله:

(...آتَيْناهُ حُكْماً وَعِلْماً وَكَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنينَ).(۲)

«حکمت و دانش به او دادیم; و این گونه نیکوکاران را جزا می دهیم».

توصیف می کند.

ب. موسی پس از ارتکاب قتل و پس از اعتراف بر ستم خویش و درخواست مغفرت، باز ماهیت عمل خود را دفاع از مظلوم وستیزه با مجرم می داند، هر چند از نظر موقع و زمان کار بی موردی بوده است آنجا که

۱- [۱] طه/۴۰.

۲- [۲] قصص/۱۴.

می فرماید:

(...رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ).(۱)

«پروردگارا به شکرانه نعمتی که به من لطف فرمودی هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود».

یعنی همان طور که تاکنون در خدمت مظلومان و رنجدیدگان بودم و به کمک آنها می شتافتم باز هم خواهم شتافت.

این جمله حاکی است که عمل از نظر ماهیت کاملاً صحیح و استوار بود، هر چند از نظر زمانی در غیر موقع خود انجام گرفته است.

اکنون با توجه به این دو نکته به توضیح معنی «ضال» می پردازیم.

با توجه به توصیفی که خدا از موسی بن عمران در آغاز سرگذشت می نماید، هرگز نمی توان آن را به معنای «گمراه از راه حق» تفسیر کرد، بلکه لفظ «ضلّ» و «ضالّ» به مناسبتی در معنای «نسیان» و «غفلت» و «بی خبری از عواقب کار و سرانجام عمل» به کار می رود.

خداوند دستور می دهد هنگامی که افراد به یکدیگر وام می دهند، کاتبی آن را بنویسد و دو نفر به عنوان شاهد آن را تصدیق و گواهی کنند، آنگاه علت تعدد شهود را چنین تفسیر می کند:

(...أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتَذَکِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْری...).(۲)

«تا اگر یکی فراموش کرد و از خاطر او رفت آن دیگری یادآوری کند».

لفظ(تضلّ) در این آیه به معنی «نسیان» و «غفلت» به کار رفته است.

گاهی این لفظ به مناسبتی به معنی «غایب» و «مخفی» شدن به کار

۱- [۱] قصص/۱۷.

۲- [۲] بقره/۲۸۲.

می رود، و عرب در مورد پنهان و غایب شدن آن را به کار می برد، چنان که می فرماید:

(...ءَإِذا ضَلَلْنا فِی الأَرْضِ ءَإِنّا لَفی خَلق جَدید...) .(۱)

« اگر در روی زمین مخفی و پنهان شدیم باز در آفرینش مجددی هستیم».(۲)

با توجه به این نوع استعمالات باید گفت مقصود موسی در این مورد که آن را در مقام «اعتذار» به فرعون می گوید این است که: من در لحظه (مشت زدن) از عواقب کار غافل و بی خبر بودم و نمی دانستم که کار من منجر به قتل او می گردد و گرنه مرتکب نمی شدم و برای خود این همه درد سر فراهم نمی آوردم. یعنی یک نوع غفلت و بی خبری مرا فرا گرفت و سرانجام کار از من مخفی و پنهان گشت، وکارِ خارج از کنترل من صادر گردید.

در این جا دستاویز دیگری بر نفی عصمت و یا تشکیک در عصمت موسی هست که هم اکنون مطرح می کنیم.

۲. موسی و مشاجره با هارون

موسی برای دریافت تورات و قوانین و احکام آیین خود مأمور شد که به میقات برود و در غیاب خود، هارون را جانشین خود قرار داد ولی قوم موسی در غیاب وی گوساله طلایی را پرستش کردند، وقتی موسی به میان قوم خود آمد، و جریان را دید به قدری خشمگین شد که «الواح» را انداخت و سر برادر خود را گرفت به سوی خود کشید چنان که می فرماید:

(وَلَمّا رَجَعَ مُوسی إِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونی مِنْ بَعْدِی أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّکُمْ وَأَلْقَی الأَلْواحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخیهِ یَجُرُّهُ

۱- [۱] سجده/۱۰.

۲- [۲] لسان العرب، ج۱۱، ماده ضل، ص ۳۹۲_ ۳۹۳.

إِلَيْهِ...) .(۱)

«آنگاه که موسی خشمگین به سوی قوم خود بازگشت، گفت: پس از من بد جانشینانی برای من بودید: آیا در فرمان پروردگار خود عجله نمودید؟ الواح را انداخت و سر برادر را گرفت و به سوی خود کشید».

و از آیه سوره طه استفاده می شود که سر و ریش برادر خود را گرفت، چنان که قرآن از زبان هارون می فرماید:

(...يابْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتی وَلا بِرَأْسی...) .(۲)

«فرزند مادرم! ریش و سر مرا مگیر!».

اکنون سؤال می شود که آیا این دو مطلب (افکندن تورات و گلاویز شدن او با هارون) با مقام عصمت پیامبران سازگار است؟

پاسخ:

قبلاً لازم است ذهن خوانندگان گرامی را به نکاتی متوجه سازیم:

۱.هنگامی که موسی (علیه السلام) به میقات پروردگار خود می رفت، برادر خود را جانشین خود قرار داد و به او چنین سفارش کرد:

(...اخْلُفْنی فِی قَوْمی وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدین).(۳)

«جانشین من در میان قوم من باش و اصلاح کن و از مفسدان مباش».

۲.هارون علاوه بر داشتن مقام نبوّت به سفارش موسی کاملاً عمل کرد

ص : ۱۸۴

۱- [۱] اعراف/۱۵۰.

۲- [۲] طه/۹۴.

۳- [۳] اعراف/۱۴۲.

ووقتی قوم وی خواستند گوساله طلایی را بپرستند رو به آنان کرد وگفت:

(...یا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونی وَأَطِيعُوا أَمْرِی) .(۱)

«ای قوم من! شما به وسیله این گوساله مورد آزمایش قرار گرفتید پروردگار شما «رحمان» است، از من پیروی کنید! امر مرا اطاعت نمایید».

البته همان طور که لحن آیه حاکی است وی تا آنجا که شرایط اجازه می داد انجام وظیفه کرد، اگر شدت عمل به خرج نداد برای این است که خواست در غیاب موسی، میان آنان تفرقه ای ایجاد نکند چنانکه می فرماید:

(...إِنِّی خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنی إِسْرائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلی) .(۲)

«اگر شدت عمل به خرج ندادم از آن ترسیدم که بگویی چرا میان بنی اسرائیل دو دستگی ایجاد کردی و سفارش مرا رعایت نکردی؟».

۳. موسی در میقات از طریق وحی الهی از انحراف بنی اسرائیل آگاه شد، و خداوند به او اعلام فرمود که:

(...فَإِنّا قَدْ فَتَنّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ) .(۳)

«ما قوم تو را در غیاب تو آزمودیم وسامری آنان را گمراه کرد».

۴. موسی از شنیدن این خبر سخت اندوهگین شد و زحمات چندین ساله خود را در آستانه فنا و نابودی دید، وقتی به میان قوم خود آمد، آتش خشم او از وضع اسفناکی که حاکی از زحمات ونادانی قوم او بود، شعلهور گشت، از این جهت رو به قوم خود کرد وگفت:

(...بِئْسَما خَلَفْتُمُونی مِنْ بَعْدی أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ...) .

۱- [۱] طه/۹۰.

۲- [۲] طه/۹۴.

۳- [۳] طه/۸۵.

«چه بد جانشینانی در غیاب من، برای من بودید آیا در فرمان پروردگار شتاب کردید؟».

و در سوره طه این حقیقت را به صورت دیگر بیان می کند و آن اینکه به آنان گفت:

(...أَلَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً أَفَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ...).(۱)

«آیا پروردگار شما وعده نیکی به شما نداد، آیا عهد او طولانی شد؟».

۵.در این شرایط خشم و ناراحتی درون خود را از این وضع اسفناک به دو صورت اظهار کرد:

الف. الواح تورات را به دور افکند.

ب. به گمان اینکه هارون در برابر این عمل بد، عکس العملی کافی نشان نداده، به او گفت:

(...ما مَنَعَکَ إِذْرَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا* أَلاّ تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَیْتَ أَمْرِی).(۲)

«چه باعث شد وقتی دیدی آنان گمراه شدند از من پیروی نکردی؟ آیا با فرمان من مخالفت ورزیدی؟».

اکنون باید دید چرا پیامبر عظیم الشأنی مانند موسی (علیه السلام)این دو واکنش را از خود نشان داد؟ در اینجا می توان چنین گفت:

شکی نیست که عمل بنی اسرائیل از نظر وقاحت و زشتی خارج از حد و اندازه بوده و هرگز صحیح نبود که موسی بن عمران در این مورد، ملایمت و نرمش به خرج بدهد و اگر چه بنی اسرائیل به عمق خطا و زشتی کار خود پی نمی بردند ولی پیامبر خدا متوجه بود که چه حادثه بس خطرناکی رخ داده که اگر واکنشی حاد و عکس العملی تند از خود نشان ندهد، چه بسا ممکن است قوم

۱- [۱] طه/۸۶.
۲- [۲] طه/۹۲_۹۳.

او به این آسانی از کردار زشت خود دست برندارند ویا در صورت دست برداشتن و بازگشت به توحید، باز اثر سوء آن در اعماق ذهن آنان باقی بماند.

از این جهت وقتی با قوم خود روبرو شد، ووضع بس اسفبار و ناراحت کننده آنها را مشاهده کرد بسان کسی واکنش نشان داد که در محیط کار و قلمرو اداره خود، کار نامطلوبی را ببیند چنین کسی نخست، نزدیک ترین فرد را که سرپرستی آنجا را برعهده دارد مورد مؤاخذه قرار می دهد; زیرا او را از خود، و خود را از او می داند آنگاه که برائت و پیراستگی او ثابت شد، به دنبال عوامل و مسبب های دیگر می رود تا ریشه های فساد را به دست آورد و در قطع آن بکوشد.

موسی نیز نخست سراغ «هارون» رفت و او را مورد بازجویی قرار داد و اگر او را رها می کرد، وبه اصطلاح «یقه» دیگری را می گرفت، کار او اصولی و صحیح شمرده نمی شد.

ولی علت اینکه الواح را به دور انداخت و سر وریش هارون را گرفت و به سوی خود کشید، گذشته از اینکه از اقدام هارون و انجام وظیفه او آگاه نبود، این کار، کاملاً ـ جنبه تربیتی داشت تا از این راه ملت لجوج به عمق خطای کار خود و یا به زشتی کردار خود پی ببرند تا هر چه زودتر صحنه را عوض کنند، و از گوساله پرستی به خداپرستی بازگردند.

مشاهده اینکه موسی الواح را به دور انداخت (الواحی که برای دریافت آن چهل روز در میقات به سر برده بود) و با برادر این گونه گلاویز شد، سبب می شود که دیگران حساب کار خود را بکنند و دگرگونی عمیقی در روح وروان آنان پدید آید و عملاً عمق خطای خود را درک نمایند.

از این جهت وقتی بی گناهی برادر ثابت شد و هارون اقدام معقولانه خود

را بیان کرد و گفت:

(...إِنَّ الْقَومَ اسْتَضْعَفُونی وَکادُوا یَقْتُلُونَنی فَلا تُشْمتْ بِیَ الأَعْداءَ وَلا تَجْعَلِنِی مَعَ القَوْمِ الظّالِمینَ) .(۱)

« این گروه مرا تنها و ناتوان دیدند و نزدیک بود مرا بکشند و کاری مکن که شماتت دشمنان بر ضد من تحریک شود و مرا از قوم ستمگر قرار مده!».

فوراً عواطف موسی تحریک شد، رو به درگاه الهی کرد و گفت:

(...رَبِّ اغْفِر لی وَلأَخِی وَأَدْخِلْنا فی رَحْمَتِکَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ) .(۲)

«پروردگارا! من و برادرم را ببخش و ما را در رحمت خود وارد ساز، تو ارحم الراحمینی».

این طلب مغفرت برای خود و برادر که کوچک ترین گناهی را در این مورد مرتکب نشده بودند، نشانه توجه آنان به عظمت مسؤولیتشان است و پیوسته پیامبران از خدا طلب مغفرت می کردند، نه به خاطر صدور گناه، بلکه به خاطر بزرگی مسؤولیتی که در برابر خدای بزرگ داشتند.

آنگاه چهره خشمگین خود را متوجه گنهکاران واقعی کرد و گفت:

(إِنَّ الَّذینَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ ذِلَّةٌ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُفْتَرینَ) (۳)

«آنان که گوساله را پروردگار خود قرار داده اند، به همین زودی مشمول خشم و غضب خدای خود قرار گرفته و ذلت و خواری در این جهان آنان را فرا می گیرد کسانی را که بر خدا افترا می بندند این گونه کیفر می دهیم».

۱- [۱] اعراف/۱۴۹.

۲- [۲] اعراف/۱۵۰.

۳- [۳] اعراف/۱۵۲.

۶- قرآن و عصمت سلیمان(علیه السلام)

آیات موضوع

۱.(...إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الإِيمانِ...)(توبه/۲۳)

۲.(وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ)(ص/۳۰)

۳.(إِ ذِ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ) (ص/۳۱)

۴. (فَقالَ إِنِّى أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِعَنْ ذِكْرِرَبّى حَتّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ) (ص/۳۲)

۵. (رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالأَعْناقِ)(ص/۳۳)

۶.(وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ)(ص/۳۴)

۷. (قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِى وَهَبْ لى مُلْكاً لا يَنْبَغى لأَحَد مِنْ بَعْدى إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ)(ص/۳۴)

۸.(...أُفَوِّضُ أَمْرِى إِلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ)(غافر/۴۴)

۹.(...فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى...)(فصلت/۱۷)

۱۰.(...إِنَّمَا الحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكَمْ وَتَكاثُرٌ فِی الأمْوالِ وَالأولادِ...) (حدید/۲۰)

۱۱.(هُوَ اللّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ...)(حشر/۲۳)

ترجمه آیات

۱.«اگر کفر را بر ایمان برگزینند».

۲.«ما به داوود سلیمان را بخشیدیم، چه بنده خوبی بود! زیرا همواره به سوی خدا باز می گشت(و به یاد اوبود)!».

۳.«به یاد آر زمانی را که اسبهای چابک و تندرو را بر او عرضه داشتند».

۴.«او گفت من اسبها را به خاطر یادآوری خدا دوست دارم و او به آنها می نگریست تا از دیدگان پنهان شدند».

۵.«فرمان داد که آنها را بازگردانند، آنگاه بر گردنهای آنها دست کشید».

۶.«ما سلیمان را آزمودیم وجسد بی روح انسانی را بر کرسی (تخت کوتاه پایه) او افکندیم، سپس او به خدا «انابه» نمود و به سوی او بازگشت».

۷.«گفت : خدایا مرا بیامرز و به من حکومتی را ببخش که پس از من سزاوار کسی نباشد، تو بسیار بخشنده ای».

۸.«کار خود را به خدا تفویض می کنم او از وضع بندگان آگاه است».

۹.«کوردلی را بر هدایت مقدم داشتند».

۱۰. «دنیا فقط بازیچه و سرگرمی و زیور ومایه فخر فروشی و وسیله افزایش ثروت و فرزندان است».

۱۱.«اوست خدایی که جز او خدایی نیست، اوست پادشاه بسیار منزه و پاک».

ص : ۱۹۰

تفسیر آیات

اشاره

در قصـص پیامبران می نویسـند: روزی «سـلیمان نبی» عصرگاهان از اسبان چابک و تندرو، سان دید و به اندازه ای سرگرم این کار شـد که آفتاب غروب کرد و نماز عصـر او قضا شـد، او برای جبران این کار از فرشـتگان درخواست نمود که خورشـید را بازگردانند، آنگاه وضو گرفت و نماز خواند وچون رژه اسـبها مایه فراموشی نماز شده بود، ساق و گردن همه آنها را با شمشیر زد و می نویسند: مجموع این مطالب از آیات سوره ص آیه ۳۱_ ۳۲ استفاده می شود، آیا چنین تفسیری صحیح است؟

پاسخ:

داوری در این موضوع مرهون آوردن متن آیات و سـپس تجزیه و تحلیل آنها است ازاین جهت آیات مربوط به این قسـمت را می آوریم:

(وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ).

«ما به داوود سلیمان را بخشیدیم، چه بنده خوبی بود!زیرا همواره به سوی خدا باز می گشت(و به یاد اوبود)!».

(إِ ذِ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ).

«به یاد آر زمانی را که اسب های چابک و تندرو را بر او عرضه داشتند».

(فَقالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِعَنْ ذِکْرِرَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ) .

«او گفت من اسبها را به خاطر یادآوری خدا دوست دارم و او به آنها می نگریست تا از دیدگان پنهان شدند».

ص : ۱۹۱

(رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْناقِ) .

«فرمان داد که آنها را بازگردانند، آنگاه بر گردنهای آنها دست کشید».

پیش از آنکه به تفسیر آیات بپردازیم نکاتی را یادآور می شویم:

۱. (صافِنات) جمع «صافنه» اسب چابک و تیزرو را گویند که روی یک دست و دو پا ایستاده و دست دیگر را گاهی برداشته و در هوا نگاه می دارد، و گاهی نوک سم خود را بر زمین به نشانه اینکه آماده حرکت است، می گذارد.

۲. (جیاد) جمع «جواد» از ماده «جود» گرفته شده است تو گویی اسب تندرو با دویدن، جان خود را نثار می کند. این لفظ را در مورد «جان دادن» نیز به کار می برند و می گویند:«فلان یجود نفسه»: «فلانی جان می بخشد».

۳. (خیر) در لغت عرب یک معنی دارد و آن ضدّ«شر»است و در قرآن گاهی درمورد «مال» به کار می رود مانند:

(إِنْ تَرَکَ خَيْراً).(۱)

«اگر مالی را به ارث بگذارد» .

و درآیه مورد بحث، مقصود به قرینه ما قبل (الصّافِناتُ الْجِیادُ) اسبان تندرو است که مایه حیات ووسیله زندگی، و سراسر خیر و نفع است از این جهت مفسران از پیامبرنقل می کنند که آن حضرت فرمود:«اَلْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَواصِی الْخَيْلِ»:«نفع و سود به پیشانی اسبان بسته شده است».

۴. «حب» ضد «بغض » است و (أَحْبَبْتُهُ) به معنای «حَبَبْتُهُ»: «او را دوست دارم»(۲) به کار می رود.

۱- [۱] بقره/۱۸۰.

۲- [۲] لسان العرب، ج۲، ص ۲۸۹.

۵. (حُبَّ الْخَیْرِ) جانشین و بدل از مفعول محذوف فعل «أَحْبَبْتُ» است و تقدیر جمله چنین است:«أَحْبَبْتُ الْخَیْلَ حُبَّ الْخَیْرِ» و مفاد جمله چنین است: «علاقه ومحبت من به اسبان تندرو، علاقه به امر خیر است»; زیرا این اسبان همان وسایل زندگی و مایه بقای حیاتند،و در پرتو این اسبان چابک، می توان با دشمن توحید جهاد، کرد، ونظام شرک را درهم شکست.

ممکن است این جمله را به صورت دیگر تحلیل نمودو این تحلیل با توجه به لفظ بعدی یعنی (عَنْ ذِکْرِ رَبِّی)مناسب تر است وآن اینکه خود لفظ (حُبَّ الْخَیْرِ)مفعول است نه جانشین مفعول و مقصود از «خیر » همان طور که در آغاز بحث یاد کردیم اسبان است و ترکیب واقعی جمله چنین است«أحببت الخیر حبّاً عن ذکر اللّه»: این اسبان را دوست دارم به نوعی دوست داشتن، و این دوستی از یاد خدا و امر او ــ که می گوید: پیوسته برای جهاد با دشمن آماده باشید; ــ سرچشمه می گیرد و هرگز تصور نشود که طبعاً دوستدار مال و منال و آرایش های نظامی و قدرت نمایی خود هستم واگر مسأله «یاد خدا» و فرمانهای او نبود، هرگز از این اسبان رژه نمی دیدم، و به این آرایش نظامی، دل نمی بستم.

۶.(حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ) .

«تا پشت پرده پنهان گردید».

فاعل (تَوارت) همان (الصّافِناتُ الْجِیادُ)است که در آیه ماقبل وارد شده و مقصود این است که : این اسبها آنچنان از او دور شدند که از دیدگان پنهان گردیدند.

۷. (رُدُّوها) ــ آنگاه که اسبان قدرتمند با شکوه از دیدگان او پنهان شدند، بار دیگر به مأموران و مربیان آنها دستور داد که آنها را بار دیگر بازگردانند برای چه؟ برای نکته ای که جمله بعد متذکر آن است.

۸.(فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالأَعْناق) وقتی اسبهای مجاهدان با سواران آنها به حضور سلیمان بازگشتند به عنوان تقدیر از عمل مربیان دست بر ساق و گردن آنها کشید. عمل سلیمان در این مورد یک نوع اظهار علاقه به کار مربیان و مایه دلگرمی سواران آنها بود که در ارتش سلیمان انجام وظیفه می کردند.

تا این جا با مفاد مفردات وجمله های آیه آشنا شدیم و نتیجه این تحلیل که با ظواهر جمله ها کاملاً مطابق این است که:

سلیمان نبی، این امیر و فرمانروای قدرتمند که خداوند مظاهر قدرت او را در سوره های مختلف قرآن، مخصوصاً سوره«نمل» بیان کرده است، روزی به هنگام عصر از اسبان چابک و تیز رو خود سان می دید، اسب سواران از جلو او رژه رفتند، در این حالت به اطرافیان خود نکته ای یادآور شد و گفت:

علاقه من به این خیول و مراکب، علاقه به چیز خیر و نیک، و ناشی از یاد (دستورهای) خدا است، وتوجه به این مظاهر، ریشه الهی و خدایی دارد، آنگاه که مراکب از چشمان او دور شدند دستور داد بار دیگر بازگردند، در این حالت وی به عنوان تقدیر و اظهار علاقه به کار مأموران و مربیان، بر سر و صورت وگردن و ساق و پای اسبان دست کشید و برنامه سان دیدنِ یک فرمانروای عادل و دادگر به پایان رسید.

و در حقیقت این آیات، برنامه نظامی یکی از امرای بزرگ جهان را که برنامه آن، کاملاً الهی بود بیان می کند:

این تفسیر که صورت کم رنگ آن در سخنان مرحوم سید مرتضی در «تنزیه الأنبیاء»و «مفاتیح الغیب» فخر رازی و بحار الأنوار (۱) مجلسی موجود

۱- [۱] تنزیه الأنبیاء، ص ۹۵_۹۷; مفاتیح الغیب، ج۷، ص ۱۳۶; بحار الأنوار، ج۱۴، ص ۱۰۲_ ۱۰۴;و تفاسیر دیگر که جسته وگریخته به این تفسیر اشاره کرده امّا روی آن پافشاری نکرده اند.

است، کاملاً با ظاهر آیات مطابق است.

اکنون وقت آن رسیده است که به نقد تفسیری دیگر که از ظاهر آیه شده است بپردازیم:

سلیمان موقع عصر غرق تماشای رژه اسبها بود، که خورشید در افق پنهان گردید، آنگاه به فرشتگان دستور داد که خورشید را باز گردانند تا نماز عصر خود را بخواند.

در این جا قائلان این تفسیر بر دو گروه تقسیم می شوند برخی می گویند: از اینکه تماشای آنها او را از نماز بازداشت اسبان را طلبید و با شمشیر ساق و گردن آنها را زد، و مقصود از جمله (فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِوَالأَعْناقِ)همین است.

برخی دیگر که تا حدی روشن فکرترند می گویند: مقصود این است که پس از بازگشتِ خورشید ساق و گردن خود را به عنوان وضو شست و در آیین سلیمان برنامه وضو به همین نحو بوده است.

این تفسیر در بیشتر تفاسیر به صورت قبول و پذیرش، و یا به صورت رد و نقد آمده است دیگر نیاز ندارد که به مدارک آن اشاره کنیم.

سید قطب در تفسیر «فی ظلال» چون تفسیر معروف را با اصول عقلی و اسلامی مخالف دیده می گوید: من نتوانستم از حادثه اسبان چابک و تندرو تفسیر درستی به دست آورم و آنچه مفسران نقل کرده اند یک مشت احادیث اسرائیلی است که به «احبار»و علمای یهود می رسد و یا یک رشته تأویلهایی که سند ندارد.

آنگاه می افزاید: تنها حدیثی که می توان به آن اعتماد کرد، حدیثی است که ابوهریره از رسول خدا نقل کرده است.(۱)

۱- [۱] حدیثی را که سید قطب آن را صحیح دانسته است کم تر از دیگر احادیث که آنها را اسرائیلی قلمداد می کند نیست; علاقمندان می توانند به کتاب «فی ظلال القرآن»، ج۲۳،ص ۱۰۰ مراجعه فرمایند.

اکنون لازم است به نقد نقاط منفی و ضعف این تفسیر که نه با اصول عقلی و اسلامی سازگار است و نه با ظاهر آیات، بپردازیم:

۱. خداوند در نخستین آیه سلیمان را با جمله (نِعْمَ الْعَبْـدُ إِنَّهُ أَوّابٌ) تعریف می کند آیا صحیح است که هنوز مرکّب آن آیه خشک نشده خدا جریانی را نقل کند که هرگز با آن سازگار نباشد؟ معنای «اواب» این است که او زیاد خدا را یاد می کرد در این صورت سؤال می شود که این فردِ «اوّاب»چطور غرق تماشای اسبان می گردد و فریضه الهی (نماز عصر) را فراموش می کند؟

۲. تفسیر یاد شده با جمله (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِعَنْ ذِکْرِرَبّی) در صورتی سازگار است که لفظ (أَحْبَبْتُ)علاوه بر معنی «دوست داشتم» معنی دیگری نیز به آن تضمین شود، مانند انتخاب و برگزیدن یعنی: علاقه به اسبان را بر «ذکر اللّه» (نماز) مقدم داشتم در حالی که بر این تضمین قرینه ای وجود ندارد.(۱)

۳. اگر معنی (أَحْبَبْـتُ) همین است که در بند قبل گفته شد، باید به جای «عن ذکر اللّه» «علی ذکر اللّه» بفرماید چنانکه در موارد مشابه لفظ «عَلی» به کار رفته است مانند:

(...فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی...) .(۲)

«کوردلی را بر هدایت مقدم داشتند».

و در آیه دیگر می فرماید:

(...إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الإِیمانِ...).(۳)

۱- [۱] به طور مسلم تطبیق تفسیر یادشده بر آیه بدون تضمین معنی دیگری امکان پذیر نیست، خواه به نحوی که در متن گفته شد یا به نحو دیگر که برخی را زمخشری درکشاف یاد کرده است به کشاف ج۳، ص ۱۳ مراجعه فرمایید.
۲- [۲] فصلت/۱۷.
۳- [۳] توبه/۲۳.

«اگر کفر را بر ایمان برگزینند».

۴.ظاهر آیه این است که ضـمیر «توارت» به (صافنات جیاد) که در آیه ما قبل آمده است بر می گردد و ارجاع آن به خورشید، گذشـته از اینکه نـامی از آن در آیه هـا نیامـده است، خلاـف ظاهر است جز اینکه در ماقبل آن کلمه «بِالعشـی» وارد شـده که هرگز در تعیین مرجع ضمیر «توارت» کافی نیست.

۵. ظـاهر جمله (رُدُّوهـا عَلَیَّ) این است که ضـمیر آن (هـا) به (صافِنـاتُ الْجِیـادِ) باز می گردد، امّا بنابر این تفسیر، بایـد ضـمیر آن(ها) به «شمس» بر گردد در حالی که شمس در آیه مذکور نیست.

۶. اگر مقصود از آن خطاب به فرشـتگان است که خورشـید را برای او باز گرداننـد، یک چنین خطاب آمرانه ای از سـلیمان به ملائکه خدا، با مقام او سازگار نیست.

۷. تصـرف در جهـان آفرینش برای پیـامبران در مقام اعجاز و اظهار کرامت کاملاً امکان پـذیر است و آیات قرآن کاملًا بر آن دلالت دارد؛ ولی این مورد، مقام اعجاز و اظهار کرامت نبوده که او به چنین کار عظیمی دست بزند، در حالی که می توانست آن فریضه را قضـا کنـد، و اگر هم نمـازِ فـوت شـده، نمـازِ نـافله بـوده ــ چنـان که در برخی از تفاسـیر آمـده است ــ فوت آن اشکالی نداشت و نیازی نبود که از ولایت تکوینی خود برای قضای آن بهره بگیرد.

۸. کسـانی که می گوینـد: مقصـود از (ردّوهـا علی) ، درخواست بـازگشت خورشـید است و مقصود از (فَطَفِقَ مَسْـحاً بِـالسُّوقِ وَالأَعْنـاقِ) قطع گردن و پـای اسـبان است، در ارتبـاط جمله دوم بـا جمله نخست دچـار اشـکال می گردنـد؛ زیرا بنابر این باید بگوید:«رُدُّوها عَلیَّ فأَتوَضّأَ وَ أُصَـلِّی»؛ زیرا به طور مسـلم پس از بازگشت خورشـید، نماز را بر انتقام از اسبان مقدم داشته است در حالی که در آیه نامی از وضو و نماز نیست.

آری بنابر این تفسیری که جمله دوم را به معنای شستن و شستن ساق و گردن گرفته است; این اشکال متوجه نیست بلکه بر آن، اشکال دیگری متوجه است که هم اکنون یادآور می شویم:

۹. اگر مقصود از (فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالأَعْناقِ) شستن ساق و گردن به عنوان وضو است، چرا اوّلاً، به جای «غسل» ، «مسح» به کار برده؟ و ثانیاً چرا به جای «عُنُق» از لفظ «اعناق» که جمع است استفاده کرده است در حالی که سلیمان یک گردن بیش نداشت و ثالثاً اطلاق لفظ «سوق» و اراده دو «ساق» کاملاً بر خلاف ظاهر است.

۱۰. اگر مقصود از جمله(فَطَفِقَ مَسْحاً) زدن گردن و پی کردن آنها است پس چرا کلمه «مَسْحاً»را به جای «ضرباً» یا «قطعاً» به کار برده است در حالی که در زبان عرب این کلمه به ندرت درمعنای قطع وبریدن به کار می رود.(۱)

۱۱. اگر مقصود از قتل و نابود کردن این حیوانات فرو نشاندن غضب وخشم خود بودکه باعث شدند نماز سلیمان قضا شود، این چهارپایان زبان بسته و خدمتگزار جامعه انسانی تقصیری نداشتند تا سلیمان با شمشیر به جان آنها بیفتد و اگر قتل آنها به خاطر این است که سبب فوت نماز شدند، در این صورت باید سلیمان هر نوع سرگرمی را که مایه اعراض از خدا می گردد، از بین ببرد و به خشک و تر رحم نکند; زیرا دنیا سراسر، مایه «لهو» و سرگرمی و مایه بازماندگی انسان از خدا است چنانکه می فرماید:

(...إِنَّمَا الحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكاثُرٌ فِى الأَمْوالِ وَالأَولادِ...) .(۲)

۱- [۱] تنزیه الأنبیاء، ص ۹۶_ ۹۷.

۲- [۲] حدید/۲۰.

«دنیا فقط بازیچه و سرگرمی و زیور ومایه فخر فروشی و وسیله افزایش ثروت و فرزندان است».

۱۲. روایـاتی که این تفسـیر بر آن متکی است از نظر مضـمون آنچنان اغراق آمیز است که هرگز فرد زیر بار آن نمی رود مثلاً سیوطی در «الـدر المثنور» نقل می کند که اسـبان سـلیمان دارای پر بودند که از دریا برای او بیرون آورده بودند و برای احدی قبل از او و پس از او مانند آن نبوده و نخواهد بود. و سـپس تعداد اسبانی را که قربانی آن موضوع شدند، بیست هزار رأس یاد می کند.(۱)

با توجه به این شذوذی که در متن برخی از این روایات وجود دارد، می توان بدون ملاحظه وضع سند، همه را جزو اسرائیلیات دانست که ناآگاهانه وارد کتابهای تفسیری وحدیثی شده است!

دستاویز دیگری درباره عصمت سلیمان (علیه السلام)

قرآن در مقام تشریح گوشه ای از زندگی «سلیمان» چنین می فرماید:

(وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَأَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ) .

«ما سـلیمان را آزمودیم وجسـد بی روح انسانی را بر کرسـی (تخت کوتاه پایه) او افکنـدیم، سـپس او به خـدا «انابه» نمود و به سوی او بازگشت».

(قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لأَحَد مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ) .(۲)

«گفت : خدایا مرا بیامرز و به من حکومتی را ببخش که پس از من سزاوار کسی نباشد، تو بسیار بخشنده ای».

۱- [۱] الدر المنثور، ج۵، ص ۳۰۵.

۲- [۲] ص/۳۴.

در این آیات پرسشهایی به شرح زیر مطرح می باشد:

۱. «ماهیت و واقعیت آزمون سلیمان» چه بود؟

۲. طلب مغفرت از خدا، چگونه با مقام عصمت او سازگار است؟

۳. چرا برای خود حکومت می طلبد؟

۴. چرا حکومتی را می خواهد که به غیر او سزاوار نباشد؟ آیا این جمله بوی بخل نمی دهد؟

پاسخ:

۱. در باره پرسش نخست، ظاهر آیه بیش از این نمی رساند که خدا سلیمان را با افکندن جسدی بر تخت او، آزمود و امّا این جسد از آن چه کسی بود، وچگونه سلیمان با این کار دربوته آزمایش قرار گرفت، از خود آیه، چیزی در این باره استفاده نمی شود، از اینکه ذیل آیه می فرماید:(ثُمَّ أَناب) : «به سوی خدا بازگشت» می توان گفت: از وی کاری سر زده بود به خاطر آن کار او در بوته آزمایش قرار گرفت و سرانجام انابه نمود.

در این مورد مفسران بالأخص آنان که به گردآوری روایات به هر صورتی باشد، عنایت دارند احتمالاتی را نقل کرده اند که بسیاری از آنها شبیه اسرائیلیات، و ریشه آنها احبار یهود و کتابهای آنها است.

در این میان تنها یک احتمال از آن احتمالات تا حدودی قابل اعتماد است و آن اینکه: او دارای فرزندی بود که به او دل بسته بود، و او را مظهر امیدهای خود در آینده می دانست، خداوند با گرفتن جان او ــ به طوری که حضرت سلیمان جسد بی روح فرزند خود را در برابر دیدگان خود دید ــ پایه مقاومت و شکیبایی او را در برابر مصایب آزمود و در ضمن تفهیم کرد که قبل از هر چیزی باید کارها را به خدا تفویض کرد و به او سپرد.

امتحانها و آزمونهای مشکل وسخت، مایه شکوفایی استعدادها وبروز شایستگی ها است. و صبر و بردباری سلیمان در این حادثه که جسد بی جان فرزند خود را بر روی تخت خود دید، نشانه تسلیم او در برابر رضا و خواست خدا است.

۲. از این بیان پاسخ پرسش دوم نیز روشن می گردد; زیرا توجه به فرزند، و او را مظهر آمال و آرزوها اندیشیدن برای افراد عادی نه تنها گناه نیست، بلکه نسبت به شناختی که از جهان آفرینش دارند، ترک اولی نیز حساب نمی شود، در حالی که برای پیامبران با شناختی که از خدا وجهان دارند، و می دانند که هیچ کاری بدون خواست او صورت نمی پذیرد، یک نوع ترک اولایی است که اثر آن با «انابه» و طلب مغفرت از میان می رود; اگر چه داشتن فرزند، برای اونهال امید، ومظهر رجا و تجلی گاه آرزوها است ولی در عین حال باید کارها را به خدا سپرد، و تسلیم قضا و تقدیر او نیز شد و پیوسته گفت:

(...أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّهِ إِنَّ اللّهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ).(۱)

«کار خود را به خدا تفویض می کنم او از وضع بندگان آگاه است».

اصولاً ـ درخواست «مغفرت»و آمرزش، نشانه صدور جرم و گناه نیست، بلکه عظمت مسؤولیت و بزرگی مقام، اولیای الهی را پیوسته متوجه مقام ربوبی ساخته و از او طلب آمرزش می نمودند و اگر کاری (هر چند مباح) که شایسته مقام آنان نبود انجام می دادند، به همین جهت رو به خدا آورده و انابه می جستند و طلب مغفرت می نمودند.

۳. درباره پرسش سوم، اجمال سخن اینکه: آنچه از ملک وحکومت به اذهان تبادر می کند همان قدرتهای همراه با ظلم وتعدی و مهار نشده است، و

۱- [۱] غافر/۴۴.

درخواست چنین حکومتی شایسته هیچ انسان عاقلی نیست تا چه رسد به مقام پیامبران.

ولی آنچه که سلیمان از خداوند درخواست نمود، قدرت مهار شده ای بود که تحت مراقبت های شدید و کنترل لازم مقام نبوت ووحی آسمانی باشد، و درخواست چنین حکومتی، درخواست خدمت به آیین خدا و خلق او است.

گواه بر اینکه متبادر از«ملک» همان قدرتهای مهار نشده و خودکامه است، این است که خداوند درموردی که از خود به عنوان «ملک» نام می برد، بلافاصله کلمه «قدوس» را که مبالغه در قداست است، می آورد، آنجا که می فرماید:

(هُوَ اللّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ) .(۱)

«اوست خدایی که جز او خدایی نیست، اوست پادشاه بسیار منزه و پاک».

یعنی اگر خداوند «ملک» و پادشاه صفحه هستی است، مانند «ملک های آلوده دنیا» نیست، بلکه در نهایت قداست و پاکی ونزاهت می باشد.

سیره نویسان از پیامبر نقل کرده اند که می فرمود:

«ما أَنَا بِمَلِک; من پادشاه نیستم» ; زیرا برداشت مردم از این لفظ، همان قدرتهای خودکامه و مهار نشده است، ولی آن قدرت مهار شده ای که در خدمت دین خدا، و سعادت مردم قرار گیرد و در اختیار انسانی قرار گیرد که در اومایه خودکامگی نباشد، یکی از الطاف الهی است که آن را به بندگان خاص خود افاضه می فرماید:

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره «این حاکم عادل و دادگر، خاضع و فروتن»

۱- [۱] حشر/۲۳.

چنین می فرماید:

«أَرَأَیْتُمْ ما أُعْطِیَ سُلَیْمانُ بْنُ داوُدَ مِنْ مُلْکِهِ فَإِنَّ ذلِکَ لَمْ یَزِدْهُ إِلّاَتَخَشُّعاً ما کانَ یَرْفَعُ بَصَرَهُ تَخَشُّعاً لِرَبِّهِ» .(۱)

«عظمت و قدرت و حکومتی را که خدا به سلیمان بن داوود داده است، شنیده اید; ولی این قدرت گسترده برای او، جز خضوع در مقابل خدا نیفزود، او به خاطر خضوع به خدا، چشم به آسمان بلند نمی کرد».

۴. از این بیان، پاسخ سؤال چهارم روشن گردید; زیرا قرآن در آیات بعدی وضع گسترده او را بدینگونه بیان می کند:

«به او قدرتی بخشیدیم و باد را مسخر او ساختیم که مطابق فرمان او به نرمی حرکت می کرد و به هر کجا که می خواست می رفت، و شیاطین را که طبیعت آنها تمرد و سرکشی است، مسخر او نمودیم که در سازندگی کشور و استخراج منابع گرانبهای دریا در خدمت او باشند و گروهی دیگر در غل و زنجیر تحت سلطه او قرار گرفته بودند».(۲)

چنین قدرت الهی و عظیمی که نیروهای جهان طبیعت و شیاطین متمرد را در اختیار داشته باشد، شایسته هیچ انسانی به جز انسان معصوم مانند سلیمان نیست; زیرا او و امثال او، ازاین قدرت در طریق آمال شخصی و سرکوبی دیگران و بسط تعدّی و ظلم، بهره نمی گیرند و این نوع حکومت فقط سزاوار سلیمان بن داوود و انسانهای معصومی است که به قدرت به چشم وسیله می نگرند نه هدف، آن را ابزار بسط عدالت و آیین توحید می دانند، نه ابزار آرزوها و رؤیاها.

۱- [۱] روح البیان، ج۸، ص ۳۹.

۲- [۲] به سوره۳ ص: آیه۳های ۳۷_ ۴۰ مراجعه فرمایید.

از آنجـا که سـلیمان از خداونـد حکومتی را درخواست کرد که در آن بـاد و دریا و شـیاطین در اختیار او قرار گیرنـد، و چنین حکومتی شایسـته انسانهای عادی وغیر معصوم نیست، ازاین جهت عرض کرد: حکومتی به من بده که شایسته کسی پس ازمن نباشـد ومقصودش انسانهای عادی بود، نه انسانهای معصوم وپاکی مانند پدرش «داوود»; زیرا درخواست چنین اختصاصـی، در حالی که افراد دیگری با او همشأن و هم ملاک می باشند، درخواست غیر صحیحی است که شایسته مقام انسان کامل نیست تا چه رسد به پیامبران!

و به دیگر سـخن: او ملـک وحکومتی خواست که نشـانه نبوت و رسـالت او باشـد وجایگزین معجزات پیامبران گردد، بنابر این اگر می گوید:(لا یَنْبَغِی لأَحَد مِنْ بَعْدی)مقصود وی کسانی است که در قلمرو نبوت او قرار می گیرند، نه همه انسانهایی که تا روز قیامت گام بر روی زمین می نهند، هر چند بسان او معصوم و پیراسته از گناه باشند و از آن ،جز به عنوان ابزار بسط عدالت وآیین توحید بهره ای نگیرند.(۱)

ص : ۲۰۴

۱- [۱] تنزیه الأنبیاء، ص ۱۰۰، المیزان، ص ۱۷، ص ۲۰۵.

۷- قرآن و عصمت ایوب (علیه السلام)

آیات موضوع

۱. (قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلّاما شاءَ اللّهُ...)(اعراف/۱۸۸)

۲.(...أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَهَ عَیْناً...)(اعراف/۱۶۰)

۳.(وَإِذا مَسَّ الإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا إِلی ضُرّ مَسَّهُ...)(یونس/۱۲)

۴.(...مَسَّنِیَ الضُّرُّ...)(انبیاء/۸۳)

۵.(وَأَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ انّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ) (انبیاء/۸۳)

۶. (فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرّ وَآتَیْناهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَهً مِنْ عِنْدِنا وَذِکْری لِلْعابِدینَ) (انبیاء/۸۴)

۷.(...مَسَّنِی الشَّیْطانُ بِنُصْب وَعَذاب)(ص/۴۱)

ص : ۲۰۵

۸. (وَاذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّى مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْب وَعَذاب) (ص/۴۱)

۹.(أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ) (ص/۴۲)

۱۰.(وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاتَحْنَثْ إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ) (ص/۴۴)

ترجمه آیات

۱.«بگو من برای خویش، سود و زیانی را مالک نیستم جز آنچه که خدا بخواهد».

۲. «به موسی گفتیم که عصای خود را بر سنگ (کوه) بزن! از آن دوازده چشمه (به عدد قبایل بنی اسرائیل) خارج می گردد».

۳.«هرگاه به انسان یک حالت ناگواری رخ دهد، در همه احوال: خوابیده و نشسته و ایستاده، ما را می خواند وقتی گرفتاری او را برطرف کردیم، (ما را فراموش می کند) گویا او همان کس نبو دکه ما را برای رفع گرفتاری می خواند».

۴. «بد حالی و مشکلات به من روی آورده ».

۵.«به یاد آور ایوب را آنگاه که خدای خود را خواند و گفت: خدایا! وضعِ ناگوار، وگرفتاری سختی به من رو آورده و تو ارحم الراحمین هستی».

۶.« ندای او را پاسخ گفتیم، وضع ناگوار وگرفتاری اورا برطرف کردیم و خانواده او را به او بازگرداندیم و همانند آن را نیز به او دادیم(واین به خاطر) رحمتی بود از ما به ایوب، و مایه تذکر است برای افرادعبادت کننده».

ص : ۲۰۶

۷. (‌«و گفت پروردگارا!) شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است».

۸. «بنده ما ایوب را به خاطر بیاور! آنگاه که گفت شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است».

۹.«به او گفتیم پای خود را حرکت بده(آبی نمایان گردید) و این آبی است مایه شستسوی بدن و خنک ونوشیدنی».

۱۰. «دسته ای از چوبهای نازک را برگیر وبا آن بزن و سوگند خود را مشکن! او را بردبار یافتیم و چه نیکو بنده ای بود که به سوی خدا بسیار باز می گشت».

تفسیر آیات

قهرمان صبر و استقامت

حضرت ایوب از پیامبران عالی مقامی است که در صبر و استقامت، زبانزد عام و خاص است و خداوند بر خلاف تورات که او را به عنوان پیامبر یاد نکرده است، در سوره نساء آیه ۱۶۳ و در سوره انعام آیه ۸۴ نام او را در ردیف اسامی پیامبران برده است ولی قرآن جمله هایی از او نقل می کند که به حسب ظاهر با مقام نبوت که سراسر عصمت و پیراستگی است، سازگار نیست مانند:

(...مَسَّنِیَ الضُّرُّ...).(۱)

(...مَسَّنِی الشَّیْطانُ بِنُصْب وَعَذاب).(۲)

اکنون لازم است برای رفع ابهام پیرامون موضوعات یاد شده به بحث و بررسی بپردازیم:

الف. معانی لغوی کلمات سه گناه (ضرّ، نصب و عذاب) چیست؟

۱- [۱] انبیاء/۸۳.

۲- [۲] ص / ۴۱.

ب. نحوه گرفتاری «ایوب» که این الفاظ اجمالاً از آن حاکی است چگونه بوده است؟

ج. دخالت شیطان در این مورد که جمله دوم از آن حاکی است چگونه می تواند باشد؟

الف. معانی لغوی کلمات سه گانه

اشاره

قرآن در سوره های یاد شده خصوصاً در سوره «ص» سرگذشت وگرفتاری اورا مطرح می کند و می گوید:

(وَأَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ) .(۱)

«به یاد آور ایوب را آنگاه که خدای خود را خواند و گفت: خدایا! وضعِ ناگوار، وگرفتاری سختی به من رو آورده و تو ارحم الراحمین هستی».

(فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرّ وَآتَیْناهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَذِکْری لِلْعابِدینَ) .(۲)

« نـدای او را پاسـخ گفتیم، وضع ناگوار وگرفتاری اورا برطرف کردیم و خانواده او را به او بازگردانـدیم و همانند آن را نیز به او دادیم(واین به خاطر) رحمتی بود از ما به ایوب، و مایه تذکر است برای افرادعبادت کننده».

همین مضمون در سوره «ص» به گونه ای دیگر وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(وَاذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْب وَعَذاب) .(۳)

۱- [۱] انبیاء/۸۳.

۲- [۲] انبیاء/۸۴.

۳- [۳] ص/۴۱.

«بنده ما ایوب را به خاطر بیاور! آنگاه که گفت شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است».

هر دو آیه از نظر مضمون به هم نزدیکند گرچه در نحوه تعبیر متفاوتند اکنون به توضیح هر سه لفظ می پردازیم:

مقصود از ضرّ چیست؟

«ضَرّ» بر وزن «شَرّ» به معنی زیان درمقابل سود است قرآن می فرماید:

(قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلّاما شاءَ اللّهُ...) .(۱)

«بگو من برای خویش سود و زیانی را مالک نیستم جز آنچه که خدا بخواهد».

ولی«ضُرّ» بر وزن «حُرّ» به معنی «وضع بد» و «سوء حال» و«گرفتاری» و «ناهنجاری» است و آنجا که انسان دچار فقر و تنگدستی و یا مرض و بیماری می گردد، لفظ دوم به کار می رود(۲) قرآن می فرماید:

(وَإِذا مَسَّ الإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا إِلی ضُرّ مَسَّهُ...) .(۳)

«هرگاه به انسان یک حالت ناگواری رخ دهد، در همه احوال: خوابیده و نشسته و ایستاده، ما را می خواند وقتی گرفتاری او را برطرف کردیم، (ما را فراموش می کند) گویا او همان کس نبو دکه ما را برای رفع گرفتاری می خواند».

بنابر این جمله (مَسَّنِیَ الضُّرُّ) جز این نمی رساند که یک نوع گرفتاری و ناراحتی، او را فرا گرفته بود ولی این نوع گرفتاری چه بوده است در مطلب دوم

۱- [۱] اعراف/۱۸۸.

۲- [۲] لسان العرب، ج۴، ماده «ضرّ».

۳- [۳] یونس/۱۲.

بیان می شود.

مقصود از «نُصب» و «عذاب» چیست؟

«نُصْب» بر وزن «ظلم» به معنی «رنج و تعب» است(۱) و اگر در مورد «بیماری» و «شر» و «بلا» به کار می رود به خاطر این است که این موارد با رنج و زحمت همراه است.

لفظ «عذاب» مصدر «عذّب» (فعل باب تفعیل) است برخی از اهل لغت آن را به معنی «عقوبت» و «پیامد» گرفته اند(۲) در حالی که معنی اصلی آن، «کیفر» نیست، بلکه کیفر یکی از معانی آن است; عذاب معنای وسیعی دارد که در هر نوع ناراحتی جسمی ویا روحی که بر انسان وارد می شود، هر چند مستحق آن نباشد، به کار می رود و لذا ستمگر شکنجه گر را «مُعَذِّب» و فعل او را عذاب می نامند.(۳)

ابن فارس می گوید:«عذاب» در اصل به معنی «ضرب» است ــ و به همین جهت، گوشه تازیانه را «عذبه» می گویند ــ ولی بعداً کارهای شدید را که تحمل آن برای انسان سخت است، «عذاب» نامیدند.(۴)

این الفاظ سه گانه بیش از این دلالت ندارند، که یک نوع وضع ناگوار (ضُرّ) و رنج و تعب (نُصْب) و حالت دردآوری (عذاب) بر ایوب دست داده بود و از خداوند خواست که آنها را برطرف سازد و عروض چنین اوضاع و حالات، نشانه صدور گناه نیست، اگر گواه بر تزکیه وشکوفایی کمالات نباشد! (چنانکه بعداً اشاره می کنیم).

۱- [۱] مقاییس اللغه، ج۵، ص ۴۳۴.

۲- [۲] لسان العرب، ج۱، ص ۵۸۵.

۳- [۳] تنزیه الأنبیاء، ص ۶۱.

۴- [۴] مقاییس اللغه، ج۴، ص ۲۶۰.

ب. نحوه گرفتاری ایّوب

نحوه گرفتاری «ایوب» در آیات این دو سوره، به روشنی وارد نشده است، جز اینکه در سوره ص، آیه ۴۲ اشاره ای بر این است که گرفتاری او با شستشو در آبی که از طریق کرامت از زیر پای او جوشید، برطرف شد; تو گویی گرفتاری او یک نوع بیماری بدنی بود، که از طریق شستشو با آن، برطرف گردید چنانکه می فرماید:

(أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ) .

«به او گفتیم پای خود را حرکت بده(آبی نمایان گردید) و این آبی است مایه شستشوی بدن و خنک ونوشیدنی».

خروج چشمه ساری از زیر پای ایوب، بسان بروز زمزم از زیر پای اسماعیل کاملاً با موازین اعجاز تطبیق می کند، خداوند به موسی فرمان می دهد که :

(...أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشَرَةَ عَيْناً...) .(۱)

«به موسی گفتیم که عصای خود را بر سنگ (کوه) بزن! از آن دوازده چشمه (به عدد قبایل بنی اسرائیل) خارج می گردد».

در روایات، نوع گرفتاری او، بیماری معرفی شده است. تا آنجا که در برخی از روایات که از احبار یهود گرفته شده، نوع بیماری او به گونه ای تشریح شده است که با مقام «پیامبران» سازگار نیست.(۲)

امام صادق (علیه السلام) در روایت گسترده ای می فرماید: بیماری «ایوب»

۱- [۱] اعراف/۱۶۰.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج۱۲،ص۳۴۲; تفسیر ابن کثیر، ج۴، ص ۳۹ وغیره.

کوچک ترین تأثیری در قیافه و چهره و سایر اعضای وی ننهاده بود و در او مایه های تنفر و انزجار پدید نیاورده بود.(۱)

ج. دخالت شیطان در گرفتاری ایوب

اشاره

حضرت ایوب گاهی در مقام دعا می گوید:(مَسَّنِیَ الضُّرُّ) ، وگاهی می گوید:(مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْب وَعَذاب) برای تحلیل این دو که در ضمن، واقعیت مطلب سوم نیز روشن می گردد، دو راه وجود دارد:

۱. مقصود از «ضُرّ» همان بیماری ممتد ایوب است، درحالی که مقصود از «نصب و عذاب» ـ که به معنی رنج و درد است ـ چیزی غیر از بیماری جسمی است، بلکه مقصود از آن همان شماتت راهبان بود که به تحریک شیطان، ایوب را شماتت می کردند و می گفتند، تو چه گناهی را مرتکب شده ای که به این وضع گرفتار شده ای؟ اینجاست که تحمل ایوب به پایان می رسد وعامل ناراحتی را شیطان معرفی می کند و از خدا می خواهد که گرفتاری او را برطرف سازد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ اللّهَ ابْتَلی أَیُّوبَ بِلا ذَنْب فَصَبَرَحَتّی عُیِّرَ وَأَنَّ الأَنْبیاءَلا یَصْبِرُونَ عَلَیالتَّعْییرِ».(۲)

«ایوب بدون آنکه گناهی از او سر بزند، دچار بلا گردید و استقامت ورزید تا اینکه مورد سرزنش قرار گرفت و پیامبران بر شماتت صبر نمی کنند».

بنابر این شیطان، در عارضه بدنی او دخالتی نداشته، وفقط در

۱- [۱] خصال، ج۲، ص ۳۹۹.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج۱۲، ص ۳۴۷، چاپ اسلامیه.

ناراحتی های روحی اوکه از جانب راهبان بنی اسرائیل متوجه وی می شد، دخالت داشته است و تأثیر شیطان در این حد که در قلوب راهبان وسوسه کند و آنان را بر این کار تشویق نماید و سرانجام مایه ناراحتی ایوب گردد کاملاً امکان پذیر است.

۲. مقصود ازکلمات سه گانه یک چیز بیش نیست و آن عارضه بدنی و بیماری جسمانی بود که بر او عارض شده بود و شیطان در این عارضه به نوعی دخالت داشته است.

کسانی که این وجه را برگزیده اند می گویند:

شیطان به خدا عرض کرد:«اگر ایوب را بنده شاکر و سپاسگزاری می بینی به خاطر نعمت هایی است که در اختیار او گذارده ای، و اگر مرا بر او مسلط سازی تا نعمت ها را از اوسلب کنم دیگر او را به همین حالت نمی یابی» شیطان به اذن الهی درمزاج ومال او تصرف کرد ولی او را در هر دو حال یکسان، یعنی شاکر وسپاسگزار یافت و اندیشه شیطان باطل گردید.(۱)

از این جهت در سوره دوم از فاعل این گرفتاری نام می برد و می گوید:(مَسَّنِی الشَّیْطانُ).

این وجه هر چند بعید است، ولی جزو محالات نیست و با اصول و معارف اسلامی چندان مخالفتی ندارد; زیرا اگر پیامبران از علل مادی تأثیر می پذیرند و سرانجام مریض و بیمار می گردند، چه مانعی دارد که در یک مورد به اذن الهی از عاملی مانند شیطان،(در طریق از دست دادن صحت و اموال) تأثیر پذیر باشند؟

زمخشری در کشاف به ردّ این وجه پرداخته، می گوید: اگر شیطان چنین

۱- [۱] مدرک سابق.

سلطه ای داشته باشد، دیگر در روی زمین، جان و مال صالح و پاکدامنی از شرّ او ایمن نمی باشد، شیطان فقط در قلوب افراد وسوسه می کند و در جان و مال آنها تصرف نمی کند.

این بیان در صورتی درست است که شیطان پیوسته دارای چنین قدرت مطلقه ای باشد، نه در یک مورد آن هم به اذن الهی آن هم به خاطر یک رشته مصالح.

البته حدود تسلط شیطان بر بندگان خدا، از نظر وسوسه در صدور، یا تشویق و دعوت به معصیت، خود بحث جداگانه ای دارد که فعلاً وارد آن نمی شویم ولی چنین سلطه ای به صورت کاملاً جزئی، محال نیست وبا اصول عدل الهی مخالف نمی باشد.

در پایان از تذکر دو نکته ناگزیریم:

۱. هدف از ابتلای ایوب چه بود؟

آزمونهای الهی برای شکوفایی کمالات درونی صورت می گیرد، چه بسا فردی که در درون، استعداد یک سلسله شایستگیها را دارد ولی این شایستگی به صورت قوه و توان در درون او موجود است و تا شرایط خاص پیش نیاید، آن کمالات بروز و ظهور نمی کند.

ابراهیم و ایوب و دیگر پیامبران بزرگ با شدیدترین وسخت ترین آزمایشها آزموده شدند و از این طریق ثابت کردند که جز خدا و رضای او، چیزی بر قلب آنها حکومت نمی کند، تا آنجا که قتل فرزند و بیماریهای ممتد را از صمیم دل پذیرفتند تا رضای او را به دست آورند، و در حقیقت این شرایط سخت، بسان کوره داغ و گرم وسوزان است، که خالص را از ناخالص پاک و جدا می سازد.

ص : ۲۱۴

مردی که بیست سال و یا هجده سال با درد و بیماری و فقر و ناداری بسازد و پیوسته شاکر و سپاسگزار باشد، شایسته است که خداوند در باره او بفرماید:

(...إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُإِنَّهُ أَوّابٌ).(۱)

«ما او را شکیبا یافتیم چه بنده خوبی بود! که به سوی خداوند بسیار بازگشت و توجه می کرد» بدیهی است که چنین کمالی (خداخواهی و جز خدانخواهی) جز در شرایط سخت جوانه نمی زند.

آیه هشتاد و چهارم از سوره انبیاء بازیابی صحت ایوب را رحمتی از خدا به ایوب، و مایه تذکر دیگران می داند و چنین می فرماید:(...رحمةً من عِندنا و ذکری للعابدینَ) .

البته فلسفه «ابتلا» منحصر به این نیست; در این مورد آثار سازنده دیگری وجود دارد که در محل خود بیان شده است.(۲)

۲. سوگند ایوب و حیله شرعی

ایوب در دوران بیماری، از همسر خود تخلفی دیده وسوگند یاد کرده بود که اگر بهبودی یابد اورا چند ضربه بزند وی پس از بهبودی از طرف خدا مأمور شد که به مضمون آیه یاد شده عمل کند:

(وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاتَحْنَثْ إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ) .(۳)

«دسته ای از چوبهای نازک را برگیر وبا آن بزن و سوگند خود را مشکن! او را

۱- [۱] ص/۴۴.

۲- [۲] شناخت صفات خدا، بخش عدل به بحث فلسفه بلاها مراجعه شود.

۳- [۳] ص/۴۴.

بردبار یافتیم و چه نیکو بنده ای بود که به سوی خدا بسیار باز می گشت».

آیا این نحو عمل به سوگند، یک حیله شرعی است؟

پاسخ منفی است; زیرا این زن در عین تخلف و داشتن استحقاق این ضربات، خدمات ارزنده ای نسبت به شوهر خود در طول بیماری او انجام داده بود حتی در حالی که همگان ایوب را ترک کرده بودند، او در خدمت شوهر انجام وظیفه می کرد، از این جهت شایسته چنین عفوی بود، ولی از طرفی نام خدا و مسأله احترام به قانون در میان بود. در این مورد خداوند به حکم مولویتی که دارد صورت حقیقی آن سوگند را به جای صورت واقعی آن قبول کرد و این یک کار استثنایی بود و ربطی به حیله های شرعی هوسبازان، ندارد، کسانی که می خواهند محرمات الهی را به صورت شرعی مرتکب گردند، و در حقیقت هم خدا را می خواهند و هم خرما را!

ص : ۲۱۶

۸– قرآن و عصمت یونس (علیه السلام)

آیات موضوع

۱.(فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آيات مُفَصَّلات فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمينَ)(اعراف/۱۳۳)

۲.(وَلَمّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنّا الرِّجْزَ لَنُؤمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنى إِسْرائيلَ) (اعراف/۱۳۴)

۳. (فَلَمّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلى أَجَل هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ) (اعراف/۱۳۵)

۴.(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَاتَّقَوا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكات مِنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ...)(اعراف/۹۶)

۵.(فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ امَنَتْ فَنَفَعَها إِيمانُها إِلاّقَوْمَ يُونُسَ لَمّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْىِ فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَمَتَّعْناهُمْ إِلى حين) (یونس/۹۸)

ص : ۲۱۷

۶.(أَلانَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدينَ)(یونس/۹۱)

۷.(...وَمَتَّعْناهُمْ الی حین) (یونس/۹۸)

۸.(وَلَوْ شاءَرَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِی الأَرْضِ کُلُّهُمْ جمیعاً أَفَأَنْتَ تُکْرِهُ النّاسَ حَتّی یَکُونُوا مُؤْمِنینَ) (یونس/۹۹)

۹.(إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ...) (اسراء/۳۰)

۱۰.(وَذَا النُّونِ إِذْذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّأَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ) (انبیاء/۸۷)

۱۱. (فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ) (انبیاء/۸۸)

۱۲.(وَإِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ * إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ* فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ* فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلیمٌ * فَلَوْلا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ* لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ* فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقیمٌ* وَأَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطین* وَأَرْسَلْناهُ إِلی مائَهِ أَلْف أَوْ یَزیدُونَ* فَامَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلیحین) (صافات/۱۳۹_۱۴۸)

۱۳.(إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ)(صافات/۱۴۰)

ص : ۲۱۸

۱۴.(...وَمَنْ قُدِرَعَلَيْهِ رِزْقهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّا آتيهُ اللّهُ...)(طلاق/۷)

۱۵.(فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْنادى وَهُوَ مَكْظُومٌ*لَوْلا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالعَراءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ* فَاجْتَبيهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّالِحينَ) (قلم/۴۸_۵۰)

۱۶.(فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْنادى وَهُوَ مَكْظُومٌ) (قلم/۴۸)

ترجمه آیات

۱.«برای (بیداری) آنان بلاهایی مانند طوفان، ملخ و آفت های گیاهی و قورباغه و خون که هر یک به تنهایی آیتی (بلا) بودند، فرستادیم ولی کبر ورزیدند و گروه گناهکاری بودند».

۲.«هنگامی که عذاب بر آنها مسلط گردید، گفتند: ای موسی! از خدایت بخواه، به عهدی که با تو کرده وفا کند، اگر این بلاها را برطرف سازد ما ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را آزاد می سازیم».

۳. «وقتی عذاب را از آنان به مدت معینی برطرف کردیم، ناگهان پیمان شکنی کردند».

۴.«اگر مردم شهر و دیار همه ایمان آورده، و پرهیزکار می شدند، همانا ما، درهای برکات آسمان و زمین را به رویشان می گشودیم».

۵. «چرا هیچ یک از آبادیها (به موقع) ایمان نیاوردند تا ایمان آنها سودشان بخشد؟ مگر قوم یونس آنگاه که ایمان آوردند و ما عذاب خوار کننده ای در زندگی دنیا از آنها برطرف کردیم و تا مدتی آنان را با نعمت (حیات) بهره مند ساختیم».

۶.«آیا حالا؟ در حالی که پیش از این، یک عمر، مخالفت ورزیده و از مفسدان بودی».

۷.«به آنان تا مدت معینی زندگی بخشیدیم».

۸. «اگر پروردگار تو می خواست تمام آنها که در روی زمین هستند ایمان می آوردند. آیا تو به مردم اصرار می ورزی که ایمان بیاورند؟».

۹.«خدا است که روزی افراد را بسط می دهد و یا آن را ضیق می گرداند».

۱۰.«مصاحب ماهی(یونس) آنگاه که خشمگین رفت وگمان کرد که بر او تنگ نخواهیم گرفت، سپس در تاریکی ها ندا داد که جز تو، خدایی نیست تو منزهی! من از ظالمان بودم!».

۱۱. «ندای او را پاسخ دادیم و او را از اندوه نجات دادیم این گونه مؤمنان را (از غم) نجات می دهیم».

۱۲. «یونس از رسولان بود، آنگاه که به سوی کشتی پر از سرنشین فرار کرد، با آنها قرعه زد، (قرعه به نام او اصابت کرد) ومغلوب گردید، او را ماهی بزرگی بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود، اگر او (در شکم ماهی) خدا را تسبیح نمی گفت، در شکم او تا روز رستاخیز درنگ می کرد،(او را نجات دادیم) و به سرزمین خالی از گیاهی افکندیم، در حالی که بیمار بود، برای او بوته کدویی رویانیدیم و او را به سوی صد هزار نفر و بلکه بیشتر اعزام کردیم، آنها ایمان آوردند، و ما هم از زندگی بهره مندشان ساختیم».

۱۳.«آنگاه که به سوی کشتیِ پُر جمعیّتی فرار کرد».

۱۴.«آن کس که زندگی بر او تنگ باشد از آنچه که خدا داده(در حد امکان) انفاق کند» .

۱۵.«بر تقدیر پروردگارت صابر باش! و بسان یونس مباش، آنگاه که خدا را ندا کرد در حالی که سخت غمگین بود، اگر رحمتی از خداوند او را درک نکرده بود، به بیابان پرت می شد در حالی که سرزنش شده بود خدا او را برگزید و از صالحانش قرار داد».

۱۶.«بر حکم و فرمان خدا صابر و بردبار باش و بسان مصاحب ماهی مباش، آنگاه که ما را خواند در حالی که از خشم گلوگیر بود».

تفسیر آیات

اشاره

یکی از بزرگترین دستاویزهای مخالفان عصمت، سرگذشت معروف«یونس» پیغمبر نبی اللّه است که غالباً به طور اجمال با آن آشنا هستیم، در این مورد آیاتی نازل شده است که همگی را نقل و ترجمه می کنیم، آنگاه به توضیح آنها می پردازیم:

۱.(فَلَوْلا کانَتْ قَرْیَهٌ امَنَتْ فَنَفَعَها إِیمانُها إِلاّقَوْمَ یُونُسَ لَمّا آمَنُوا کَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَمَتَّعْناهُمْ إِلی حِین).(۱)

«چرا هیچ یک از آبادیها (به موقع) ایمان نیاوردند تا ایمان آنها سودشان بخشد؟ مگر قوم یونس آنگاه که ایمان آوردند و ما عذاب خوار کننده ای در زندگی دنیا از آنها برطرف کردیم و تا مدتی آنان را با نعمت (حیات) بهره مند ساختیم».

۲.(وَذَا النُّونِ إِذْذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّانْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ).(۲)

«مصاحب ماهی(یونس) آنگاه که خشمگین رفت و گمان کرد که بر او تنگ نخواهیم گرفت، سپس در تاریکی ها ندا داد که جز تو، خدایی نیست تو منزهی! من از ظالمان بودم!».

(فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ).(۳)

«ندای او را پاسخ دادیم و او را از اندوه نجات دادیم این گونه مؤمنان را (از غم) نجات می دهیم».

۱- [۱] یونس/۹۸.

۲- [۲] انبیاء/۸۷.

۳- [۳] انبیاء/۸۸.

۳.(وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ* فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ* فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُليمٌ * فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ* لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی يَوْمِ يُبْعَثُونَ* فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقيمٌ*وَأَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطين * وَأَرْسَلْناهُ إِلی مائَةِ أَلْف أَوْ يَزيدُونَ* فَامَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حين).(۱)

«یونس از رسولان بود، آنگاه که به سوی کشتی پر از سرنشین فرار کرد، با آنها قرعه زد، (قرعه به نام او اصابت کرد) ومغلوب گردید، او را ماهی بزرگی بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود، اگر او (در شکم ماهی) خدا را تسبیح نمی گفت، در شکم او تا روز رستاخیز درنگ می کرد،(او را نجات دادیم) و به سرزمین خالی از گیاهی افکندیم، در حالی که بیمار بود، برای او بوته کدویی رویانیدیم و او را به سوی صد هزار نفر و بلکه بیشتر اعزام کردیم، آنها ایمان آوردند، و ما هم از زندگی بهره مندشان ساختیم».

۴.(فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْنادی وَهُوَ مَکْظُومٌ*لَوْلا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالعَراءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ* فَاجْتَبيهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّالِحينَ) .(۲)

«بر تقدیر پروردگارت صابر باش! و بسان یونس مباش، آنگاه که خدا را ندا کرد در حالی که سخت غمگین بود، اگر رحمتی از خداوند او را درک نکرده بود، به بیابان پرت می شد در حالی که سرزنش شده بود خدا او را برگزید و از صالحانش قرار داد».

اینها مجموع آیاتی است که پیرامون رسالت و سرگذشت عجیب حضرت یونس وارد شده است وبا ملاحظه آنها می توان به کلیه پرسشهای موجود در

۱- [۱] صافات/۱۳۹_ ۱۴۸.

۲- [۲] قلم/۴۸_۵۰.

اطراف سرگذشت وی پاسخ داد، هر چند برخی مربوط به مقام عصمت نباشد ما برای پربار بودن بحث قبلاً سرگذشت او را اجمالاً نقل کرده، آنگاه پرسشها را مطرح می نماییم:

یونس در سرزمین عراق به دعوت قوم خود پرداخت، ولی از دعوت خود نتیجه ای نگرفت. در میان قوم او دو نفر به وی ایمان آوردند که یکی عابد و دیگری عالم بود اولی او را دعوت به نفرین کرد که از خدا بخواهد که بر آنها عذاب نازل کند، دومی او را به صبر و بردباری می خواند، سرانجام او از سرسختی قوم خود به تنگ آمد و در حقّ آنان نفرین کرد و خدا نیز نزول عذاب را در روزی معین به یونس وعده داد. آنگاه که روز عذاب نزدیک شد او با عابد، منطقه را ترک کرد وقتی روز عذاب فرا رسید، و نشانه فرود آمدن آن قطعی گردید، مردم دور آن عالم را گرفتند، او به آنها گفت:«به خدا پناه ببرید، و گریه و ناله سر دهید، و رو به بیابان بگذارید و کودکان را از مادران وحیوانات را از بچه های آنها جدا سازید و راه انابه و توبه را در پیش گیرید! و آنها نیز چنین کردند، در این لحظه موج دریای لطف و رحمت حق آنان را فرا گرفت و نشانه های عذاب برطرف گردید».

«یونس (قبل از آگاهی از وضع قوم خود و یا پس از آگاهی از نجات آنان ولی بدون اطلاع از ایمان آنها) راهی دریا شد و بر کشتی نشست. دریا طوفانی شد و برای سبک شدن کشتی، ناخدا اخطار کرد که باید یک نفر به حکم قرعه به دریا افکنده شود، و بنا به نقلی گفت: نهنگ عظیمی جلو کشتی را گرفته و غذا می طلبد، به ناچار یک نفر باید قربانی گردد، و یا گفت: بنده گریزانی است که از مولای خود فرار نموده است(۱) وباید به حکم قرعه، به آب افکنده

۱- [۱] این خصوصیات که در روایات آمده است غالباً روایات آحاد می باشند که نمی توان به آنها اطمینان نمود واعتماد کرد هر چند اصل قصه قطعی است.

شود، سرانجام قرعه به نام او در آمد، و چون به دریا انداخته شد در دل ماهی فرو رفت و در آن تاریکیها(تاریکیهای شب و دریا و شکم ماهی) خدا را تسبیح گفت و خدا نیز او را نجات داد و به بیرون از آب افتاد، و سپس به سوی قوم خود بازگشت».(۱)

اکنون که از اجمال سرگذشت او آگاه شدیم به پرسشهایی که پیرامون آیات است، پاسخ بگوییم:

۱. چرا توبه آنان پذیرفته شد؟

قرآن گواهی می دهد که ایمان اقوام طغیانگر در موقع نزول عذاب مفید واقع نمی شود وعذاب الهی آنها را نابود می سازد، در همین سوره یونس، در آیه ۹۰ ایمان فرعون را به هنگام غرق در دریا یادآور می شود آنگاه با لحن اعتراض می گوید:

(آلانَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ).(۲)

«آیا حالا؟ در حالی که پیش از این، یک عمر، مخالفت ورزیده و از مفسدان بودی».

اکنون سؤال می شود که ایمان قوم یونس، با ایمان اقوام دیگر چه تفاوتی داشت که ایمان قوم وی، مفید واقع شد در حالی که ایمان اقوام دیگر به حال آنان سودی نبخشید و قرآن به گونه فشرده به این دو نوع ایمان در سوره یونس اشاره می کند و می فرماید:(فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ...) .

ص : ۲۲۴

۱- [۱] مجموع سرگذشت حضرت در تفاسیر موجود است و تفاصیل آن را مجلسی در بحار و بحرانی در برهان و « عبد علی» در نور الثقلین آورده است.

۲- [۲] یونس/۹۱.

در این جا باید به تفاوت بین دو نوع ایمان اشاره کرد:

ایمان جدّی و ایمان صوری

ایمان قومِ یونس پس از مشاهـده نشانه های عـذاب، ایمانی جـدّی و آگاهانه بود و نشانه های عذاب آنچنان پرده های جهل و نادانی را درید که بار دیگر تا پایان زندگی به سوی کفر بازنگشتند و به خاطر همین جهت قرآن می فرماید:

(...وَمَتَّعْناهُمْ الی حین) .(۱)

«به آنان تا مدت معینی زندگی بخشیدیم».

ولذا وقتی یونس بار دیگر به سوی آنان بازگشت، از او با آغوش باز استقبال کردند، تو گویی نشانه عذاب آنچنان مغز آنها را تکان داده بود که تا آخر زنـدگی از جاده توحیـد نلغزیدند، در حالی که ایمان اقوام دیگر، ایمان جدّی و یا وعده آنها که می گفتند ایمان می آوریم، جدّی نبود و به گونه ای که اگر عذاب برطرف می شد، باز به همان حالت پیشین باز می گشتند و این مسأله در زندگی فراعنه کاملاً مشهود است.

خدا به آنان طوفان و ملخ و آفت گیاهان فرستاد و همگی دست به دامن موسی (علیه السلام) زدند همچنان که می فرماید:

(فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آيات مُفَصَّلات فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمينَ) .(۲)

«برای (بیـداری) آنان بلاهاییماننـد طوفان، ملخ و آفت های گیاهی و قورباغه و خون که هر یک به تنهایی آیتی (بلا) بودند، فرستادیم ولی کبر ورزیدند و گروه

۱- [۱] یونس/۹۸.

۲- [۲] اعراف/۱۳۳.

گناهکاری بودند».

(وَلَمّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنّا الرِّجْزَ لَنُؤمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنى إِسْرائيلَ) .(۱)

«هنگامی که عذاب بر آنها مسلط گردید، گفتند: ای موسی! از خدایت بخواه، به عهدی که با تو کرده وفا کند، اگر این بلاها را برطرف سازد ما ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را آزاد می سازیم».

(فَلَمّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلى أَجَل هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ).(۲)

«وقتی عذاب را از آنان به مدت معینی برطرف کردیم، ناگهان پیمان شکنی کردند».

خلاصه: چیزی که قوم یونس را از اقوامی مانند فرعون جدا می سازد، این است که قوم یونس از مشاهده عذاب پند گرفتند و فوراً ایمان جدی آوردند ولی قوم فرعون، کبر ورزیدند و از در خدعه و حیله وارد شدند، همان طور که در آیه مربوط به آنان بیان گردید، آنان وعده ایمان دادند ولی به وعده خود وفا نکردند، و لذا همگی در دریا غرق گردیدند به گونه ای که اگر نجات می یافتند، باز به سوی کفر می رفتند همچنان که پس از برطرف شدن عذاب نخست، به وعده خود عمل نکردند و به سوی کفر رفتند.

بنابر این، ایمانِ در حالِ رؤیتِ عذاب بر دو نوع است:

الف. ایمان اختیاری

مشاهده علایم عذاب پرده های جهل و کبر را آنچنان می درد که فضای

۱- [۱] اعراف/۱۳۴.

۲- [۲] اعراف/۱۳۵.

روان به نور ایمان روشن می گردد، و اگر عذاب هم برطرف گردد باز بر ایمان خود باقی می ماند و این همان ایمان اختیاری است که مایه تکامل و موجب نجات می باشد.

ب. ایمان اضطراری

ایمانی است که منشأ آن، پذیرش دل نیست، بلکه خوف و ترس است با این ایمان، فضای روح از غبارِ کبر، پاک نمی شود و پرده های جهالت به حال خود باقی می مانند، چنین ایمانی نه مایه تکامل است و نه موجب نجات و نه خواسته خدا است.

ایمان قوم یونس از قسم نخست است در حالی که ایمان قوم فرعون در دل دریا از قسم دوم بود، قرآن می فرماید:

(وَلَوْ شاءَرَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِی الأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً أَفَأَنْتَ تُکْرِهُالنّاسَ حَتّی یَکُونُوا مُؤْمِنینَ) .(۱)

«اگر پروردگار تو می خواست تمام آنها که در روی زمین هستند ایمان می آوردند. آیا تو به مردم اصرار می ورزی که ایمان بیاورند؟».

شکی نیست که خداوند خواهان ایمان همه افراد است، و دلیلِ آن هم ارسال این همه پیامبر و رسول است; پس مقصود از این آیه چیست؟

و مقصود همان ایمان اضطراری و اجباری است که به مشیّت تکوینی و خواست اجباری خدا صورت پذیرد، و هرگز مشیّت خدا بر چنین ایمانی تعلق نمی گیرد; آنچه او از مردم می خواهد این است که مردم با کمال حریت و آزادی به او ایمان بیاورند و راه پیامبران او را بپویند.

پس خدا، هم خواهان ایمان مردم هست و هم نیست; خواهان ایمان

۱- [۱] یونس/۹۹.

اختیاری مردم است که در اصطلاح به آن خواست، اراده تشریعی می گویند، ولی خواهان ایمان اجباری مردم نیست که در اصطلاح به آن اراده تکوینی می گویند، البتّه در مقابل خواست تکوینی او چیزی مقاومت نشان نمی دهد. و چیزی از آن تخلف نمی ورزد پس روشن است که: ایمان نشأت گرفته از اراده تکوینی; ایمانی اجباری بوده و ایمان اجباری کاملاً ـ بی ارزش است.

۲. آیا رفع عذاب تکذیب یونس نبود؟

شکی نیست که خدا، رسولان خود را پیوسته کمک می نماید، و هرگز مقدمات «تکذیب» آنها را فراهم نمی سازد و اگر به یکی از اولیای الهی از ناحیه غیب گزارشی دهد، و آن گزارش صورت نپذیرد، در انظار مردم یک نوع تکذیب به شمار می رود ولی در اخبار و روایات موارد انگشت شماری وارد شده که گزارش اولیای الهی انجام نگرفته و در عین حال مایه تکذیب آنان نشده است; زیرا قراینی در متن قضایا بر صدق گفتار آنها گواهی داده و علّت عدم وقوع را روشن ساخته است.

و در مورد سرگذشت یونس، طلایع عذاب و نشانه های آن بر قوم یونس آشکار گردید و همگی مطمئن شدند که اگر چاره ای نیندیشند، بلا و عذاب آنان را فرا خواهد گرفت و گزارش غیبی یونس تحقق خواهد پذیرفت از این جهت به شیوه ای که عالم آن قوم تعلیم داده بود به تضرع و زاری و جدا کردن مادران از فرزندان پرداختند و رحمت خدا را با اعمال خود جلب کردند و به مفاد این آیه تجسّم و عینیت بخشیدند:

(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْى آمَنُوا وَاتَّقَوا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكات مِنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ...) .(۱)

۱- [۱] اعراف/۹۶.

«اگر مردم شهر و دیار همه ایمان آورده، و پرهیزکار می شدند، همانا ما، درهای برکات آسمان و زمین را به رویشان می گشودیم».(۱)

این تنها موردی نیست که ولیّ الهی از حادثه ای خبر داده که انجام نگرفته است; بلکه موارد دیگری (هر چند بسیار کم) نیز وجود دارد که با سرگذشت یونس مشابه است، یعنی در عین عدم وقوع، قراین و شواهدی در متن حادثه گواهی داده که ولیّ الهی راستگو بوده و اگر گزارش تحقق نپذیرفته است، به خاطر عللی بوده، که شرایط تحقق را به هم زده است.(۲)

۳. دستاویزهای مخالفان

دو سؤال پیش مربوط به آیه ای از سوره یونس بود که با تفسیر آن، علّت پذیرش توبه قوم یونس; و عدم تکذیب حضرتش، روشن گشت. ولی دستاویزهای مخالفان در آیاتی از سوره «انبیاء» است که قبلاً ـ به نقل و ترجمه آنها پرداختیم و برای خلع سلاح مخالف لازم است به توضیح نقاط زیر بپردازیم:

الف. مقصود از (مُغاضِباً) چیست؟ او بر چه کسی خشم کرد؟

ب. مقصود از (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ علَيْهِ) چیست؟

ج. چگونه می گوید:(إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ)؟

آیا این سه تعبیربا مقام عصمت یونس سازگار است؟

اینک پاسخ هر سه پرسش:

الف. مقصود از (مُغاضِباً) همان خشم او بر قوم خود بود; زیرا انسانی

۱- [۱] مشروح این بحث را در کتاب «البدا فی الکتاب والسنه» مطالعه فرمایید.

۲- [۲] مدرک سابق.

که سالها از روی دلسوزی قوم خود را به راه سعادت دعوت کند وفقط دو نفر از آنها به او ایمان بیاورند یکی عابد، و دومی عالم، در این حالت غضب و خشم یک امر طبیعی است، بالأخره پیامبران الهی معصوم از گناه می باشند ولی جنبه های بشری آنان کاملاً محفوظ است.

چقدر نادانی است اگر کسی بگوید: «مقصود این است که او بر خدا خشمگین شد که چرا عذاب خود را بر آنان نفرستاد» این گونه تفسیر کردن جز تهمت بر پیامبران و سوء ظن به آنان چیز دیگری نیست.(۱)

ب. مقصود از (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ علَیْهِ) این است که تصور کرد که ما زندگی را بر او تنگ نخواهیم کرد; (نَقْدِرَ) در آیه از «قدر» به معنی ضیق وتنگ است و چنان که در مورد دیگر می فرماید:

(...وَمَنْ قُدِرَعَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ مِمّا آتیهُ اللّه...) .(۲)

«آن کس که زندگی بر او تنگ باشد از آنچه که خدا داده(در حد امکان) انفاق کند» .

و در آیه دیگری می فرماید:

(إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ...) .(۳)

«خدا است که روزی افراد را بسط می دهد و یا آن را ضیق می گرداند».

بنابر این مفاد جمله این است که او در حالی که بر قوم خود خشمگین بود آنان را ترک گفت و تصور کرد که ما عرصه را بر او تنگ نخواهیم کرد.(۴)

۱- [۱] تنزیه الأنبیاء، ص ۱۰۲.

۲- [۲] طلاق/۷.

۳- [۳] اسراء/۳۰.

۴- [۴] این تفسیر به گونه ای از حضرت رضا (علیه السلام) نقل شده است آنگاه که مأمون معنی این آیه را از آن حضرت پرسید. نور الثقلین، ج۳، ص ۴۵۰.

ولی با توجه به اینکه جمله «نقدر» از «قدر» به معنی ضیق است باز سؤال می شود که چگونه چنین گمانی به مغز او راه یافت و او گمان کرد که خدا بر او تنگ (سخت) نخواهد گرفت؟ در این مورد یادآور می شویم:

کاری که یونس انجام داد این بودکه منطقه را با کمال عجله و سرعت ترک گفت در حالی که شایسته بود که تا آخرین لحظه امکان توقف، در آنجا بماند ولی او سرزمین قوم خود را ترک گفت و به سمت دریا رفت و بر کشتی نشست.

ترک منطقه به این شیوه، عملاًـ بیانگر این بود که کار او متناسب با مقام و موقعیت اوبود و خدا هرگز عرصه را بر او تنگ نخواهد گرفت و به دیگر سخن: هرگز چنین گمانی به صورت فکر و اندیشه به مغز و روان او راه نیافت، ولی شیوه کار او مجسم کننده این اندیشه بود که مثل اینکه تصور می کند که خدا درباره او، کاری صورت نخواهد داد.

این نوع بیان در زبان فارسی نیز نظایری دارد مثلاً درباره فرد سالخورده ای که آفتاب عمرش بر لب بام است، امّا برای تحصیل مال و منال چهار اسبه می تازد، می گوییم «او فکر می کند که هرگز نخواهد مرد» به طور مسلم چنین اندیشه ای در مغز او وجود ندارد ولی عمل اومجسم کننده این اندیشه است. کار حضرت یونس نیز بدین گونه بود.

ترک منطقه به این نحو، شایسته مقام اولیای الهی نیست، آنان که همگی مظاهر رحمت حق وواسطه های فیض الهی می باشند، باید بیش از این به بندگان خدا علاقه و مهر ورزند و این کار حضرت یونس همان است که در اصطلاح دانشمندان به آن «ترک اولی» می گویند.

ج. مقصود از (الظّالِمينَ) که یونس خود را جزو آنان می داند، چیست؟

«ظلم » در لغت عرب «وضع الشیء فی غیر موضعه» است یعنی انسان

کاری را صورت دهد که حقش این بود که انجام ندهد و اگر به تعدی به نفوس و نوامیس و اموال، «ظلم» می گویند، به خاطر این است که کار بی مورد و نابجایی است.

شکی نیست که کـار یونس،کاری متناسب با مقام او نبود و مقتضای رأفت ورحمت مقام نبوّت، ایجاب می کرد که او در میان آنان قرار گیرد و در حدّ امکان آنان را کمک کند ولی او بر عکس، منطقه را ترک گفت و قوم خود را بسان گله بی صاحب رها کرد و این کار، شایسته مقام او نبود هر چند به نحو احسن، انجامِ وظیفه کرده بود.

دو احتمال دیگر در تفسیر (الظّالِمينَ)

۱. خدا در آیات سوره قلم به پیامبر دستور می دهد که بر تقدیر خدا صابر و بردبار باشد آنجا که می فرماید:

(فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادى وَهُوَ مَكْظُومٌ) .[۱]

«بر حکم و فرمـان خـدا صـابر و بردبـار باش و بسان مصاحب ماهی مباش، آنگاه که ما را خوانـد در حالی که از خشم گلو گیر بود».

این آیـات به گونه ای حـاکی است که علت ملاـمت یونس از جـانب خـدا، همـان کم صبری در برابر فشارها و سـرانجام طلب عـذاب او بر قوم خود بوده است و ــ لـذا ــ خـدا به پیـامبر سـفارش می کنـد که مبادا جام صبرش لبریز گردد و عنان اختیار از کف بدهد و بر قوم خود عذاب بطلبد واین حقیقت با توجه به جمله (إِذْ نادى) به خوبی روشن می شود ومفاد آن این است که ما را بر انزال

[۱] قلم/۴۸.

عذاب خواند در حالی که خشمگین بود.(۱)

بنـابر این ترک اولاـیی که از او سـر زد، همـان درخواست نزول عـذاب بود در حالی که شایسـته مقام او صبر بیشتر وشـکیبایی فزون تر بود.

۲. از برخی از روایـات اسـتفاده می شـود: علت ملاـمت چیز سومی بوده است و آن اینکه وی پس از خروج، ازوضع قوم خود، خبر گرفت و آگـاه شـد که عـذاب از آنان برطرف شـده (و شایـد از توبه و ایمان آنان آگاه نبود) از این خبر خیلی خشـمگین شد، لذا به سوی قوم خود باز نگشت.(۲)

و در هر حال علت ملامت او مربوط به یکی از این سه امر می باشد:

۱. منطقه را زودتر ترک گفت و در کنار قوم خود تا لحظه ای که توقف ممکن بود، توقف نکرد.

۲. جام صبرش لبریز گردید و برای قوم خود عذاب طلبید.

۳. از وضع قوم خود خبر گرفت و روشن شد که عذاب برطرف شده وچون از توبه و ایمان آنان آگاه نبود ــ با خشم و غضـب بر قوم خود، راهی طرف دریا شد.

به هر حـال هر کـدام از اینهـا سـبب ملاـمت باشـد; هیـچ کـدامشان عمـل محرَّم نیست و مورد نهی الهی نبوده، طبعاً فقط ترک اولایی بوده است که از او سر زده است.

آخرین سؤالی که در مورد او مطرح می باشد این است که قرآن، عمل وی

۱- [۱] هرگز نباید تصور شود که متعلق «ندا» در این آیه با متعلق ندا در آیه (فَنادی فی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ) یکی است، بلکه به قرینه (وَهُوَ مَكْظُومٌ)متعلق آن درخواست عذاب بر قوم خود می باشد.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج۱۴،ص ۴۰۰.

را به کار بنده ای تشبیه می کند که از مولای خود فرار کند آنجا که می فرماید:

(إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ) .(۱)

«آنگاه که به سوی کشتیِ پُر جمعیّتی فرار کرد».

اباق در لغت عرب، فرار بنده ای را گویند که از مولای خود بگریزد، طبعاً عمل او در پیشگاه خدا دارای چنین چهره ای بوده است; به طوری که خداوند راهی شدن او به سوی دریا و ترک منطقه، مأموریت را ــ با توجه به عظمت مسؤولیتی که بر عهده داشت ــ مانندِفرار بنده ای دانسته است که از مولای خود بگریزد، و در نتیجه جا دارد هر نوع تخلفی از وظیفه ــ هر چند این وظیفه، الزامی نباشد ــ بزرگ تلقی شود،و مورد ملامت قرار گیرد.

دستاویزهای مخالفان عصمت درباره پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم)

اشاره

تا اینجا با دست آویزهای مخالفان عصمت پیامبران آشنا شدیم و به نقاط اشتباه آنان پی بردیم و روشن شد که این آموزگاران الهی از هر نوع نقص و کاستی و خلاف و نافرمانی پیراسته می باشند.

ولی اتمام بحث ایجاب می کند: آیاتی را که با آنها بر عدم عصمت پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) استدلال شده، مورد بررسی قرار دهیم، تا این بحث را به صورت کامل به علاقمندان تفسیر موضوعی عرضه کنیم.

۱- [۱] صافات/۱۴۰.

عصمت امام در قرآن

مقدمه

آشنایی با مفهوم «امام » در قرآن و دلایل عصمت او در کتاب آسمانی از مباحث ارزنده قرآنی و کلامی است که در این مقاله به صورت گسترده مطرح می گردد.

امـام، در کتـاب هـای کلامی به کسـی می گوینـد که پس از درگـذشت پیامبر زمام امور امت را به دست گیرد و انجام وظیفه نماید.

در این جا در میان دانشمندان دو نظریه کاملًا متضاد وجود دارد، یکی در امام عصمت و پیراستگی از گناه را شرط اساسی می داند، در حالی که دیگری در آن پس از اسلام، جز کاردانی و کارایی، چیزی را شرط نمی داند.

ریشه های اختلاف در عصمت امام

این دو نظریه متضـاد در مسأله «عصـمت امام» از دو بینش متضاد درباره امام واختلاف در تحلیل مفهوم «امامت» سرچشـمه می گیرد و اینکه معنای «خلافت پیامبر» چیست؟ وآیا جانشـینی پیامبرماننـد نبوّت یک مقام الهی است با این تفاوت که امام طرف وحی و پـایه گـذار شـریعت نیست، یـا یـک منصب عرفی است بسان «وزارت» که از جانب مردم و یا مقام دیگر به او داده می شود؟

در نظریه نخست «امام» یک انسان ملکوتی است که تحت تربیت الهی قرار می گیرد و به صورت انسان کامل در می آید، طبعاً در چنین انسانی، عصمت و پیراستگی از گناه مقوّم مقام و موقعیت او خواهد بود در حالی که در نظریه دوم، امام یک، انسان برگزیده از جانب مردم و یا مجلس و یا مقام متنفذی است که به خاطر یک رشته علل و صلاحیت ها برای رهبری مردم در مسائل زندگی و تأمین امنیت و اجرای عدالت و هماهنگ ساختن مؤسسات و سازمانها، برگزیده می شود، در چنین فردی، بیش از همه چیز، لیاقت و شایستگی، سیاست وکاردانی، شرط است و امّا پرهیز از گناه در خلوت وجلوت، لزومی ندارد.

به خاطر این دو بینش مختلف در معنای امامت و خلافت، در مسأله عصمت امام اختلاف شدید پدید آمده یکی آن را لازم و دیگری آن را غیر لازم اعلام می نماید.

اصولاًـ بسیاری از اختلافات موجود در باب امامت، ناشی از دو بینش متضاد در مسأله «حقیقت امامت» است، آن کس که امامت را بسان نبوّت و رسالت یک مقام الهی و منصب معنوی می داند، در امام به شرایطی می اندیشد که حتی یک دهم آن را گروه متقابل که امامت را یک منصب عرفی بسان منصب ریاست جمهوری و نخست وزیری می دانند، تصور نمی کند، بلکه از اشتراط اینگونه شرایط بسیار، در شگفت می مانند.

روی این بیان تعجب نخواهید کرد که « ابوبکر باقلانی» پیشوای گروه اشاعره در باره «امام» چنین می گوید: در خلیفه، شرایط زیر معتبر است:

۱. قرشی باشد.

۲. به اندازه یک قاضی آگاهی داشته باشد.

۳. نسبت به تاکتیک های جنگی و اداره سپاه وحفظ مرز و صیانت مرکز و انتقام از ستمگر، آشنایی داشته باشد.(۱)

وی سپس اضافه می کند:

«لا ـ ینخلع الإمام بفسقه وظلمه بغصب الأموال وضرب الابشار وتناول النفوس المحرمه وتضییع الحقوق وتعطیل الحدود، ولا یجب الخروج علیه، بل یجب وعظه وتخویفه وترک طاعته فی شیء ممّا یدعوا إلیه من معاصی اللّه».

«هرگز امام با غصب اموال، زدن چهره ها، کشتن نفوس محترم، تضییع حقوق وعدم اجرای حدود; ازمقام و موقعیت خود برکنار نمی شود، بلکه بر امت است که او را نصیحت کند و بترساند و در مورد گناه از او فرمان نبرد».

تفتازانی در شرح مقاصد می گوید:

«إذا مات الإمام وتصدی للإمامه من یستجمع شرائطها من غیر بیعه واستخلاف وقهر الناس بشوکته انعقدت الخلافه له، وکذا إذا کان فاسقاً أو جاهلاً ـ علی الأظهر إلاّ ـ انّه یعصی فیما فعل ویجب طاعه الإمام ما لم یخالف حکم الشرع سواء کان عادلاً أو فاسقاً».(۲)

ص : ۲۴۱

۱- [۱] أن یکون قرشیاً من صمیم، أن یکون فی العلم بمنزله من یصلح أن یکون قاضیاً من قضاه المسلمین، أن یکون ذا بصیره بأمر الحرب وتدبیر الجیوش والسرایا وسدّ الثغور وحمایه البیضه وحفظ الإمامه والانتقام من ظالمها والأخذ لمظلومها(التمهید، ص ۱۸). این کتاب نوشته : قاضی ابوبکر محمد بن طیب، متکلم عصر عضد الدوله دیلمی می باشد که در سال ۴۰۳ در سن شصت وپنج سالگی درگذشته است. به کتاب «ریحانه الأدب» ج۱، ص ۲۲۲ تا ۲۲۳ مراجعه شود.
۲- [۲] شرح مقاصد الطالبیین فی علم أُصول عقائد الدین، ط استانبول سال ۱۳۰۵، نوشته مسعود بن عمر بن عبد اللّه خراسانی که در سال ۷۱۲ در تفتازان متولد شد و در سال ۷۹۱ یا ۷۹۳ وفات یافت این کتاب به صورت متن و شرح است و هر دو از خود ایشان می باشد.

«هرگاه امامی بمیرد و امام دیگری مقام خلافت را از طریق قهر و غلبه به دست آورد، اوخلیفه اسلام خواهد بود، و همچنین است اگر فاسق شود یا به احکام جاهل باشد، چیزی که هست اگر به کار نامشروع فرمان داد، اطاعت او لازم نیست، خواه عادل باشد، خواه فاسق».

گاهی برخی که بینش صحیح تری داشته اند، می گویند که امام باید عادل باشد تا ستم نکند(۱). و در اصول و فروع مجتهد باشد، ولی در عین حال نه عصمت را شرط می دانند و نه علم به تمام مسایل دین را.

برخی می گویند: امام باید در اصول و فروع دین مجتهد باشد، ولی اضافه می کنند که گروهی این شرط را لازم نمی شمارند.(۲)

با این نوسان هایی که در سخنان نویسندگان این مکتب است، که برخی عدالت را شرط دانسته وبرخی شرط نمی دانند; برخی می گویند: علم امام باید در حد علم یک قاضی باشد و برخی می گویند که امام باید در اصول و فروع مجتهد باشد; با این همه از مجموع سخنان آنان یک مطلب استفاده می شود که امام فردی است برخاسته از این جامعه که علم و آگاهی و عدالت و پیراستگی او در سطح خود امت است و یک فرد برخاسته از جانب خدا نیست چه بسا ممکن است که در میان امّت فرد آگاهتر و پاکتر از او باشد، ولی، هرگاه مردم کسی را برای اداره مقام امامت برگزینند، باید از او اطاعت کنند، هر چند اطاعت او در مورد گناه و خلاف لازم نیست، بلکه حرام است.

روی همین اساس است که پیروان این مکتب معاویه ها و یزیدها و مروان ها و عبد الملک ها و هشام ها و یا مهدی عباسی و هارون عباسی را که دستشان تا مرفق به خون ملت فرو می رفت، و هر روز حمام خون راه

۱- [۱] المواقف، نگارش قاضی عضد الدین عبد الرحمان بن احمد ایجی متوفای سال ۷۵۶ مطبعه السعاده مصر، ط سال ۱۳۴۹، همراه با شرح سید شریف جرجانی.

۲- [۲] مطارح الأنظار، تألیف شمس الدین محمود، متوفای سال ۷۴۹.

می انداختند، خلیفه پیامبر دانسته و بر همگی به عنوان «امیر المؤمنین» سلام می کردند وحکم و رأی ایشان را نافذ می دانستند.

امروز برخی از کشورهـای به اصـطلاح اسـلامی که رنـگ و قیافه حکومت اسـلامی خود را حفظ کرده، خطیب در نماز جمعه زمامـداران خود را به عنوان «امیر المسـلمین» ویا «امیر المؤمنین» دعا می کنـد ولو مصـدر صدها خلاف و بزه فردی و اجتماعی باشد، و بر لزوم پیروی از چنین فردی با آیه زیر استدلال می کند:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولی الأَمْرِمِنْکُمْ...) .(۱)

«ای اهل ایمان! از خدا و پیامبر و صاحبان فرمانِ از شما اطاعت کنید».

مـا فکر می کنیم که جمله هـای پیشـین که از اساتیـد علم کلاـمِ این گروه نقل کردیم، در نشان دادن واقعیت این مکتب کافی باشد، ولی برای جلب اطمینان خوانندگان به حقیقت گفتار خود، چند فراز دیگر از عقیده نویسندگان آنان را نقل می کنیم:

اسفراینی شافعی یکی از علل تحقق امامت را قهر و غلبه و به اصطلاح کودتای سفید ویا سرخ امام می داند و می گوید:

«بالقهر و الاستیلا ولو کان فاسقاً أو جاهلاً».(۲)

«با قدرت و تسلط، هر چند فردمسلط، فاسق وجاهل به احکام وحدود اسلام باشد امامت تحقق می پذیرد».

مؤلف «الوقایه فی فقه الحنفیه» مسأله ای را طرح کرده که نمایی روشن از

۱- [۱] نساء/۵۹.

۲- [۲] دلائل الصدق، ج۲، ص ۱۲.

مقام امامت درنظر اوست، وی می گوید:

«انّه لا یحَدُّ الإمام حدّالشرب لانّه نائب للّه».(۱)

«اگر امام، شراب خورد، حد شرابخوار بر او اجرا نمی شود; زیرا او نماینده خدا است».

شارح«العقائد النسفیه» بر مدعای خود که گناه و آلودگی امام موجب عزل و برکناری او نمی گردد(۲) این چنین استدلال می کند:

«لا ینعزل الإمام بالفسق والجور لانّه قد ظهر الفسق والجور فی الأئمّه والأُمراء بعد الخلفاء و السلف کانوا ینقادون بهم».

«امام بر اثر آلودگی به گناه و ستم، از مقام امامت برکنار نمی شود; زیرا از پیشوایان و امیران اسلام که پس از خلفا بودند، گناه، آشکار گردید و امت اسلام همگی از آنان اطاعت می کردند».

نتیجه چنین مکتبی، ظهور واقعه کربلا وحادثه حَرّه مدینه و تسلط حَجّاج ها و سفّاح ها برجان و مال و ملت می باشد، و کسانی که در راه آنان می جنگیدند و شمشیر می زدند، خود را مجاهد فی سبیل اللّه می دانستند که خدا به آنان وعده بهشت داده است.

مقام امامت در مکتب شیعه

مقام امامت در مکتب شیعه به گونه ای دیگر است. در این مکتب، مقام امامت یک مقام و منصب الهی است که باید متصدی و مسئول آن را، خدا مشخص سازد.

به عبارت دیگر: همان طور که مقام نبوّت، یک مقام و منصب الهی است و باید نبیّو پیامبر را خداوند تعیین نماید و هرگز امکان ندارد فردی از

۱- [۱] دلائل الصدق، ج۲، ص ۱۲.
۲- [۲] دلائل الصدق، ج۲، ص ۱۲.

طریق گزینش مردم به مقام نبوّت برسد، همچنین مقام امامت، یک مقام الهی است که هرگز فردی از طریق انتخاب مردم و یا انتخاب اهل حل و عقد وجلسه شوری به مقام امامت نمی رسد.

مردم در برابر پیامبر به دو دسته تقسیم می شوند: مؤمن و کافر، و هرگز مردم بسان حکومت های دموکراتیک برنامه ای ندارند که فردی را برای پیامبری انتخاب کنند، و یا انتخاب نکنند، بلکه بحث از انتخاب، اتفاق آرا، اکثریت و شورا در این مورد بی معنی است در اینجا مسأله شناخت وعدم شناخت، ایمان وانکار، تصدیق وتکذیب مطرح است.

اگر همه مردم جهان در یک انتخابات کاملاً آزاد«مسیلمه کذاب» را به اتفاق نظر برای نبوت برگزینند، وبر پیامبر اسلام یک رأی هم ندهند، دموکرات ترین و روشنفکرترین لیبرال، نباید برای چنین گزینش و ردی، پشیزی ارزش قائل شود.

در این جا مسایلی مانند وراثت، انتصاب(از طریق مقام بشری)، انتخاب، غلبه و پیروزی کاندیداتورها و... بی معنی است.

عین این مطلب در امام نیز حکم فرماست؛ امامت و به تعبیر صحیح تر «ملاک امامت» واقعیتی است در امام، همچنان که نبوّت حقیقتی است در پیامبر، و نبوغ واقعیتی است در نابغه، از این جهت باید رفت و نبی ونابغه را شناخت، گاهی مردم راه شناسایی موضوعی را در اختیار دارند و الماس را از سنگهای قیمتی می شناسند و آن را از شیشه و الماس تقلبی و بلور والماس مصنوعی تشخیص می دهند، ولی گاهی در مردم چنین تشخیصی وجود ندارد، بلکه باید از طریق خدا به مردم معرفی گردد، وهرگز سنت واشرافیت و انتخابات قلابی و فضیلت تراشیهای بی مبنا و تعیین رسمی به وسیله عوامل

داخلی و خارجی، ملاک نیل به این مقام نیست.

کمی این حقیقت را بیشتر بشکافیم و روشن کنیم که چرا مقام امامت بالاتر و برتر از موضوع انتخاب و گزینش است.

اصولاً دو نوع مقام داریم:

مقام و منصبی که به وسیله یک عامل خارجی تحقق می پذیرد، مانند وکالت که از طریق انتخاب و اخذ رأی انجام می گیرد، همچنان که از طریق نصب یک مقام بالا و برتر صورت می پذیرد.

نوع دیگر از مقامات داریم که هرگز با انتخاب افراد ونصب مقام برتر صورت نمی پذیرد مثلاً ـ یک نابغه، یک پارسا، یک شاعر، یک نویسنده، یک مخترع یک مکتشف بزرگ و... مقامش انتخابی یا انتصابی نیست یک قهرمان ورزش، نه با انتخاب تعیین می شود و نه کاندیدا شدن درباره او معنای صحیحی دارد، اگر منصوب بشود یا نشود، برگزیده گردد یا نگردد، نابغه نابغه است و نویسنده نویسنده، ولو هیچ فرد و مقامی به نبوغ او پی نبرد و هیچ فرد و مقامی او را تأیید ننماید.

ابن سینا نابغه فلسفه مشاء و شهاب الدین سهروردی استاد فلسفه اشراق است، سیبویه بزرگ مرد جهان ادب عرب است، محقق حلی استاد فقه شیعه است و... این مقامات و مناصب جزو ذات آنهاست، با تصویب و رأی گیری حاصل نمی شود، و به اصطلاح فلسفه: از امور «حقیقی وواقعی» است، نه «اعتباری و جعلی».

اگر در مکتب تشیع می گویند: امام باید از جانب خدا منصوب گردد، مقصود این است که :فردی که شرایط رهبری در او جمع است، به مردم معرفی گردد و در حقیقت، نصب الهی وسیله تشخیص مردم است، نه تعیین فردی برای خلافت; زیرا صاحب این مقام در واقع مردد نیست تا معین گردد، بلکه

حق با صاحب حق ملازم می باشد، فقط پرده جهل روی آن را گرفته، آن هم به وسیله وحی آسمانی برطرف می گردد.

اصولاً ـ لفظ «نصب» و انتصاب و... در نظام طاغوتی، در مواردی به کار می رود که با استبداد و خودسری، با سلب حرّیت و آزادی، با سلب حقوق از دیگران همراه باشد؛ استعمال این لفظ در مسایل عقیدتی بر اثر «تداعی معانی» مفاهیم غیر صحیحی را همراه دارد. از این جهت به توضیح این قسمت می پردازیم، تا روشن گردد که انتصابی داریم و انتصابی!

انتصاب افراد غیر لایق، در نظام های یاد شده، برای اشغال کرسی های شورا و سنا، موجب محرومیت لایق ها و شایسته هاست، ولی انتصاب الهی به معنای ارائه طریق برای شناسایی فرد لایق و شایسته است که می تواند مسئولیت رهبری امت را در تمام شؤون مادی و معنوی به عهده بگیرد و کاروان بشری را به کمال مطلوب خود برساند و اگر چنین انتصابی نبود، یعنی فرد لایق و شایسته ای از جانب خدا معین نمی شد، دین تکمیل نمی گشت و دلیل با توجه به خلأای که با درگذشت رسول گرامی پیش می آید روشن می گردد در پایان یادآور می شویم که در میان دانشمندان اهل تسنّن، ابن خلدون در مقدمه خود توانسته است که حقیقت و واقعیّت دو مکتب را با عبارت کوتاه منعکس کند.

وی امامت را از نظر اهل تسنن چنین تعریف می کند:

«الإمامه، المصالح العامه التی تفوض إلی نظر الأُمّه ویتعیّن القائم لها بتعیینهم».

«امامت در نظر اهل تسنن از مصالح همگانی است که به خود امت بستگی دارد هر کس را تعیین کردند او پیشوا خواهد بود».

«الإمامه لدی الشعیه: رکن الدین وقاعده الإسلام ولا یجوز لنبی اغفاله ولا

تفویضه إلی الأمّه،بل یجب علیه تعیین الإمام لهم و یکون معصوماً من الکبائر والصغائر».(۱)

«امامت،ستون و پایه دین است، بر پیامبر جایز نیست آن را نادیده بگیرد و به امت واگذار کند، بلکه باید امام را تعیین کند و باید از گناهان کبیره و صغیره مصون باشد».

به عبارت روشن تر: امامت و پیشوایی پس از پیامبر اداره وظایف مقام رسالت است و امام، تمام وظایفی را که رسول و پیامبر برعهده دارد، بر عهده می گیرد(۲) تنها تفاوتی که رسول و امام دارند این است که پیامبر پایه گذار دین و طرف وحی الهی و دارای کتاب است، و امام منهای این جهت و یا جهات دیگر، نسخه دوم پیامبر، مبیّن و بیانگر اصول و فروع، حافظ و نگهبان دین از تحریف، مرجع کلیه امور دینی و دنیوی و تعقیب کننده تمام وظایف مقام نبوت به عنوان جانشینی پیامبر است.

در این نظر و دید که امامت، ادامه وظایف رسالت می باشد و امام نسخه دوم پیامبر ــ منهای نبوّت و نزول وحی آسمانی ــ است، باید امام علاوه بر شرایط گذشته دو شرط دیگر را نیز دارا باشد:

۱. اعلم امت و آگاه ترین فرد نسبت به اصول و فروع اسلام بوده و علم او از افرادعادی مکتسب نباشد، تا بتواند مبیّن اصول و فروع اسلام و برطرف کننده کلیه نیازهای علمی و معنوی امت، گردد و امت با وجود او به کسی و

۱- [۱] مقدمه ابن خلدون، طبع المکتبه التجاریه، مصر، ص ۱۹۶.

۲- [۲] از نظر دقیق تر: امامتِ پس ازپیامبر، ادامه مقام امامتِ پیامبر گرامی است، وبا درگذشت پیامبر اسلام، نبوّت و رسالت پایان پذیرفت ولی امامت او، به وسیله امامان بعدی ادامه داشت. و اگر گاهی گفته می شود: «امامت» ادامه وظایف «رسالت» است یک نوع «مسامحه» است، در حقیقت «امامت» امام، پس از درگذشت رسول گرامی، ادامه «امامت» پیامبر گرامی می باشد و چنان که در آینده خواهد آمد، رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) علاوه بر مقام «نبوّت» و «رسالت» دارای مقام «امامت» بود مانند «ابراهیم خلیل(علیه السلام) ».

مقامی نیازمند نشود.

به عبارت دیگر: داشتن آگاهی و اطلاعاتی وسیع تر نسبت به معارف واصول و کلیه فروع و احکام اسلام; زیرا بدون چنین علم وسیعی نمی تواند خلأای راکه از رفتن پیامبر در جامعه اسلامی پدید می آید، پر کند.

۲. مصونیت از گناه و پیراستگی از خطا; زیرا بدون داشتن عصمت نمی تواند اعتماد مردم را به گفتار و رفتار خود جلب کند والگویی برای مردم باشد همچنان که بدون مقام عصمت نمی تواند در قلوب و ارواح نفوذ کند، بنابر این امام به خاطر دو جهت _ جلب اعتماد مردم، نفوذ در افکار واندیشه ها _ باید از تمام لغزشهای عمدی و سهوی مصون بوده باشد.(۱)

همان طور که در این مکتب، شرایط امام افزایش یافت _ علاوه بر لیاقت و کاردانی و عدل و دادگری دو شرط دیگر به نام «علم وسیع» و «عصمت» بر شرایط وی اضافه گردید _ همچنین وظیفه امام در این مکتب، علاوه بر تأمین عدالت اجتماعی وتحکیم امنیت و گسترش اسلام، و دیگر امور متشابه، مسئول دو موضوع زیر نیز می باشد:

۱. بیان اصول و فروع اسلام و رفع هر نوع نیازمندیهای علمی و فکری و سیاسی جامعه اسلامی.

۲. صیانت دین از هر نوع تحریف، تا معارف و احکام دین به صورت دست نخورده به دست مردم برسد، و از اسلاف به اخلاف منتقل گردد و سوداگران و بازرگانان حدیث و تاریخ و دشمنان خارجی با حقایق دین بازی ننمایند.

۱- [۱] با توجه به این که «امام » مبیّن احکام، حوادث نوظهور، و مفسر آیات قرآن، و... یعنی دارای وظایفی مانند وظایف پیامبر است طبعاً دلایل عقلی حاکم بر لزوم عصمت در «پیامبران» درباره او نیز حاکم است.(دقت بفرمایید).

دلیل عصمت امام

بحث های پیش ماهیت دو مکتب را در مسأله «امامت» و جانشینی پیامبر به گونه ای روشن ساخت و معلوم شد که چرا «عصمت» شرط مقوم «امام» در بینش شیعی است، در حالی که در نظر اهل سنت چنین شرطی مایه شگفتی می باشد.

اصولاً ـ خاصیت بینش شیعی ــ که امامت را، ادامه انجام وظیفه مقام نبوّت و رسالت می داند، و اینکه منهای تأسیس دین و طرف وحی بودن، کلیه وظایف نبی اکرم به امام محول است ــ این است که امام پس از وی، مانند خود او معصوم باشد و در غیر این صورت نمی تواند به وظایف محوله ادامه دهد; در حالی که مقتضای بینش سُنّی ــ که مقام امامت را بسان مقام ریاست جمهوری و نخست وزیری تلقی می کند ــ این است که در آن درایت و کفایت در اداره کشور، اکتفا می ورزند، هر چند به انجام دیگر وظایف مقام نبوّت و رسالت قادر نباشد.

در کتابهای ملل و نحل ویا نوشته های کلامی اهل سنت یکی از نقاط ضعف مذهب شیعه در نظر آنان این است که به عصمت علی و فرزندان او عقیده دارند، و از این عقیده وحشت زده و متعجب می شوند همانطور که ما (مثلاً) از شنیدن نظریه «جبریه» در تعجب و شگفت فرو می رویم.

علت شگفتی آنان این است که به مسأله امامت از دریچه فکر خود می نگرند و آن را یک مقام عادی و امام را یک شخصیت معمولی تلقی می کنند! البتّه با این بینش، عقیده به عصمت علی و فرزندان او جز شگفتی پیامدی نخواهد داشت.

در حالی که در بینش شیعه، که امام مانند پیامبر واسطه نزول فیض معنوی از جانب خدا به امت است، کوچک ترین تعجّبی در کار نخواهد بود.

ص : ۲۵۰

و از این بحث دو نتیجه گرفته شد:

۱. مقام امامت پس از پیامبر گرامی، یک مقام تنصیصی است; زیرا یک فرد عادی هر چند از نظر دانش و بینش در رتبه عادی باشد، تا تحت تربیت الهی قرار نگیرد و علوم نبوی را از طریق غیب اخذ نکند، به سدّاین خلأها و رفع این مشکلات موفق نمی گردد.

۲. تـا جانشـین پیامبر، از خلاف و گناه، بلکه از خطا و اشـتباه و لو در قلمرو امور مربوط به شـریعت، معصوم نباشـد، هرگز نمی تواند به این وظایف قیام و این خلأها را پر کند.

بنـابر این ، تربیت الهی و علوم گسترده و مـافوق عـادی و عصـمت از گنـاه و لغزش، شـرط اساسـیِ بیان احکام نوظهور، تفسـیر مقاصد آیات قرآن، و پاسخ گویی به شبهات واشکالات وصیانت دین از هر نوع تحریف است.

گذشـته بر این، کلیه دلایل عقلی که در عصـمت پیامبر مطرح گردید، مانند: تحقق اهداف بعثت، جلب اعتماد مردم، همگی به نحوی در مورد امـام در بینش شـیعی حاکم می باشـد. و اگر بخواهیم این دلیل را در قالب عبارت فشـرده بریزیم بایـد بگوییم: معصوم بودن امام لازمه مکتبی است که مقام امامت را، ادامه دهنـده وظایف رسالت یا ادامه مقام امامت پیامبر تلقّی می کند و چنین ادامه ای، بدون عصمت امام، امکان پذیر نیست.

اکنون وقت آن رسیده است که همین دلیل گذشته را به گونه دیگر و یا به صورت مشروح تر مطرح نماییم و آن اینکه:

بـا رحلت پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) یک رشـته خلأهایی در جامعه پدیـد می آیـد و سـدّ این خلأها بـدون وجود امام معصوم امکان پذیر نیست.

و به دیگر سـخن:اگر پر کردن این خلأها که هم اکنون، به شـرح آن می پردازیم لازم و ضـروری می باشـد حتماً باید با وجود یک امام معصوم پر شود،

و گرنه برای فرد عادی، چنین امکانی وجود ندارد.

اینک بیان این خلأها:(۱)

۱. بیان احکام حوادث نوظهور که هرگز سابقه ای نداشته است.

۲. تفسیر مقاصد و اهداف آیات قرآن.

۳. پاسخ گویی به شبهات واشکالات.

۴. صیانت و حفاظت آیین اسلام از هر نوع تحریف.

اینها وظایفی بود که پیامبر گرامی در عصر خویش به آنها قیام نموده و خلأهای موجود از این طرق را مسدود می ساخت. اینک ما به ترتیب به توضیح اجمالی این وظایف می پردازیم:

الف.پیامبر بیانگر حکم هر نوع حادثه نوظهوری بود که رخ می داد و این نیاز پس از پیامبر گرامی نیز ادامه داشته و امت اسلامی شدیداً به شخصیتی که مبیِّن احکام و حوادث نوظهوری باشد که هرگز در زمان پیامبر گرامی رخ نداده و سابقه نداشته است، نیازمند بودند و در بسیاری از مسایل درمانده شده و به دامن این و آن پناه می بردند، و سرانجام با یک سلسله دلایل ظنی و پنداری، خود را قانع کرده و به اصطلاح سر و ته آن را بند می آوردند.

ب. پیامبر گرامی در حال حیات خود به توضیح بخشی از آیات و تشریح ابعاد قسمتی از آیات می پرداخت و این نیاز پس از رحلت پیامبر گرامی از بین نرفته و مسلمانان در تفسیر قسمتی از آیات دچار اختلاف و دو دستگی

۱- [۱] پیامبر حاکم امت و رئیس دولت اسلامی است، و با درگذشت او خلأای از این جهت، در جامعه اسلامی پیش نمی آید، زیرا بنابر هر دو نظر (تنصیصی _ انتخابی) سرانجام این کار زمین نمی ماند و شخصی زمام امور را به دست می گیرد، از این جهت به این خلأ در متن اشاره نشد.

شدند حتی در آیاتی مربوط به وضو، حدّ سارق و فرایض، اختلاف نظر شدیدی پیدا کردند.

ج. رسول خدا به شبهات یهود و نصاری و دیگر ملل جهان که در مدینه می زیستند و یا به آنجا رفت و آمد می کردند پاسخ می گفت و آیه مربوط به ابطال الوهیت عیسی (علیه السلام)(۱) و غیر آن،گواه زنده بر این مطلب است و این نیاز، پس از رحلت رسول خدا، به قوت خود باقی بود و سیل شبهات از طریق احبار یهود و نصاری، و دیگر ملل جهان بر سرزمین مدینه سرازیر بود، و تاریخ زندگی خلفا و عجز و ناتوانی بسیاری از یاران پیامبر از حلّ شبهات اجانب و بیگانگان گواه روشنی بر بقای چنین نیازی بود.

د. حفظ و صیانت آیین اسلام از تحریف محرفان و جعلِوضاعان مسأله ای است که نمی توان از آن به سادگی گذشت، در زمان پیامبر، تحریف و جعل حدیث کم و بیش وجود داشت و پس از درگذشت پیامبر، رواج بیشتری پیدا کرد. البتّه هر نوع تحریفی با مراجعه به پیامبر گرامی، خنثی می شد ولی پس از درگذشت پیامبر، نبودن یک مرجع معصوم(یا به تعبیر صحیح تر: عدم مراجعه به فرد معصوم) که بتوان از طریق مراجعه به او صحیح را از غیر صحیح تمیز داد، مشکل بزرگی را در جامعه به وجود آورد، و احادیث زیادی در زمینه های مختلف وارد احادیث پیامبر گردید که چهره تاریخ حدیث را در صدر اسلام دگرگون ساخت.

گذشته از این، مسأله تحریف، اختصاص به موضوع حدیث ندارد، پیدایش فرقه های گوناگون پس از رحلت پیامبر، که تاریخ ملل و نحل، شاهد گویای آن است، گواه روشنی بر وجود تحریف در اصول و فروع است، و هنوز چیزی از رحلت پیامبر نگذشته بود که فرقه سازی و گروه بازی در فروع و اصول

۱- [۱] آل عمران/۵۹.

پی ریزی گردید و مسلمانان به هفتاد و دو ملت یا بیشتر منشعب شدند که تنها یکی از آن بر حق بوده و بقیه بر باطلند.

این اشکالات و مشکلات با وجود ارزشمند پیامبر گرامی، برطرف می شد ولی پس از درگذشت وی این مشکلات باقی می ماند، مگر اینکه خلیفه و جانشین او مانند خود او فیض بخش و کمال آفرین باشد و در غیر این صورت امت اسلامی از چنین فیضی محروم بوده و جانشین او نیز، جانشین واقعی نخواهد بود.

این نقیصه ها هرگز با امام منتخب مردم بر طرف نمی گردد، بلکه با امام و خلیفه ای برطرف می شود که مانند پیامبر از تربیت الهی بهره ای داشته و از علم سرشار و عصمت و مصونیت خدایی برخوردار باشد و در غیر این صورت این نقایص به قوت خود باقی خواهد بود و شناخت چنین فردی مانند پیامبر، بدون تنصیص الهی و معرفی او امکان پذیر نیست; زیرا خدا باید قبلاً با تربیت و تعلیم های خارق العاده، چنین فردی را برای امت تدارک ببیند، آنگاه در موقع مناسب از طریق پیامبر معرفی کند.

این نوع محاسبات که فشرده آن را در این جا آوردیم، و صورت گسترده آن را در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام» که در امامت نوشته شده است، نیز آورده ایم علاوه بر تنصیصی بودن مقام امامت، عصمت امام را نیز روشن می سازد و چون در بحث عصمت پیامبر به توضیح دلایل عقلی عصمت پرداختیم، دیگر در اینجا به اختصار برگزار می کنیم. و از آن دلایل که در باره امام نیز حاکم است سخن نمی گوییم.

اگر بر عصمت مجموع پیامبران و یا خصوص پیامبر گرامی یک سلسله آیات قرآن گواهی می دهند، بر عصمت و پیراستگی «امام» به صورت کلی نیز آیاتی دلالت دارند.

ص : ۲۵۴

و در این مورد به تشریح دو آیه می پردازیم:

۱. آیه مربوط به امامت «ابراهیم».

۲. آیه مربوط به تطهیر «اهل بیت».

و از تشریح آیات دیگر که ممکن است بتوان با آنها بر عصمت امام استدلال کرد، خودداری می نماییم.

آیه ابتلاء و عصمت امام

آیات موضوع

۱. (وَإِذِ ابْتَلی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِ یالظّالِمینَ)(بقره/۱۲۴)

۲. (فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ...) (بقره/۳۷)

۳. (وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْء مِنَ الْخَوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْص مِنَ الأَمْوالِ وَالأَنْفُسِ وَالثَّمَراتِوَبَشِّرِ الصّابِرینَ) (بقره/۱۵۵)

۴. (...فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرینَ وَمُنْذِرِینَ...) (بقره/۲۱۳)

۵.(...وَآتیهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَالحِکْمَهَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ...)(بقره/۲۵۱)

۶.(...إِنَّ اللّهَ قَدْبَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً قالُوا أَنّی یَکُونُ لَهُالْمُلْکُ عَلَیْنا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَهً

ص : ۲۵۶

مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللّهَ اصْطَفيهُ عَلَيْكَمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِيالْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَاللّه واسِعٌ عَليمٌ)(بقره/۲۴۷)

۷.(...إِنِّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً...)(بقره/۱۲۴)

۸. (...أَوْفُوا بِعَهْدى أُوفِ بِعَهْدِكُمْ...)(بقره/۴۰)

۹.(...وَعَهِدْنا إِلى إِبْراهيمَ وَإِسْماعيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِىَ لِلطّائفينَ...) (بقره/۱۲۵)

۱۰.(ما كانَ إِبْراهيمُ يَهُودِيّاً وَلا نَصْرانيّاً ولكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ) (آل عمران/۶۷)

۱۱. (إِنَّ أَولَى النّاسِ بِإِبْراهيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهذا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) (آل عمران/۶۸)

۱۲. (...قُلْ أَطيعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ...) (آل عمران/۳۲).

۱۳.(...وَللّهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلًا...) (آل عمران/۹۷)

۱۴.(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولى الأَمْرِمِنْكُمْ...) (نساء/۵۹)

۱۵.(وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِوَالصّالِحينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفيقاً) (نساء/۶۹)

۱۶. (...وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهيمَ خَليلًا)(نساء/۱۲۵)

ص : ۲۵۷

۱۷. (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ...)(نساء/۸۰)

۱۸.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللّهِ...)(نساء/۶۴)

۱۹.(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ أُوتُوا نَصيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤلاءِ أَهْدى مِنَالَّذينَ آمَنُوا سَبيلاً) (نساء/۵۱)

۲۰. (أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما اتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْآتَيْنا آلَ إِبْراهيمَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَهَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيماً)(نساء/۵۴)

۲۱. (...آتَيْناهُمْ مُلكاً عَظيماً) (نساء/۵۴)

۲۲.(...وَأُمَّهاتُ نِسائِكُمْ...) (نساء/۲۳)

۲۳. (...فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبينُ) (مائده/۹۲)

۲۴.(...اذْكُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْجَعَلَ فيكُمْ أَنْبياءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً...)(مائده/۲۰)

۲۵. (...وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً...) (مائده/۲۰)

۲۶.(...السّارِقُ وَالسّارِقَهُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما...)(مائده/۳۸)

۲۷.(وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فيهِ...)(مائده/۴۷)

۲۸. (...قُلِ الْانْفالُ للّهِ وَالرَّسُولِ...) (انفال/۱)

۲۹.(اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ...)(توبه/۱۱۲)

۳۰. (...ما عَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبیل...)(توبه/۹۱)

۳۱. (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ القِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ...) (هود/۹۸)

۳۲. (...وَمِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسی إِماماً وَرَحْمَةً...)(هود/۱۷)

۳۳.(...قالُوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوط* وَامْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرناها بِإِسْحاقَ وَمِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ) (هود/۷۰_۷۱)

۳۴. (وَلا تَرْكَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا...)(هود/۱۱۳)

۳۵.(...أَتَعْجَبینَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ) (هود/۷۳)

۳۶.(رَبِّ قَدْآتَیْتَنی مِنَ الْمُلْكِ وَعلَّمْتَنی مِنْ تَأْوِیلِ الأَحادیثِ...) (یوسف/۱۰۱)

۳۷. (یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئینَ)(یوسف/۲۹)

۳۸. (اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الكِبَرِ إِسْماعِیلَ وَإِسْحاقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ) (ابراهیم/۳۹)

۳۹. (...فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ وَإِنَّهُما لَبِإِمام مُبین)(حجر/۷۹)

۴۰.(قالُوا لا تَوْجَلْ إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلام عَلِیم*قالَ أَبَشَّرْتُمُونی

عَلى أَنْ مَسَّنِیَ الکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرونَ)(حجر/۵۳_۵۴)

۴۱.(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَر أَوْ أُنْثی وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاهً طَیِّبَهً...) (نحل/۹۷)

۴۲.(ثُمَّ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّهَ إِبْراهیمَ حَنِیفاً وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ) (نحل/۱۲۳)

۴۳.(...وَأَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرونَ) (نحل/۴۴)

۴۴.(یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناس بِإِمامِهِمْ...)(اسراء/۷۱)

۴۵.(وَلَقَدْعَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْماً)(طه/۱۱۵)

۴۶. (...إِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ) (انبیاء/۸۷)

۴۷.(وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَیَعْقُوبَ نافِلَهً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صالِحِینَ*وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا...)(انبیاء/۷۲_۷۳)

۴۸.(...جاهِدُوا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبیکُمْ وَما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَج مِلَّهَ أَبیکُمْ إِبْراهیمَ هُوَ سَمّیکُمُالْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ...) (حج/۷۸)

۴۹.(الَّذینَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ*وَالَّذِینَ هُمْ عَنِاللَّغْوِ مُعْرِضُونَ...) (مؤمنون/۲_۹)

۵۰.(اَلزّانِیَهُ والزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِد مِنْهُما مائَهَ

ص : ۲۶۰

جِلْدَه...) (نور/۲)

۵۱.(وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النّارِ وَیَوْمَ القِیامَهِ لایُنْصَرُونَ) (قصص/۴۱)

۵۲.(...هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ)(قصص/۱۵)

۵۳.(...هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی أَهْلِ بَیْت یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ...)(قصص/۱۲)

۵۴. (...یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ)(لقمان/۱۳)

۵۵.(وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا...)(سجده/۲۴)

۵۶.(وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الکِتابَ فَلا تَکُنْ فی مِرْیَه مِنْ لِقائِهِ وَجَعَلْناهُ هُدیً لِبَنی إِسْرائیل* وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لمّا صَبَرُوا...) (سجده/۲۳_۲۴)

۵۷.(النَّبِیُّ أُولی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...)(احزاب/۶)

۵۸ . (فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالیَمینِ) (صافّات / ۹۳)

۵۹.(...فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحیمِ) (صافات/۹۷)

۶۰.(وَقالَ إِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبّی سَیَهْدِینِ * رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ* فَبَشَّرناهُ بِغُلام حَلیم* فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُالسَّعْیَ...)(صافات/۹۹_ ۱۰۲)

۶۱.(...یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ...)(صافات/۱۰۲)

۶۲. (إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ) (صافات/۱۰۶)

۶۳. (وَشَدَدْنا مُلْکَهُ وَآتَیْناهُ الْحِکْمَهَ وَفَصْلَ الْخِطابِ)(ص/۲۰)

۶۴. (...وَهَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغی لأَحدمِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ) (ص/۳۵)

۶۵. (...قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُربی...) (شوری/۲۳)

۶۶.(...أَلَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَهذِهِ الأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی...) (زخرف/۵۱)

۶۷. (...یُریدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ اللّهِ ...)(فتح/۱۵)

۶۸. (الَّذینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ)(معارج/۲۳)

۶۹.(فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ* لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِر)(غاشیه/۲۱_۲۲)

ترجمه آیات

۱. «آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با پاره ای از تکالیف و امور، آزمود، خدا (یا ابراهیم) آنها را به پایان رسانید(و به خوبی از عهده امتحان بر آمد) خدا گفت: تو را برای مردم امام قرار می دهم، گفت از فرزندانم نیز امام قرار بده، فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد».

۲.«آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت کرد و خدا نیز از نظر رحمت

به او باز گشت».

۳.«ما شما را، به وسیله ترس و گرسنگی و نقصان دارایی ونفوس و میوه ها می آزماییم، به افراد با استقامت بشارت بده».

۴.«پیامبران را برانگیخت در حالی که نوید و بیم می دهند» .

۵.«به اوحکومت وحکمت عطا کرد و از آنچه که می خواست به او آموخت».

۶.« خداوند طالوت را برای زمامداری شما برانگیخته است، بنی اسرائیل گفتند: چگونه می تواند حاکم ما باشد؟ ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد. پیامبر گفت: خدا او را بر شما برگزیده و به او علم و قدرت جسمی بیشتری بخشیده است؛ خدا ملکش را به هر کسی که بخواهد می بخشد و احسان خدا گسترده، (و از لیاقت افراد) آگاه است».

۷.« من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!».

۸. «به عهد من وفا کنید، تا من نیز به عهد شما وفا کنم».

۹.«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان پاکیزه گردانند».

۱۰.«ابراهیم نه یهودی ونه نصرانی بود (واو بالاتر از آن بود که جزو یکی از این دو گروه باشد) او یک فرد «حنیف» (پیراسته از هر نوع انحراف از جاده توحید) و مسلمان بود، و مشرک نبود».

۱۱.«شایسته ترین مردم از امم گذشته به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و (از این امت) پیامبر و افراد با ایمان است و خداوند سرپرست مؤمنان می باشد».

۱۲.«بگو خدا و رسول او را اطاعت نمایید».

۱۳.«برای هر فرد مستطیع است زیارت بیت خدا».

۱۴.«ای اهل ایمان! از خدا و پیامبر و صاحبان فرمانِ از شما اطاعت

کنید».

۱۵. «کسانی که خدا و رسول او را اطاعت می کنند آنان کسانی هستند که خداوند به آنان نعمت بخشیده یعنی پیامبران، صدیقان، شهدا وصالحان، چه نیکو همنشینانی هستند!».

۱۶. «خدا ابراهیم را دوست اتخاذ کرد».

۱۷.«هرکس پیامبر را اطاعت کند، خدا را اطاعت نموده است».

۱۸.«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به اذن خدا از او اطاعت شود».

۱۹.«آیا ندیدی کسانی که سهمی از کتاب به آنان داده شده است، به بت پرستان می گویند: آنان (بت پرستان) از کسانی که ـ به محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) ـ ایمان آورده اند، هدایت یافته ترند».

۲۰. «آیا به آنچه که خدا بر مردم (بر امت اسلامی که در پیامبر تجلّی کرده است) از کرمش لطف کرده، حسد می ورزند؟! ما به آل ابراهیم، کتاب وحکمت و حکومت عظیمی دادیم».

۲۱ . «ما به آنان ملک عظیم بخشیدیم».

۲۲.«مادران همسران شما (بر شما حرامند)».

۲۳.«اگر روی برتافتید بدانید بر پیامبر ما وظیفه ای جز ابلاغ روشن نیست».

۲۴. «نعمت های خدا را در حق خود به یاد آورید، در میان شماها پیامبرانی برانگیخت وشماها را ملوک روی زمین قرار داد».

۲۵. «و شما را حاکم و صاحب اختیار خود قرار داد».

۲۶.«دست مرد دزد و زن دزد را ببرید».

۲۷.«اهل انجیل به آنچه که در آن وارد شده است حکم کنند».

۲۸. «بگو : انفال مخصوص خدا و پیامبر است».

۲۹.«توبه کنندگان، عبادت کاران، سپاسگویان،(مؤمنان حقیقی اند)».

۳۰.«بر نیکوکاران راهی نیست».

۳۱. («فرعون)در روز رستاخیز برای قوم خود پیشوایی می کند و آنان را به آتش وارد می سازد».

۳۲. «و پیش از قرآن کتاب موسی به عنوان پیشوا و رحمت فرو فرستاده شد».

۳۳. «درهر حال گفتند مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم همسر او در حالی که ایستاده بود خندید و به او، اسحاق و پس از آن یعقوب را مژده دادیم».

۳۴.«بر ستمگران تکیه نکنید».

۳۵.« آیا از فرمان و دستور خدا در شگفت هستی، رحمت و برکتهای او بر شما خاندان است او ستوده و نیکوکار است».

۳۶. «پروردگارا به من حکومت دادی و تأویل خواب آموختی».

۳۷.«یوسف! از او در گذر، تو (زلیخا؟) نیز از گناهی که انجام داده ای استغفار کن، تو از خطاکاران بودی».

۳۸.«سپاس خدا را برای من در دوران پیری اسماعیل و اسحاق را بخشید او شنونده دعا است».

۳۹.« ما از قوم لوط و «اَصحابُ الأَیْکه» انتقام گرفتیم و مناطق مسکونی ویران شده آنان، بر سر راه آشکار است».

۴۰. «وقتی فرشتگان مأمور بودند قوم لوط را سنگباران کنند، بر ابراهیم وارد شدند، او از آنان ترسید. گفتند: مترس! ما تو را به غلام دانا بشارت می دهیم. گفت آیا به من مژده می دهید در حالی که پیری به من رو آورده و چگونه به من بشارت می دهید؟».

۴۱. «هرکس از مرد و زن در حالی که مؤمن است، عمل صالحی انجام دهد اورا با زندگی پاکیزه و خوب زنده می کنیم».

۴۲.«سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم پیروی کن که از مشرکان نبود».

۴۳. «قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا برای مردم، آنچه را که برای آنان نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان نیز بیندیشند».

۴۴.«روزی فرا می رسد که همه مردم را با پیشوای خودتان دعوت می کنیم».

۴۵.«قبلاً از آدم پیمان گرفته بودیم، او فراموش کرد و برای او استواری نیافتیم».

۴۶.«من از ستمکاران بودم».

۴۷.«به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و هر یک را از صالحان قرار دادیم و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می نمایند».

۴۸. «در راه خدا به شایسته ترین وجه جهاد کنید، او شماها را برگزید و در دین بر شما مشقت و سختی قرار نداد ــ این آیین، آیین پدر شما ابراهیم است، او شماها را مسلمان نامید».

۴۹. «آنان که در نمازشان خشوع دارند; و آنان که از لغو و بیهودگی روی گردانند».

۵۰.«زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید».

۵۱. «آنان را پیشوایانی قرار دادیم که امت خود را به آتش، هدایت می کنند و آنان کمک کرده نمی شوند».

۵۲.«این کار شیطان است و او دشمن گمراه کننده آشکار است».

۵۳. «آیا شما را به خانواده ای که تربیت موسی را بر دوش بگیرند هدایت کنم؟».

۵۴.«فرزندم برای خدا شریکی قرار مده! حقاً که شرک ستم بزرگی است».

۵۵.«برخی از آنان را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند; زیرا آنان صبر کردند».

۵۶.« به موسی کتاب دادیم، در نزول کتاب به او شک و تردید مکن، آن

را مایه هدایت برای بنی اسرائیل قرار دادیم و از بنی اسرائیل (نه پیامبران!) پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند، به خاطر صبری که از خود نشان دادند».

۵۷ . «پیامبر به افراد با ایمان، از خود آنان اولی است».

۵۸.«سپس به سوی آنها رفت و ضربه ای محکم با دست راست بر پیکر آنان فرود آورد».

۵۹. (بت پرستان) گفتند: «بنای مرتفعی برای او بسازید و او را در جهنمی از آتش بیفکنید!».

۶۰.« او پس از آنکه در میان آتش پرتاب شد، و از آن نجات یافت،گفت من به سوی خدایم می روم، او مرا به زودی هدایت می کند (بابل را به عزم فلسطین ترک می نمایم)، به او بشارت دادیم به غلام بردبار(اسماعیل) وقتی که با او به «مسعی» رسید...».

۶۱.« پسرم! من در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم».

۶۲.«این همان امتحان مهم و آشکار است».

۶۳.«به او حکومت استواری بخشیدیم و دانش و داوری عادلانه آموختیم».

۶۴.«خدایا به من حکومت ببخش که پس از من شایسته کسی نباشد، که تو بسیار بخشاینده ای».

۶۵. «بگو من هیچ پاداشی از شما به رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم».

۶۶. «آیا زمامداری مصر از آن من نیست و این چشمه ها از زیر کاخ من جریان ندارد؟».

۶۷ . «می خواهند سخن خدا را دگرگون سازند».

۶۸. «آنان که نماز را پیوسته بجا می آورند».

۶۹. «یادآوری کن، و بر آنها تسلّطی نداری».

ص : ۲۶۷

تفسیر آیات

اشاره

از مفاهیم شایسته بررسی، تحلیل مفهوم «امام» در قرآن است، مفهوم «امام» بسان مفاهیم «نبی» ، «رسول» ، «صدیقین»، «شهدا» و «صالحین» شایسته تفسیر و بررسی دقیق می باشد.

قرآن مجید مجموع این مفاهیم جز «امام» را در آیه ای گرد آورده آنجا که می فرماید:

(وَمَنْ یُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَالنَّبِیِّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِوَالصّالِحینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفیقاً).(۱)

«کسانی که خدا و رسول او را اطاعت می کنند آنان کسانی هستند که خداوند به آنان نعمت بخشیده یعنی پیامبران، صدیقان، شهدا وصالحان، چه نیکو همنشینانی هستند!».

به حق، هر یک از این مفاهیم در خور تحلیل و توضیح می باشند، در حالی که قرآن در این آیه مفاهیم پنجگانه را مطرح می نماید در آیات دیگر موضوع «امام» و «ائمه» را مطرح نموده و درباره آن سخن می گوید وبارزترین آیه ای که پیرامون «امام» وارد شده است آیه یاد شده در زیر می باشد:

(وَإِذِ ابْتَلی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ).(۲)

« آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با پاره ای از تکالیف و امور، آزمود، خدا (یا ابراهیم) آنها را به پایان رسانید(و به خوبی از عهده امتحان بر آمد) خدا گفت: تو

۱- [۱] نساء/۶۹.

۲- [۲] بقره/۱۲۴.

را برای مردم امام قرار می دهم، گفت از فرزندانم نیز امام قرار بده، فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد».

توضیح مفهوم «امام» که این آیه و آیات دیگری از آن سخن می گویند در گرو روشن شدن امور یاد شده در زیر است:

۱. مقصود از «کلمات» چیست؟

۲. هدف از «ابتلا» و آزمون در خصوص این مورد یا موارد دیگر چیست؟

۳. چگونه «ابراهیم» از عهده امتحان به خوبی در آمد؟(فَأَتَمَّهُنَّ) .

۴. مقصود از (إِماماً) و به تعبیر دیگر (عهدی)چیست؟

۵. چگونه «امامت» عهد الهی است؟

۶. مقصود از «ظالم» که از مقام امامت محروم است کیست؟

۷. چگونه آیه بر لزوم عصمت در امام دلالت دارد؟

اینها و امثال اینها یک رشته مباحثی است که علاوه بر اینکه از مفهوم «امام» در قرآن پرده بر می دارد، خود بحث های مهم و مفید قرآنی است که به ترتیب مورد بحث قرار می گیرند.

۱. مقصود از «کلمات» چیست؟

«کلمه» در لغت عرب لفظی است که از معنای خاصی حکایت می کند وجمع آن کلمات است مانند:

(فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات فَتابَ عَلَيْهِ...).(۱)

«آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت کرد و خدا نیز از نظر رحمت به او بازگشت».

۱- [۱] بقره/۳۷.

و گـاهی روی عنـایت (به طور مجـاز) در اعیان خارجیه به کار می رود تا آنجا که مسـیح، «کلمه خـدا» و جهان «کلمات» خـدا شمرده شده اند(۱) ولی مقصود در این مورد، یک رشـته امر و نهی و دسـتورهایی است که به وسیله آن ابراهیم مورد آزمایش قرار گرفـت، اصولاًـ راه و روش آزمـایش در میـان بزرگـان بـه نحـوی اسـت که پیوسـته برای به دست آوردن پـایه اخلاـص و صداقت فردی دستوراتی صادر می کنند که اطاعت آنها ، روشنگر پایه اخلاص او می باشد.

بنابر این مقصود از «کلمات» یک سری اوامر و نواهی است که به وسیل آن ابراهیم در بوته امتحان قرار گرفت.

ممکن است گفته شود که مقصود از آن، خود محنت ها ومشـقت هایی است که زنـدگی ابراهیم را فرا گرفت. ولی باید توجه نمود: اطلاق «کلمه» و یا «کلمات» بر محنت ها ومشقت ها یک نوع مجاز است، و مصحح آن این است که کارهای مشقت بار از طریق کلام بیان می گردد، و به صورت تکلیف درمی آیـد، از این جهت شدایـد را «کلمات»می خواننـد و می گویند فلانی را با یک رشته سخنها و کلامهایی آزمودیم و او را مخلص و وارسته یافتیم؟

اکنون باید دید که ابراهیم با چه تکالیف و دستوراتی در بوته آزمون قرار گرفت؟ در این جا مفسران نظراتی ابراز کرده اند که به صورت فشرده یادآور می شویم:

۱. مقصود از«کلمـات» همـان «امامت» است و تحمل آن مقام، جـدا از تکالیف شاق نیست، گواه بر اینکه مقصود از آن، همان «امامت» است این است که قرآن پس از جمله (وَإِذِ ابْتَلی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلمات) فرمود:

(قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً) و هرگز نگفت: فقال یا «وقالَ»و این

۱- [۱] نساء/۱۷۱، کهف/۱۰۹و لقمان/۲۷.

نشانگر این است که جمله یاد شده مفسر «کلمات»، و به اصطلاح عطف تفسیر آن است. یعنی خدا ابراهیم را با کلماتی آزمود و آن کلمات عبارت از این است که او را امام مردم قرار داد وتحمل این مقام، خود آزمونی است که پیوسته با رنج و زحمت و مشقت و دردسر همراه است و چه بسا حامل آن را در پرتگاه «قتل» قرار می دهد.(۱)

این احتمال بسیار سست و ناتوان است; زیرا ظاهر آیه این است که خدا ابراهیم را با کلماتی آزمود و او نیز به گواهی جمله (فَأَتَمَّهُنَّ) به خوبی از عهدهامتحان برآمد، آنگاه به او مقام امامت داد. و اگر مقصود از آن ، خود مقام امامت باشد باید جمله (فَأَتَمَّهُنَّ) که به معنی (از عهده امتحان برآمد) پس از جمله(قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً) قرار گیرد، نه پیش از آن.

خلاصه ظاهر آیه این است که خدا او را آزمود و او نیز از عهده امتحان برآمد، آنگاه او را با مقام امامت مفتخر ساخت خواه بگوییم آزمون پیشین دراعطای این مقام مؤثر بوده یا نه.(۲)

ولی قطعاً، اعطای مقام، پس از آزمون بوده است، در این صورت کلماتی که او به وسیله آن امتحان شده است قطعاً غیر از اعطای منصب امامتی خواهد بود که بعداً به او داده شد.

۲. مقصود دستورات دهگانه ای است که به سنن ابراهیم معروف است که پنج دستور از آن دستورات دهگانه، مربوط به سر و صورت، و پنج دستور

ص : ۲۷۱

۱- [۱] مفاتیح الغیب رازی، ج۱، ص ۴۹۰.
۲- [۲] شیخ عبده اصرار دارد که آزمون مؤثر در اعطا مقام امامت نبوده است و ما در آینده در این باره گفتگو خواهیم کرد. وناتوان تر از آن این که بگوییم «فاعل» در جمله «فأتمهنّ» خدا است نه «ابراهیم»; زیرا یک چنین تفسیر کاملاً بر خلاف متبادر از آیه است.

دیگر مربوط به تن می باشد و همگی عبارتند از:۱. مضمضه، ۲. استنشاق، ۳. تراشیدن موی سر، ۴. کوتاه کردن شارب، ۵.مسواک دندان، ۶. ختنه، ۷. ازاله کردن موی عانه، ۸. ستردن موی زیر بغل، ۹. گرفتن ناخن، ۱۰.شستن مخرج غایط با آب.

این تفسیر از تفسیر پیشین سست تر است، هرچند از ابن عباس نقل شده است با توجه به این که (هر نقلی صحیح و قطعی نیست)؛ زیرا ظاهر آیه این است که کلماتی که با آن ابراهیم مورد آزمایش قرار گرفت، یک سلسله دستورات شاقی بود که حاکی از شایستگی او بر تصدی مقام امامت گردید و دستورات دهگانه یاد شده یک رشته دستورات بسیط وساده است که نوع افراد متدین آنها را به آسانی انجام می دهند.

۳. مقصود سی و یا چهل دستوری است که در قرآن در سوره های مختلف نازل شده است و آنها عبارتند از:

۱.(اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ...)(۱) (اوصاف دهگانه).

۲.(إِنَّ الْمُسْلِمينَ وَالْمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنينَ وَالمُؤْمِناتِ...).(۲)

۳.(الَّذِينَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ*وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ...) .(۳)

۴. (الَّذينَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ) .(۴)

این تفسیر نیز بسان، دو تفسیر پیش سست و ناتوان است زیرا: هیچ دلیل و گواهی در دست نیست که ابراهیم با این تکالیف مورد آزمایش قرار گرفت،و در این آیه ها نام و نشانی از ابراهیم نیست.

۱- [۱] توبه/۱۱۲.

۲- [۲] احزاب/۳۵.

۳- [۳] مؤمنون/۲_۹.

۴- [۴] معارج/۲۳.

یـک چنین تفسـیرهای بی جا، حاکی از عـدم مراجعه به آیات وارده، در داسـتان ابراهیم خلیل است و اگر این گروه در تفسـیر قصـص قرآن، از روش تفسیر موضوعی که جدا از تفسیر آیه به آیه نیست، پیروی می کردند، قطعاً به چنین احتمالاتی دل نمی بستند. و نسبت این نظریه به «ابن عباس» کاملاً مورد تردید است.

تفسیر صحیح کلمات

قرآن در سوره صافات سرگذشت ابراهیم را از آیه ۸۳(وَإِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لإِبْراهیمَ) شروع نموده و در آیه ۱۱۳ (وَبارَکْنا عَلَیْهِ وَعَلی إِسْحاقَ...) به پایان رسانیـده است و در این آیات از مجموع سـرگذشت های گوناگون او سـخن می گویـد، هر چنـد مشـروح آنها، در سوره های دیگر نیز آمده است اینک این مجموعه:

۱. مبـارزه منطقی او بـا بت پرسـتان، تا لحظه ای که فهمیـد کار از مرحله منطق و دلیل گذشـته، بایـد کانون فساد آنان را درهم بکوبـد و عملاً تفهیم کند که از این خدا نمایان کاری ساخته نیست، از این جهت روزی که همگان شـهر را ترک کردند او به عنوان اینکه بیمار است، در شهر ماند و در غیاب آنان، تمام بتهای بتکده را شکست جز بت بزرگ که تبر را به دست او داد:

(فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمینِ) .(۱)

۲. او در محکمه ای، محاکمه گردید و محکوم شد که در میان آتش پرتاب شود، سرانجام او را در دریایی از آتش افکندند و خدا او را نجات داد.

(...فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحیمِ) .(۲)

۱- [۱] صافات/۹۳.

۲- [۲] صافات/۹۷.

۳. او زادگاه خود «بابل» را شایسته زندگی ندید، و تصمیم گرفت که دست همسر خود ساره را بگیرد و در نقطه ای دور از بت پرستان (فلسطین) زندگی کند و رنج غربت را به خاطر خدا پذیرا گردد، چنانکه می فرماید:

(...إِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ) .(۱)

«من به سوی پروردگار خود می روم، او مرا هدایت می کند».

۴. او از طرف خدا مأمور شد که همسر و فرزند خود را در سرزمین بی آب و علف(مکه) رها کند.

۵. او پس از مدتی به مکه بازگشت، آنگاه که با فرزند خود «اسماعیل» به مسعی رسیدند دستور الهی فرود آمد که فرزند خود را در راه خدا ذبح کند، او جریان را به فرزند خود گفت او نیز پذیرا شد که در راه خدا ذبح گردد، لحظه انجام کار ندا آمد که مأموریت خود را به نحو احسن انجام دادی.

(...یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی المَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ...) .(۲)

قرآن پس از نقل این پنج سرگذشت، در سوره صافات که هر یک با کوهی از مشکلات همراه و همگام است و جز مردان بزرگ از عهده انجام آنها بر نمی آیند، می فرماید:

(إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ) .(۳)

«این همان امتحان مهم و آشکار است».

در این سوره مجموع این چهار سرگذشت ابراهیم یا خصوص ذبح فرزند در راه خدا، با «بَلاء مبین» که به معنای «آزمونِ آشکار» است، توصیف شده است و خود می رساند که جمله (إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ) ناظر به حادثه ذبح و مشابه آن است که در این سوره مجموعاً بیان شده اند و اگر آمادگی برای ذبح ولد

۱- [۱] صافات/۹۹.

۲- [۲] صافات/۱۰۲.

۳- [۳] صافات/۱۰۶.

«کلمه ای» به شمار برود، قطعاً آن سه حادثه دیگر که از نظر عظمت تالی تلو چهارمی هستند، کلماتی را تشکیل می دهند که ابراهیم به وسیله آنها آزموده شد.

گذشته از این، در دیگر سوره های قرآن بخشی از این جریانها به صورت گسترده بیان شده است; مثلًا داستان مبارزه او با صابئان (پرستشگران اجرام سماوی) در سوره انعام آیه های ۷۵_۸۳ و سرگذشت مبارزه او با بت پرستان و محکومیت او به سوختن در کوهی از آتش، آنگاه مهاجرت او به سرزمین «فلسطین» در سوره انبیاء آیه های ۵۳_ ۷۱ و داستان انتقال دادن خانواده خود به سرزمین مکه در سوره ابراهیم آیه های ۳۷_ ۴۰ وجریان مأموریت او برای نوسازی کعبه پس از ویرانی بر اثر طوفان نوح در سوره بقره آیه های ۱۲۷_ ۱۲۸ و سرانجام ادای مناسک حج و تعلیم آن به مردم در سوره حج آیه های ۲۶_ ۲۷ وارد شده است.

به طور مسلم «ابتلا» و آزمون ابراهیم به وسیله این وظایف مهم و این دستورهای مشقت زا بوده است که جز صالحان وعاشقان پاکباز به مقام ربوبی هیچ کس از عهده این امور برنمی آید و انجام این امور است که کمالات درونی انسان را آشکار ساخته و لیاقت او را برای مقامات بالاتر، روشن می نماید.

۲. هدف از «آزمون» چیست؟

در مجموع آیه هایی که لفظ «ابتلا»(۱) و نظیر آن وارد شده است یک سؤال مشترکی مطرح می گردد و آن اینکه: کسی به امتحان و آزمون نیاز دارد که از

۱- [۱] مانند: (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْء مِنَ الخَوفِ وَالْجُوعِ...)، و (...لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَملاً) (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدينَ مِنْكُمْ...) به سوره های بقره، هود و محمد، آیه های ۱۵۵، ۷ و ۳۱ مراجعه شود.

واقعیت هـایی بی خبر باشـد، خـدایی که از همه چیز، چه پیش از آفرینش وچه پس از آن آگـاه است، چه نیـازی به امتحـان و آزمون دارد؟ و در مورد بحث، خـدا از لیـاقت وشایسـتگی ابراهیم کاملاً آگاه بود و دیگر برای امتحان انگیزه ای در کار نبوده است.

پاسخ این پرسـش روشن است و آن اینکه امتحـان به خـاطر یکی از دو انگیزه انجام می گیرد: یکی کسب آگاهی از زمینه ها ولیاقت ها و دیگری به خاطر به فعلیت رسانیدن لیاقت ها و تجلی شایسـتگی های موجود درونی به گونه ای که اگر امتحان در کـار نباشـد، شایسـتگی به صورت مـاده خـام در روح و روان انسـان باقی می مانـد، و در حقیقت با این امتحان است که لیاقت بالقوه را به معرض فعلیت درآورده و به آن کمال می بخشد.

و به دیگر سخن: هدف او از امتحان بندگان تربیت و پرورش استعدادهای بندگان است.

توضـیح اینکه: روزی که بشر، دیده به جهان می گشاید در نهاد او یک سلسله استعدادها و امکانات شگفت انگیز وجود دارد، و همه کمالات انسانی و فضایل اخلاقی به صورت اسـتعداد در کانون وجود او نهفته، و سـرشت او با آنها عجین و خمیر شـده است،ولی این استعدادها بسان منابع زیرزمینی است که بدون وسایل مخصوص آشکار نمی شوند، و از مرحله قوه و استعداد به مرحله فعلیت نمی رسـند، بـدیهی است که این شایسـتگی هـا تـا به مرحله ظهور نرسـند هرگز تکامـل و فضـیلت و به دنبال آن پاداش و ثواب وجود خارجی نخواهد یافت.

چنین آزمایشـی به منظور تربیت انسانها و پرورش صفات عالی انسانی در کانون وجود آنها، انجام می گیرد و اگر این تکالیف و آزمایشها نبود، هرگز این شایستگی ها در کانون وجود انسانها ظاهر و آشکار نمی گشت وکسی مستحق

پاداش و تقدیر نمی گردید.

این حقیقت را امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه در یک جمله کوتاه و پر معنی بیان کرده و می فرماید:

«هرگز نگویید که خدایا از امتحان و آزمایش به تو پناه می برم؛ زیرا در جهان کسی نیست که آزمایش نشود، بلکه به هنگام دعا بگویید: خدایا از آزمایشهای گمراه کننده به تو پناه می بریم(یعنی از آن آزمایش هایی که نتوانم از عهده آنها برآمده و به وسیله آنها خود را کامل سازم).

سپس امام چنین توضیح می دهد که مقصود از امتحان و آزمایش کسب اطلاع و آگاهی نیست؛ زیرا چیزی در جهان بر خدا مخفی نمی باشد، بلکه:

«لِيَتَبَيَّنَ السّاخِطَ لِرِزْقِهِ وَالرّاضِيَ بِقِسْمِهِ وَإِنْ كانَ سُبْحانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَلكِنْ لِتَظْهَرَ الأَفْعالُ الَّتى بِها يُسْتَحَقُّ الثَّوابُ وَالعِقابُ».(۱)

«هدف این است که آن صفات درونی مانند رضا و خوشنودی و یا غضب و خشم از بهره های خدادادی، آشکار گردد و این صفات باطنی به صورت فعل و عمل خارجی تجلی کنند تا استحقاق ثواب وعقاب و کیفر و پاداش صورت گیرد».

چنانکه ملاحظه می فرمایید: امام، هدف از امتحان را این می داند که در سایه امتحان، آن صفات درونی و استعدادهای باطنی به صورت فعل خارجی جلوه کنند و افراد بر اثر تجسم صفات درونی، به صورت عمل و فعل خارجی، شایسته پاداش و کیفر گردند و گرنه آنها را با صفات درونی (بدون عمل خارجی) نه پاداش می توان داد و نه کیفر نمودو در حقیقت تکاملی صورت نمی گیرد.

مثلاً هنگامی که خداوند ابراهیم را با فرمان ذبح اسماعیل، آزمایش

۱- [۱] نهج البلاغه عبده، کلمات قصار، شماره ۹۳، چاپ بیروت.

می کنـد هـدف این نیست که بدانـد آیا ابراهیم فرمان او را اطاعت می کند یا نه، بلکه هدف این است که روح فرمانبرداری و تسلیم، در برابر دستورات خدا را که در وجود ابراهیم (علیه السلام) بود، پرورش دهد و به مرحله فعلیت برساند و از این طریق ابراهیم گامی به سوی تکامل بردارد(دقت کنید).

لذا خداوند به وسیله مشکلات و سختی ها افراد بشر را آزمایش می کند چنان که می فرماید:

(وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْء مِنَ الْخَوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْص مِنَ الأَمْوالِوَالأَنْفُسِ وَالثَّمَراتِوَبَشِّرِ الصّابِرِینَ) .(۱)

«ما شما را، به وسیله ترس و گرسنگی و نقصان دارایی ونفوس و میوه ها می آزماییم، به افراد با استقامت بشارت بده».

مشکلات و دشواریها بسان کوره ای است که به آهن، صـلابت و اسـتقامت می بخشد. انسان نیز در کوره حوادث و مشکلات پر قدرت و نیرومند می گردد، وقادر به شکستن موانع راه زندگی و سعادت خود می گردد.

اینکه می گوییم: مقصود خداونـد از امتحان بنـدگان خود، تربیت و پرورش صـفات عالی در کانون وجود آنها است، نه به آن معنی است که همه افراد، مورد امتحان، الزاماً و اجباراً به این هـدف می رسـند و صـفات برجسـته انسانی در وجود آنها رشـد و نمو می کنـد، بلکه مقصود این است که امتحانِ خداونـد، زمینه های تربیت و پرورش را در محیط زنـدگی به وجود می آورد. گروهی که خواهان سـعادتند از این موقعیت حـداکثر اسـتفاده را نموده و در این راه پرورش خاصـی پیدا می کنند، ولی دسـته دیگر از مردم هم سوء استفاده کرده و صفات بد و زشت درونی آنها بروز نموده، و در لباس اعمال بد آنها مجسم

۱- [۱] بقره/۱۵۵.

می گردد و به اصطلاح در این امتحان مردود می شوند. این بود یکی از اسرار امتحانات الهی.

۳. چگونه ابراهیم از عهده امتحان بر آمد؟(فَأَتَمَّهُن)

آیه پس از تصریح به آزمون «ابراهیم» با کلماتی، یادآور می شود که (فَأَتَمَّهُنَّ) : آن کلمات را به پایان رسانید.

«اتمام» در مقابل نقص است، آنگاه که یک شیء به حدّ کمال خود رسید، به آن «اتمام» می گویند مانند:

(...وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی...) .(۱)

«نعمت خود را بر شما تمام نمودم».

این جمله حاکی است که فرد مورد امتحان در تمام مواقف و مواضع به شایسته ترین وجه، از عهده امتحان برآمده وکوچک ترین کسری نمره هم نیاورده، نه در شکستن بت های طاغوتیان پروایی داشت، و نه در پرتاب به میان توده های آتش ترسید، نه غربت در کام او تلخ بود، و نه تعمیر خانه خدا و اسکان جگر گوشه خود در سرزمین «لم یزرع» برای او گران و سنگین بود، بلکه سراسر روح او را عشق خدا و خداجویی و غیر خدا نجویی فرا گرفته بود، تا آنجا که ذبح فرزند در راه خدا برا ی او گوارا بود، از این جهت قرآن می فرماید:(فَأَتَمَّهُنَّ) «خود ابراهیم این آزمونها را به پایان رسانید و یا خدا از طریق ابراهیم به آخر رساند».

اوصاف و منزلتی که قرآن برای ابراهیم یادآور می شود از عظمت مقام او

۱- [۱] مائده/۳.

حکایت می کند، متجاوز از شصت بار نام او را می برد و می فرماید:

(...وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهیمَ خَلیلًا) .(۱)

«خدا ابراهیم را دوست اتخاذ کرد».

اگر او را با اوصافی مانند حلیم، اواه، منیب، صدیق، نبی(۲) و دیگر صفات توصیف می نماید همگی به خاطر کمالاتی است که این مرد در فراز و نشیب زندگی به دست آورده و در طول مبارزات و انجام وظایف بسان طلا در کوره، به صورت یک موجود کامل خداجو درآمد.

در لغت عرب «خُلّت» که «خلیل» از آن مشتق است، به معنی مستقر ساختن محبت خدا در سراسر وجود است، و راغب در این مور می گوید:

قد تخلَّلْتَ مَسْلَکَ الروح منی *** وبه سمی الخلیل خلیلا

یعنی: محبت بسان روح در وجود انسان نفوذ می کند و به خاطر محبت ابراهیم، خلیل نامیده شده است.

۴. مقصود از (اماماً) چیست؟

اشاره

برای توضیح این قسمت لازم است که «امام» را از نظر لغت اوّلاً و موارد استعمال آن در قرآن ثانیاً، مورد بررسی قرار دهیم.

ابن فارس می گوید:

«الإمام:کلّ من اقتدی به وقدم فی الأُمورو‌النبی (صلی الله علیه وآله وسلم)إمام الأئمّه والخلیفه إمام الرعیه والقرآن إمام المسلمین».(۳)

۱- [۱] نساء/۱۲۵.

۲- [۲] هود /۷۳_ ۷۵ و مریم/۴۱.

۳- [۳] مقاییس اللغه:ج۱،ص۲۸.

«امـام کسـی است که به آن اقتـدا شود و در کارهـا مقـدم گردد، پیـامبر امام امامان و خلیفه امام رعیت، و قرآن امام مسـلمانان است».

ابن منظور در لسان العرب می گوید:

«الإمام من ائتم به من رئیس وغیره وفی التنزیل: (فَقاتِلُوا أَئِمّه الکُفْر) أی قاتلوا رؤساء الکفر وقادتهم، الذین ضعغاءهم تبع لهم».

«امام کسی است که به او اقتدا می شود، مانند رئیس و غیره، در قرآن می فرماید: با امامان کفر نبرد کنید، مقصود سران کفر و زمامداران آنها است که افراد مستضعف تابع آنها می باشد» آنگاه می گوید:

«إمام کلّ شیء قیّمُه والمصلح له والقرآن إمام المسلمین...».(۱)

«امام هر چیز، کسی است که قائم به امور او و اصلاح کننده کارهای اوست و قرآن امام مسلمانان است».

فیروز آبـادی در قـاموس نیز عین عبارت لسان را آورده است و چیزی بر آن نیفزوده است و انگشت روی مصادیق امام نهاده و قرآن و پیامبر و خلیفه و فرمانده لشگر را از معانی امام (صحیح تر از مصادیق آن مفهوم کلی) دانسته است.

آنگاه می گوید:«وما یتعلمه الغلام کلّ یوم و ما امتثل علیه المثالُ ، والدلیل...وخشبه یسوّی علیها البناء».

«درسی که نوجوان هر روز می آموزد و نقش و صورتی که همانند آن بکشد و دلیل وراهنما وچوبی (طراز) که با آن بنّاها، بنا را هماهنگ می سازند».

این جمله ها همگی تقریباً به یک معنی اشاره می کنند و آن این که: چیزی

۱- [۱] لسان العرب،ج۱۲، ص ۲۴، ماده امم تا آخر عبارت مقاییس.

که انسان بایـد آن را مؤتَمّ و مقتـدا، اسوه و الگو، متبوع و پیشوای خود قرار دهـد خواه انسان باشد خواه چیز دیگر، به آن چیز، امام می گویند: حتی به مثالی که معلم به عنوان نمونه می زند،و یا سرمشـقی که می نویسد،ویا به طرازی که در دست بنّا است و... امـام می گوینـد، به خـاطر این است که آن مثـال و یـا آن خـط، و یـا آن ریسـمان و چـوب، اسوه و نمونه کـار و یـا متبوع وپیشوای او است و باید کار خود را بر آن تطبیق دهد.

از این جهت فراهی در کتاب «نصاب الصبیان» می گوید:

«امام دان رژه بَنّا، و راز دان بَنّا».

تا اینجا از معنای آن آگاه شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که موارد استعمال آن را در قرآن برشمریم:

موارد استعمال «امام» در قرآن

امام در قرآن با برخی از مشتقات خود، دوازده بار، هفت بار آن به صورت «مفرد» و پنج بار آن به نحو «جمع » وارد شده است واشیایی با آن توصیف شده اند که به نحو اجمال یادآور می شویم:

۱. انسان: کسی که پیشوایی گروهی را بر عهده می گیرد مانند:

(إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً) .(۱)

«من تورا برای مردم پیشوا قرار می دهم».

این پیشوایی گـاهی به سود «تابع» می شود، همان طور که جریان در آیه یاد شـده چنین است و گاهی به ضـرر آن تا جایی که او را در دوجهان گرفتار

۱- [۱] بقره/۱۲۴.

می سازد چنان که می فرماید:

(وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَدْعُونَ إِلَی النّارِ وَیَوْمَ القِیامَهِ لا یُنْصَرُونَ).(۱)

«آنان را پیشوایانی قرار دادیم که امت خود را به آتش، هدایت می کنند و آنان کمک کرده نمی شوند».

پیشوایی هر دو امام چه امام حق و چه امام باطل، اختصاص به این جهان نـدارد، بلکه هر دو ، در دو سـرای پیشوایی را بر عهده می گیرند، چنانکه به طور گسترده می فرماید:

(یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناس بِإِمامِهِمْ...) .(۲)

«روزی فرا می رسد که همه مردم را با پیشوای خود دعوت می کنیم».

و درباره امامت خصوص فرعون می فرماید:

(یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ القِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ...).(۳)

«در روز رستاخیز برای قوم خود پیشوایی می کند و آنان را به آتش وارد می سازد».

۲. کتاب: (...وَمِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَرَحْمَهً...) .(۴)

«و پیش از قرآن کتاب موسی به عنوان پیشوا و رحمت فرو فرستاده شد».

۳. طریق و راه: (فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ وَإِنَّهُما لَبِإِمام مُبین) .(۵)

« ما از قوم لوط و «اَصحابُ الأَیْکه» انتقام گرفتیم و مناطق مسکونی ویران شده آنان، بر سر راه آشکار است».

۱- [۱] قصص/۴۱.

۲- [۲] سراء/۷۱.

۳- [۳] هود/۹۸.

۴- [۴] هود/۱۷.

۵- [۵] حجر/۷۹.

اگر در این آیه طریق و «راه» به عنوان «امـام»توصـیف شـده است به خـاطر این است که مسافر راه را در پیش می گیرد و از آن پیروی می کند، راه به هر کجا منتهی شد، او نیز از همان طریق می رود و به آنجا می رسد.

۴. لوح محفوظ: مانند: (...وَکُلَّ شَیْء أَحْصَیْناهُ فی إِمام مُبین) .(۱)

«همه چیز را در کتاب احصاء کردیم».

از آنجـا که لـوح محفـوظ به عنـوان کتـاب یـاد می شود، این قسم در قسم دوم قابـل ادغـام می باشـد، ولی چون واقعیت «لوح محفوظ» برای مـا معلوم نیست، از این جهت به صورت جـداگانه از آن یاد شـد و اگر این آیه به امام معصوم تفسـیر گردد، در این صورت در قسم نخست داخل خواهد بود.

بـا توجه به معنـای لغوی امام، اکنون بایـد دیـد که مقصود از «جعل امامت» در آیه چیست در این جا آرا و نظریات گوناگونی است که همه را یکی پس از دیگری منعکس می کنیم.

مهمترین مسأله در این مورد، شـکافتن ماهیت این امامت و پیشوایی است و شـگفت از بسـیاری از مفسـران است که در این جا درنـگ لازم را ننموده و به سـرعت از آن گذشـته انـد. اکنون نظراتی را که در تفاسـیر وارد شـده است در این جا منعکس می کنیم:

الف . «امامت» به معنی «نبوّت» است

مقصود از «امامت» در اینجا همان مقام «نبوّت» است و فخر رازی در

۱- [۱] یس/۱۲.

تفسیر خود(۱) و شیخ عبده به نقل، «المنار»(۲) این نظریه را برگزیـده اند و دومی می افزاید که هرگز گواهی بر این نیست که این آزمون قبل از نبوّت بوده است.

اوّلاًـ آیـه حـاکی اسـت: روزی کـه ابراهیـم بـه منصب امـامت مفتخر گردیـد، دارای «ذریّه» بـود، و پس از اسـتماع جمله (إِنّی جاعِلُکَ لِلْنّاسِ إِماماً) خواهان این شده است که این نعمت معنوی در ذریّه او نیز باقی بماند، این گونه سؤال کردن از کسی که دارای فرزند نیست بر خلاف متعارف است.

گاهی گفته می شود که او در آن حال دارای فرزنـد نبود و انگیزه او از سؤال این بود که دریابد آیا دارای ذریّه می شود یا نه، و بر فرض دارا شـدن، آیا امامت در خانـدان او جریان پیدا می کند یا نه(۳) ولی چنین تفسـیری بر خلاف ظاهر آیه است؛ زیرا ظاهر آن، سؤال جدّی در بقای امامت در نسل او می باشد، و این درخواست جدّی بدون داشـتن فرزند هرگز صـحیح نیست، و در هیچ جای قرآن آنگاه که ابراهیم از ذریّه خود سـخن گفته است سـخن او بر ذریّه فرضی حمل نشده، بلکه در همه موارد به ذریّه محقق تفسیر شده است.(۴)

ثانیاً: «ابراهیم» به تصریح خود در دوران پیری دارای ذریّه و فرزند شده چنان که می فرماید:

(اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَإِسْحاقَ إِنَّ

۱- [۱] فخر رازی می گوید: «المراد من الإمامه هنا هو النبوه وهذا التکلیف یتضمن مشاقاً عظیماً» مفاتیح الغیب، ج۱، ص ۴۹۰.
۲- [۲] عبـده می گویـد: «الإمامه هنا عباره عن الرساله وهی لا تنال بکسب الکاسب ولیس فی الکلام دلیل علی انّ الابتلاء کان قبل النبوه».
۳- [۳] در مجمع البیان ، ج۱، ص ۲۰۱ از برخی نقل نموده است.
۴- [۴] بقره/۱۲۸ وابراهیم/۳۷و ۴۰.

رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ).(۱)

«سپاس خدا را برای من در دوران پیری اسماعیل و اسحاق را بخشید او شنونده دعا است».

صریح آیه دیگر حاکی است که او پیش از آن که دارای ذریّه گردد، وحی الهی که نشانه نبوّت است بر او فرود می آید، و او را به انجام اموری موظف می ساخت، و در همان زمان که به مقام نبوّت و رسالت رسیده بود، از طرف خدا بشارت داده شد که به همین زودی دارای فرزندی حلیم و بردبار و فرزندی علیم و دانا می شود و چنین بشارت در سه مورد وارد شده و در هر سه مورد او نبیّ و پیامبر بوده، به گواه این که: در مورد اسماعیل وحی بر او نازل می شده و در مورد «اسحاق» با فرشتگان مجسم سخن می گفت.

خدا در یک مورد، فرزند موعود اورا به «حلیم» توصیف کرده چنان که می فرماید:

(وَقالَ إِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبّی سَیَهْدِینِ* رَبِّ هَبْ لی مِنَالصّالِحینَ* فَبَشَّرناهُ بِغُلام حَلیم* فَلَمّا بَلَغَ مَعِهُ السَّعْیَ...)(۲)

« او پس از آنکه در میان آتش پرتاب شد، و از آن نجات یافت، گفت من به سوی خدایم می روم، او مرا به زودی هدایت می کند (بابل را به عزم فلسطین ترک می نمایم)، به او بشارت دادیم به غلام بردبار(اسماعیل) آنگاه که با او به «مسعی» رسید...».

در این مورد مقصود از غلام به قرینه «حلیم» و به گواهی (فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) همان اسماعیل است و آیه گواهی می دهد که او پیش از آن که دارای فرزندی به نام «اسماعیل» گردد، طرف خطاب الهی بود، به گواه نزول

ص : ۲۸۶

۱- [۱] ابراهیم/۳۹.

۲- [۲] صافات/۹۹_ ۱۰۲.

وحی یعنی (فَبَشَّرْناهُ بِغُلام حَلیم) .

گذشته از این، جمله های ما قبل این آیه(فَبَشَّرْناهُ بِغُلام حَلیم) حاکی است که او قبل از این بشارت، نبی بود و به خاطر مبارزه هایش با بت پرستان به دل آتش پرتاب گردید و به لطف الهی نجات یافت و همه این حوادث پیش از داشتن ذریّه و در دوران نبوّت او بوده است.

اگر خدا او را در این آیه به غلام حلیم نوید می دهد در دو مورد او را به فرزند علیم نوید می دهد چنان که می فرماید:

(قالُوا لا تَوْجَلْ إِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلام عَلیم*قالَ أَبَشَّرْتُمُونی عَلی أَنْ مَسَّنِیَ الکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ) .(۱)

«وقتی فرشتگان مأمور بودند قوم لوط را سنگباران کنند، بر ابراهیم وارد شدند، او از آنان ترسید. گفتند: مترس! ما تو را به غلام دانا بشارت می دهیم. گفت آیا به من مژده می دهید در حالی که پیری به من رو آورده و چگونه به من بشارت می دهید؟».

مقصود از (غُلام عَلیم) اسحاق است، به گواه این که در سوره هود پس از نقل داستان ورود فرشتگان بر ابراهیم، از آن غلام نام می برد و می فرماید:

(...قالُوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوط * وَامْرَأَتُهُ قائِمَهٌ فَضَحِکَتْ فَبَشَّرناها بِإِسْحاقَ وَمِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ).(۲)

«درهر حال گفتند مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم همسر او در حالی که ایستاده بود خندید و به او اسحاق و پس از آن یعقوب را مژده دادیم».

۱- [۱] حجر/۵۳_۵۴.

۲- [۲] هود/۷۰_۷۱.

همین سرگذشت نیز به صورت مشروح تر در سوره«الذاریات» در آیه های۲۴_ ۳۷ آمده است و در آنجا نیز فرزند مورد بشارت به علیم توصیف شده است.

خلاصه: از بررسی مجموع آیات وارده در باره ذریّه ابراهیم استفاده می شود که ابراهیم مدتها منصب نبوّت را دارا بود ولی دارای فرزند نبود وبعدها دارای فرزند شد، آنگاه که «بابل» را به عزم «فلسطین» ترک می کرد، به اسماعیل بشارت داده شد، و پس ازمدتی که رحل اقامت در دیارغربت افکند، وجریان های شرم آور قوم لوط به اوج خود رسید، وقتی فرشتگان بر سر راه خود بر اووارد شدند و از نابود کردن آنان سخن گفتند، به وی بشارت دادند که او دارای فرزندی علیم می گردد.(۱)

با توجه به این مقدمه گسترده، روشن می گردد که تفسیر «امام» در آیه به نبی و رسول و تفسیر امامت به نبوّت و رسالت; سرچشمه ای جز غفلت از آنچه قرآن درباره ابراهیم گفته است، ندارد و روزی که ابراهیم نبی و رسول قطعی بود،و در سراشیبی و پیری فوق العاده قرار گرفته بود، به او گفتند تو را امام مردم قرار می دهیم در این صورت چگونه می توان آن را به نبوّت و رسالت توصیف کرد؟ یادآوری می شود که مورد بحث، «اماماً» در این آیه است، نه آیات دیگر، وگرنه در برخی از موارد «امام» به معنی پیشوا، منطبق بر «نبی» می باشد و پیشوایی در آنجا در حدّ پیشوایی یک پیامبر است و تفصیل آن را بعداً می خوانید.

۱- [۱] بشارت به اسماعیل در یک سوره(صافات /۱۰۱) و داستان بشارت به اسحاق در سه سوره (حجر/۵۳; هود/۷۱ و ذاریات/۲۴) وارد شده است.

ب . «امام»، اسوه والگو در گفتار و رفتار

ب . «امام»، اسوه والگو در گفتار و رفتار (۱)

واقعیت «نبوّت» تحمّل وحی، وحقیقت «رسالت» ادای چیزی است که «نبی» آن را پـذیرفته است و به دیگر سـخن فرد را، از آن نظر که وحی الهی را می پـذیرد، «نبی» و از آن نظر که وحی پـذیرفته شـده را در خـارج عینیّت می بخشـد و «رسـالت» الهی را تبلیغ می کند «رسول» می گویند.

انبیا ورسل به حکم دلایل قطعی وعقلی و قرآنی، در پذیرش وحی و ادای آن مصون از خطا و لغزش می باشند، همچنان که از نظر گفتار و کردار از هر گونه خلاف و گناه، معصوم به شمار می روند.

عصـمت ومصـونیت آنـان در ایـن مراحـل در حـالی کـه از عظمت روحی وروانی آنـان حـاکی است، مـانع از آن نبـود که در صفحات زنـدگی آنان اموری هر چند در حدّ «ترک اولی»و یا به تعبیر دیگر «نقص نسبی» (نسـبت به عظمت مقامی که دارند) دیده شود و آنان نیز به لغزش خود اعتراف نمایند و خواهان «مغفرت» و پوزش باشند.

قرآن در این قسمت مواردی را یادآور می شود که برخی را متذکر می شویم:

۱.درباره آدم ابو البشر می فرماید:

(وَلَقَدْعَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْماً) .(۲)

«قبلاً از آدم پیمان گرفته بودیم، او فراموش کرد و برای او استواری نیافتیم».

نااسـتواری آدم جز این نبود که دسـتور ارشادی خـدا را نادیـده گرفت، و دچار آن همه رنـج و زحمت گردید هر چند خلاف وگناهی را مرتکب نشد.

۱- [۱] این نظریه را برخی مفسران معاصر برگزیده اند.

۲- [۲] طه/۱۱۵.

۲. یونس به خاطر یک ترک اولی در شکم ماهی فرو رفت، و از کار خود نادم و پشیمان گردید به حدّی که در تاریکی های بطن ماهی ندا در داد:

(...إِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ) .(۱)

۳. موسی بن عمران در نزاع یک اسرائیلی با قبطی مشرک، قبطی را کشت آنگاه از عمل خود نادم گشت و گفت:

(...هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ).(۲)

«این کار شیطان است و او دشمن گمراه کننده آشکار است».

زیرا کشتن یک فرد مشرک مایه دربدری او گردید و اگر او را نمی کشت همان شخص همراه با فرعون در دریا غرق می گشت.

این گروه از پیامبران، در عین عصمت وپیراستگی از خلاف و گناه، به پایه ای نیستند، که برای مردم حجّت مطلق از نظر رفتار و کردار باشند، ومردم آنان را «امام» و «پیشوا» و «قدوه» و «مقتدا» و «اسوه» و «الگو» اتخاذ کنند و زندگی آنان را بسان ریسمان بنّا مقیاس درستی ها و راستی ها هر چند در سطح ترک اولی ها قرار دهند.

آری آنگاه که این حجّت های الهی به مرحله «امامت» و مقتدایی مفتخر شدند دارای حجّیت مطلقه می شوند و هیچ انحصار ومحدودیتی در حجّت بودن آنان نخواهد بود و مفاد حجّیت مطلقه این است که آنان از هر نظر اسوه و الگو می شوند.

به خاطر این حجّیت گسترده است که قرآن امامانی از سلسله پیامبران را هادیان به فرمان خدا معرّفی می کند و می فرماید:

(وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَأَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ

۱- [۱] انبیاء/۸۷.

۲- [۲] قصص/۱۵.

فِعْلَ الْخَيْراتِ...) .(۱)

«آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت کنند و به آنان، انجام کارهای نیک را وحی نمودیم».

این می رساند که امام مصدر هدایت مطلقه و دعوت گسترده بوده و هدایت او در محدوده گفتارش خلاصه نمی شود، بلکه از نظر فعل وکار، هادی و راهنما واسوه والگو و سراسر«خیر» و «نیکی» است.

از آنجا که بخشش به اندازه «ارزش» انسان است، پیامبران پیش از رسیدن به مقام امامت با مسایل بس سخت وگران، آزمایش می شوند و از این طریق لیاقت و قابلیت خود را ثابت می نمایند به طوری که درباره ابراهیم می فرماید:

(وَإِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمات)

«اورا با حوادث بزرگ آزمود».

و در حدیثی وارد شده است که :

«إنّ اللّهَ تَبارَکَ وَتَعالی اتَّخَذَ إِبْراهيمَ عَبْداً قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيّاً وَإِنَّ اللّهَ اتَّخَذَهُ نَبِيّاً قَبْلَ أَنْ يتَّخِذَهُ رَسُولاً وَإِنَّ اللّهَ اتَّخَذَهُ رَسُولاً قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَليلاً وَإِنَّ اللّهَ اتَّخَذَهُ خَليلاً قَبْلَ أَنْ يَجْعَلَهُ إِماماً فَلَمّا جَمَعَ لَهُ الأَشْياءَ (قال انّي جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماما)».(۲)

«خداوند ابراهیم را بنده خود قرار داد، پیش از آن که او را نبی قرار دهد و نبی قرار داد پیش از آن که رسولش گرداند، و او را رسول اتخاذ کرد پیش از آن که اورا خلیل قرار دهد و او را خلیل خود قرار داد پیش از آن که به مقام امامت برساند; آن گاه که تمام کمالات برای او گرد آمد، گفت: تو را برای مردم امام قرار می دهم».

۱- [۱] انبیاء/۷۳.

۲- [۲] اصول کافی، ج۱، باب طبقات الأنبیاء، ص ۱۷۵، چاپ دار الکتب الإسلامیه.

بنـابر ایـن حـدیث «خُلّت» پس از رسـالت و پیش از مقـام امـامت است وخلّت جز این نیست که قلب از سـوی اللّه فـارغ گردد، دست غیر از مملکت وجود کوتاه گردد و انسان در اختیار خدا قرار بگیرد.

بنابر این، «امام» آن انسان الهی است که در پرتو تعالی و پیشـرفت در معرفت و شـناخت خدا، به پایه ای می رسد که بر سراسـر وجود او جز خـدا حکومت نکرده و از مـا سوی اللّه کاملاًـ منقطع می گردد، و به خاطر چنین شایسـتگی و صـلاحیتی، گفتار و رفتار و سـکوت او در برابر حوادث حجّت می باشـد، وبه صورت یک انسان نمونه و کاملی درمی آیـد که مقتـدای انسان ها و الگو و اسوه بشرها می باشد.

و هر نبی و رسولی در حـالی که از عصـمت در گفتار و رفتار برخوردار است، امّا گاهی از نظر کمال به پایه ای نمی رسـد که رفتار و کردار آنان صد در صد (در تمام مراحل حیات) یا قبل از رسـیدن به مقام امامت، اُسوه و الگو باشد و زندگی او در هر مرحله، حجّت مطلقه شمرده شود مگر این که ابراهیم وار به مقام «امامت» برسد.

آنچه بیشتر این معنـا را تأییـد می کنـد، این است که «امـام» به معنـای «پیشوا» و «مقتـدا» می باشـد و لازمه امام بودنِ یک فرد و «مـأموم» بودن فرد دیگر، این است که فرد پیشوا در هر مرحله «الگو » و «اسوه» باشـد و به تعبیر معروف :«إنّما سُـمِّیَ الإمامُ إماماً لأَنَّهُ یُؤْتَمُّ بِهِ».(۱) «به امام از آن نظر "امام" می گویند که به او اقتدا می شود» در حالی که شـیوه زندگی برخی از پیامبران نمی تواند برای نوع مردم «الگو» باشد و آنان در این مرحله امام مردم شمرده شوند.

همگی می دانیم که حضرت مسیح تا پایان عمر ازدواج نکرد وقطعاً

۱- [۱] امام در نهج البلاغه عبده نامه شـماره ۴۵ می فرمایـد:«أَلا وَإنّ لکلّ مَأْمُوم إِماماً یَقْتَدی بِهِ وَیَسْتَضِیُ بِنُورِعِلْمِه». «برای هر مأمومی امامی است که به وی اقتدا می کند و از نور دانش او نور می گیرد».

مصالحی در کار بود که وی سنت الهی را اجرا نکرد و همچنین حضرت یحیی به تصریح قرآن «حصور» بود(۱) یعنی عملاً اظهار رغبت به زنان نمی نمود در حالی که شرایط زندگی نوع مردم وپایه تقوا و عفت آنان، با این دو شخصیت روحانی، کاملاًـ متفاوت می باشد وافراد دیگرحتماً باید ازدواج کنند. آیا در این صورت می توان گفت این دو پیامبر عظیم الشأن و پیراسته از خلاف و گناه که به خاطر یک رشته مصالح و یا دوگونگی شرایط، از ازدواج سرباز زده اند از هر نظر حتی رفتار، می توانند امام و اسوه باشند؟ به طور مسلّم نه.

بنابر این، «امامت» از آنِ کسانی است که پس از یک سلسله آزمایش ها به مرحله ای از کمال برسند که از تمام جهات «پیشوا» باشند و بر مردم لازم شود که از گفتار و رفتار آنها در همه مراحل پیروی کنند.

این نظریه چندان استوار نیست

اوّلاًـ: پیراستگی از خلاف و گناه از نظر گفتار و رفتار کافی است که فردی برای توده مردم «اسوه» و «الگو» باشد و ارتکاب ترک اولی صدمه ای بر اسوه بودن وارد نمی سازد. وحالات بسیار نادر مانند حضرت آدم در غیر دار تکلیف منافاتی با الگو بودن در این جهان ندارد وجریان حضرت موسی نیز قبل از نبوّت اوبوده است.

ثانیاً: آنچه در این نظریه آمده می تواند بخشی از ویژگی های امام باشد، نه تمام ویژگی، بلکه برای امام یک رشته مزایای دیگری است که در آخرین نظر بیان خواهد شد.

ثالثاً: خلاصه این نظریه این است که «الگو» بودن دارای مراتبی است، و

ص : ۲۹۳

۱- [۱] (وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ) (آل عمران/۳۹).

مرتبه کامل آن مربوط به کسانی است که به مقام «امامت» برسند. ولی یک چنین تخصیص نیاز به دلیل و گواه دارد.

ج . نظریه علاّمه طباطبایی رحمه اللّه در تفسیر «امام»

امـام آن فرد والا ـیی است که در درون، سـمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قـافله سالا ـر کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می کند.

توضـیح این که: یگانه وسـیله خوشبختی و بدبختی واقعی وابدی انسان کارهای نیک و بد اوست، درست است که این اعمال، منـاسب طرز تفکر مـا به صورت امر و نهی و تحسـین و تقبیـح بیان شـده است، وبرای فرمانبر، زنـدگی جاویـد شـیرین، و برای متمرد زندگی جاوید تلخ نوید داده شده است، ولی این، ظاهر قضیه است و حقیقت مطلب غیر از این است و مقام ربوبی بالاتر از آن است که به صورت یـک سازمـان بشـری درآیـد، و برای فرمـانبر، پاداش بیرون از زنـدگی، و برای متمرد کیفر خارج از حقیقت آن قرار دهـد، بلکه مقام ربوبی مقام خلقت و آفرینش است و زندگی سـعادتمندانه و یا شـقاوتمندانه زاییده نیک و بد اعمال ما است که به مشیت حکیمانه خدا، طبق روابط واقعی به تدریج پدید می آیند.

بنابراین میان اعمال نیک و بـد ما در زنـدگی، در جهان ابـدیت رابطه حقیقی برقرار است که خوشـی وناخوشـی زندگی آینده مولود کارهای ماست.

و به دیگر سـخن : هر یک از اعمال نیک و بـد، در درون انسان واقعیتی پدیـد می آورد که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است.

و اگر بنا باشد تأثیر اعمال خود را در چگونگی زندگی آینده خود، از طریق مثالی بیان کنیم می توانیم چنین بگوییم:

تأثیر اعمال در کیفیت و زندگی آینده انسان، بسان پیروی کودک از

سخن مربی دلسوز خود است که خواه ناخواه در او یک رشته ملکات روحی ارزنده ای پدید می آورد و در اجتماع به زندگی سعادتمندی نایل می گردد، هرچند خود از آن آگاه نباشد.

یا بسان پیروی بیمار از دستور پزشک است که ناخود آگاه در درونِ خود، صحت و تندرستی پدیدمی آورد.

بنابراین در درون این حیات مادی، حیات دیگری (حیات باطنی و معنوی) وجود دارد که از اعمال او سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و یا بدبختی وی، در زندگی آن سرا بستگی کامل به آن دارد.

قرآن این حقیقت را (که حیات پاکیزه اخروی مولود اعمال نیک ماست) به روشنی تأیید می کند و برای نیکوکاران و اهل ایمان، حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات ثابت می نماید آنجا که می فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَر أَوْ أُنْثی وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حياةً طَيِّبَةً...) .(۱)

«هرکس از مرد و زن در حالی که مؤمن است، عمل صالحی انجام دهد اورا با زندگی پاکیزه و خوب زنده می کنیم».

امام آن رهبر و راهنمایی است که نه تنها در مرحله اعمال ظاهری ما را هدایت می کند، بلکه در هر مرحله، حیات معنوی نیز رهبری به عهده اوست، وحقایق اعمال با رهبری او سیر می کنند.

قرآن در مواردی که از امام سخن می گوید بلا فاصله هدایت آنان را مطرح می کند چنان که می فرماید:

(وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَأَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ

۱- [۱] نحل/۹۷.

فِعْلَ الْخَیراتِ...).(۱)

« ما آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما مردم را هدایت کنند، و انجام کارهای نیک را به آنان وحی کردیم».

و در جای دیگر می فرماید:

(وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا...) .(۲)

«برخی از آنان را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند; زیرا آنان صبر کردند».

این آیات می رساند که امام علاوه بر ارشاد وهدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت وجذبه معنوی است که از سنخ عالم «امر» و «تجرد» می باشد و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن درون خود، در قلوب مردم شایسته تأثیر و تصرف نموده و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد جذب می کند.

استاد علاّمه طباطباییرحمه اللّه در تفسیر «المیزان» می فرماید:

تفسیر «امامت » به نبوت و «مطاع بودن» و «خلافت»و «وصایت» و «ریاست در امور دین و دنیا» تفسیر مبتذلی است و سرچشمه آن این است که لفظ «امامت» به مرور زمان به خاطر کثرت استعمال معنی واقعی خود را از دست داده و این معنی جدید را به خود گرفته است; زیرا «مطاع» بودن از لوازم نبوّت است و ارتباطی به امامت که ابراهیم پس از نبوّت به آن مقام مفتخر گردید، ندارد و همچنین است «نیابت» و «وصایت» و «ریاست» همگی نوعی «مطاع» بودن است و حقیقت مطاع بودن جز داشتن یک مصدر اجتماعی چیز دیگری نیست.

۱- [۱] انبیاء/۷۳.

۲- [۲] سجده/۲۴.

در این صورت چگونه می توان لفظ «امامت» را ـ که معنای آن مقتدا بودن است و دیگران باید اقوال و افعال خود را با گفتار و رفتار او تطبیق کنند وچیز دیگری نیست ـ به «مطاع بودن» و تصدی یک مقام اجتماعی تفسیر کرد.(۱)

خلاصه: هدایت پیامبران و رسولان، جز ارائه طریق چیز دیگری نیست در حالی که هدایت امام به صورت ایصال به مطلوب است; یعنی امام از نظر تأثیر باطنی ونفوذ روحانیی که اثر وجودیش در قلب انسان می تابد، آنان را هدایت می کند، امام از این نظر بسان خورشید است که با اشعه نور خود گیاهان را پرورش می دهد و قلوب مستعد وآماده را به کلی منقلب می سازد.

امام در پرتو قدرت روحی، افراد مستعد و آماده را از ظلمت و گمراهی خارج کرده و به سوی نور وارد می کند و این مقام برای ابراهیم و امثال او پس از یک سلسله امتحانات به دست می آید و آنان دارای چنین روح و روانی می گردند.

امام در این نظریه از مجاری فیض بلکه از علل وصول فیض (هدایت) به مردم به شمار می رود، یعنی همان طور که فیض مادی برای خود، مجاری و علل مادی دارد، همچنین فیض معنوی که مقصود از آن در آیه، هدایت تکوینی است، برای خود دارای چنین مجاری و عللی می باشد و این نوع هدایت به خاطر لیاقت و شایستگی طرف، خارج از اختیار و خواست صورت می پذیرد و افراد لایق قهراً مجذوب هدایت امام بوده و در حوزه هدایت تکوینی او قرار می گیرند.

خلاصه: پیامبران از آن نظر که دارای هدایت تشریعی می باشند و از طریق ابلاغ رسالت الهی و بیان اوامر و نواهی خدا، مردم را هدایت می کنند«نبی» می باشند، ولی از آنجا که دارای هدایت تکوینی، بوده و مایه۳ نیل

۱- [۱] المیزان، ج۱، ص ۲۷۴.

مردم به کمال و سعادت و متصرفان در قلوب و ارواح می باشند و مردم در حوزه هدایت تکوینی آنان قرار می گیرند، امام می باشند.

پایه استواری این نظریه

در این که برخی از شخصیت های والا می تواننـد علاوه بر هـدایت تشـریعی، دارای هـدایت تکوینی گردند سـخنی نیست هر چنـد اثبات آن ، نیاز به دلیل قطعی دارد; ولی تفسـیر امام به کسـی که دارای چنین هـدایت تکوینی است شاهـد روشن ندارد; زیرا:

اوّلاً: درست است که قرآن پس از جمله (وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً) می فرمایـد: (يَهْدُونَ بِأَمْرِنا) ولی جمله اخیر ناظر به توصـیف و ثنای آنهـاست، وبیانگر این است که آنان وظیفه هـدایت را که به فرمان خـدا بر دوشـشان نهاده شـده است، به نحو احسن انجام می دهند و در این مورد کوچک ترین خطایی به گواه این که در ذیل آیه سوره انبیاء می فرماید:(وَكانُوا لَنا عابِدينَ) :«آنان نسـبت به ما خاضع و فرمانبردار هسـتند» و در ذیل آیه سجده می فرماید:(وَكانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ) : «به آیات ما ایمان داشتند»، نه این که آنان به فرمان تکوینی خدا (بأمرنا) به تزکیه و تصفیه قلوب می پردازند.

خلاصه، آیه در صدد توصیف و ستایش آنهاست، نه در صدد بیان تعریف امامت.

احـادیثی کـه از امـام صـادق (علیـه السـلام) رسـیده اسـت، نظریه مـا را تأییـد می کنـد. امـام صـادق (علیه السـلام) پس از آیه (وَجَعَلْناهُمْ ... يَهْدُونَ بِأَمْرِنا) فرمود:

«لا بِأَمْرِ النّاسِ يُقَدِّمُونَ أَمْرَ اللّهِ قَبْلَ أَمْرِهِمْ ، وَحُكْمَ اللّهِ قَبْلَ حُكْمِهِمْ»(۱).

۱- [۱] بحار الأنوار، ج۲۴، ص ۱۵۶، چاپ دار الکتب الاسلامیه.

«به امر خدا هدایت می کنند نه به امر مردم. حکم خدا را بر حکم مردم مقدم می دارند».

آنگاه امام درباره امامانی که به آتش دعوت می کنند، سخن می گوید و یاد آور می شود که آنان بر عکس گروه نخست، اراده مردم را بر اراده خدا و تمایلات آنها را بر کتاب خدا مقدم می شمارند.

این روایت و نظایر آن حاکی است که هدف از جمله (أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا) تعریف وثنای آنان بر اساس عصمت آنها است که رضای خدا را با چیزی عوض نمی کنند، نه این که واقعیت امامت این است که به امر تکوینی خدا که با آن امر جهان را آفرید، مردم را هدایت می کنند.

و ثانیاً: تفسیر امام به «سرپرست جامعه» و یا مطاع و لازم الاتباع بودن و یا اسوه و الگو بودن به طوری که رفتار و گفتار مأموم باید طبق رفتار و گفتار امام باشد، معنای مبتذلی نیست که بعداً بر کلمه عارض شده باشد، در حالی که حضرت علی (علیه السلام)می فرماید: «وَالإمامَةَ نِظاماً للأُمّه»: «امامت مایه انتظام جامعه می باشد».(۱)

ثالثاً: این که می فرماید: هر پیامبری پیش از ارتقا به مقام امامت مطاع بوده و مطاع بودن از لوازم «نبوّت» است، چندان استوار نیست; زیرا در نظریه آینده خواهیم دید که هیچ نبی و پیامبری از آن نظر که پیامبر بود، مطاع نبود، بلکه آنگاه «مطاع» می گردد که دارای مقام امامت بشود و توضیح این قسمت را در نظریه آینده خواهید خواند. و اگر در آیه (وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّلِیُطاعَ بِإِذْنِ اللّهِ) برای «رسول» اطاعتی می شمارد، مقصود حقیقی «اطاعت خدا»

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، کلمات قصار، شماره۲۴۴، در چاپ عبده به جای «والإمامه» کلمه «والأماناهَ » آمده است که مسلماً اشتباه است متأسفانه صبحی صالح نیز در ضبط این کلمه اشتباه کرده و آن را به صورت «والأمانه» آورده است.

است نه اطاعت خود رسول به گواه (بِإِذْنِ اللّهِ) و توضیح این قسمت بعداً می آید.

***

«امام» در قرآن یا «اماماً» در آیه:

در این جا از تذکر مطلبی ناگزیریم وتشریح آن پایه استواری برخی از استدلال ها را روشن می سازد و آن مطلب این است:

آیا هدف، تفسیر معنای «امام» در قرآن است یا هدف توضیح خصوص «إماماً» در آیه (إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً)می باشد؟ تردید در سؤال نه برای آن است که امام در قرآن دو معنی و به اصطلاح دو «موضوع له» دارد; زیرا یک چنین احتمالی کاملاً مردود است و امام یک معنی بیش ندارد و آن «مقتدا» و «پیشوا» است ولی در عین وحدت معنی، ملاک مقتدا بودن، مختلف و متعدد می باشد; مثلاً امام جماعت، آموزگار نوآموزان، نبی و رسول و حاکم و سرپرست جامعه هر یک به نوبه خود، امام و پیشوا می باشند و زیر پوشش این کلمه قرار دارند، ولی ملاک و محور پیشوایی در هر یک به گونه ای است که کاملاً ـ با یکدیگر مختلف می باشند.

بنابر این ما نباید زیاد به دنبال تعیین مفهوم «امام» به صورت مطلق در قرآن باشیم; زیرا مفاد آن با توجه به نصوصی که از اهل لغت نقل کردیم کاملاً ـ واضح و روشن می باشد، آنچه مهم است این است که ملاک امامت را در آیاتی که درباره افراد مشخص وارد شده است، روشن ساخته و بیان کنیم که ملاک پیشوایی و امامت آنان چیست؟

شکی نیست که ملاکِ امامت ابراهیم،نبوّت و یا رسالت او نبود; زیرا او

سالیان درازی قبل از خطاب (إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً)دارای مقام نبوّت بود و این حد از پیشوایی را داشت، طبعاً باید افاضه این مقام به خاطر ملاک دیگری باشد.

امّا در غیر ابراهیم مانند اسحاق ویعقوب چنین مسأله ای وجود ندارد و ظاهراً ملاک امامت و پیشوایی آنان همان نبوّت الهی آنان است.

توضیح این که: گروهی در دو آیه یاد شده به عنوان امام توصیف شده اند واین دو آیه عبارتند از:

۱ . (وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ نافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنا صالِحينَ*وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا...) .(۱)

«به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و هر یک را از صالحان قرار دادیم و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می نمایند».

اسحاق ویعقوب بدون شک به تصریح این آیه، امام می باشند، ولی ملاک پیشوایی آنان همان نبوّت و رسالت آنهاست و در شعاع این منصب مقتدا و پیشوا بودند و مردم را هم به راه حق هدایت می کردند و این امامت جز پیشوایی در حدّنبوّت، واین هدایت جز هدایت تشریعی که تمام پیامبران دارا بودند چیز دیگری نبود.

هرگز جهتی ندارد که ملاک امامت آن دو نفر، جز نبوّت و رسالت آنان باشد و زندگی آنان نیز بر این مطلب گواهی می دهد و آنان از آن نظر که پیامبر بودند امام و پیشوا بودند، همچنان که جهتی ندارد که هدایت آنها غیر از هدایت تشریعی که همه پیامبران آن را دارا هستند، چیز دیگری باشد.

با این معنی، همه پیامبران «امام» و پیشوا هستند و مردم در اخذ وظایف

۱- [۱] انبیاء/۷۲_۷۳.

الهی باید به آنان اقتدا نمایند و از خطوطی که ترسیم می نمایند، خارج نشوند.

۲ . (وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الکِتابَ فَلا تَکُنْ فی مِرْیَه مِنْ لِقائِهِ وَجَعَلْناهُ هُدًی لِبَنی إِسْرائیلَ* وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا...) .(۱)

« به موسی کتاب دادیم، در نزول کتاب به او شک و تردید مکن، آن را مایه هدایت برای بنی اسرائیل قرار دادیم و از بنی اسرائیل (نه پیامبران!) پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند، به خاطر صبری که از خود نشان دادند».

در این آیه ضمیر (مِنْهُمْ) که به معنی برخی است، به بنی اسرائیل بر می گردد، و مفاد آن این است که گروهی از بنی اسرائیل را (نه گروهی از پیامبران بنی اسرائیل را) امام و پیشوا قرار دادیم.

این گروه که آیه از آن یاد می کند، همان پیامبران بنی اسرائیل می باشند و موسی بن عمران نمونه بارز آنها است و ملاک امامت آنها همان نبوت آنان می باشد.

علت این که علاّمه طباطبایی و برخی دیگر تصوّر کرده اند که ملاک امامت آنان غیر از نبوّت آنها بوده این است که گمان کرده اند که مرجع ضمیر در (مِنْهُمْ) به پیامبران بنی اسرائیل برمی گردد و چون «مِنْ» در آیه مفید معنای «تبعیض» است، طبعاً مقصود این است که برخی از پیامبران بنی اسرائیل را امام قرار دادیم; در این صورت نتیجه گرفته اند که ملاک امامت آنان باید غیر از نبوّت آنها باشد و اگر ملاک امامت آنها، نبوّت آنها بود، این ملاک را همه پیامبران دارا بودند، دیگر تبعیض علّتی نداشت، در حالی که دقت در این آیه روشن می سازد که مرجع ضمیر همان، نزدیک ترین کلمه یعنی لفظ «بنی

۱- [۱] سجده/۲۳_ ۲۴.

اسرائیل» است و مفاد آیه این است که بعضی از بنی اسرائیل را که همه پیامبران بنی اسرائیل است، پیشوا قرار دادیم و این پیشوایی جز نبوّت آنها چیز دیگر نبوده است.

خلاصه سخن این که: امام در قرآن به معنی پیشوایی است و این پیشوایی برای خود ملاک های مختلفی دارد، گاهی نبوّت ورسالت است مانند دو آیه یاد شده و گاهی غیر آن است مانند آیه (لِلنّاسِ إِماماً) اکنون باید دید ملاک امامت ابراهیم غیر از نبوّت چه بوده است و چون نظریات گذشته با اشکالاتی روبرو شد، اکنون نظریه چهارم را مطرح می کنیم:

امام سر سلسله هدایت ها

امام آن انسان والایی است که سر سلسله هدایت گران،ونقطه مرکزی برای گروهی از پیامبران و هادیان زمان می باشد که همگی زیر نظر او، فعالیت و کار و سعی وتلاش کنند.

این انسان ملکوتی از نظر کمال به پایه ای می رسد که در میان همه مردم حتی پیامبران معاصر و کلیه هادیان، آن چنان می درخشد که بر همه لازم می شود که او را به عنوان مقتدا و پیشوا، اسوه و الگو بپذیرند.

امامت به این معنی، درباره ابراهیم کاملاً ملموس ومشهور است; زیرا معارفی که او آورد، احکام و سنتی که او اشاعه داد، رفتار و گفتاری که او داشت، بسان روح در شرایع آینده دمیده شد، او امام مردم زمان خود بود، حتی پیامبری مانند لوط (۱)زیر نظر او و بر اساس امامت وی تبلیغ و تلاش

۱- [۱] امام صادق (علیه السلام) در بیان طبقات پیامبران و رسولان می فرماید:«وعلیهِ إمامٌ مِثلُ ما کان إبراهیمَ علی لوط» و باز در باره یونس می فرماید: «وعلیهِ إمامٌ»، کافی ، ج۱، ص ۱۷۵، چاپ دار الکتب الاسلامیه مراجعه فرمایید.

می کرد و امـامت او پس از خودش نیز ا دامه داشت تـا آنجا که تمام پیامبران بنی اسـرائیل با آن همه عظمت (حتی پس از نیل به قدرت)خود را پیرو ابراهیم دانسته و بر او اقتدا می کردند.

روزی که اهـل کتاب درباره ابراهیم به نزاع پرداختنـد و هر گروهی از یهود و نصاری او را از آن خود دانست، قرآن برای قطع نزاع آنان، دو مطلب را یادآور شد:

۱. شأن ابراهیم بالاتر از آن است که او جزو یکی از این دو گروه باشد.

۲. سزاوارترین فرد به ابراهیم کسانی است که از او پیروی کرده اند، و این اشخاص پیامبر گرامی و مؤمنان وفادار مکتب او می باشند، چنان که می فرماید:

(ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیّاً وَلا نَصْرانیّاً ولکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ).(۱)

«ابراهیم نه یهودی ونه نصرانی بود (واو بالاتر از آن بود که جزو یکی از این دو گروه باشد) او یک فرد «حنیف» (پیراسته از هر نوع انحراف از جاده توحید) و مسلمان بود، و مشرک نبود».

(إِنَّ أَولَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهذا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَاللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمنینَ).(۲)

«شایسـته ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از امم گذشته از او پیروی کرده اند و (از این امت) پیامبر و افراد با ایمان است و خداوند سرپرست مؤمنان می باشد».

۱- [۱] آل عمران/۶۷.

۲- [۲] آل عمران/۶۸.

این آیه سه گروه را به ابراهیم سزاوارتر از دیگران می داند:

۱. گروهی که از او در امت های گذشته (یهود و نصاری) پیروی کرده اند.

۲. شخص پیامبر گرامی.

۳. افراد با ایمان.

گروه نخست به خاطر پیروی و دیگران به خا طر حفظ مکتب و وفاداری به اصول او.

این آیه از عظمت ابراهیم و بقای امامت او حتی پس از طلوع پیامبری مانند موسی بن عمران، گزارش می دهد این پیامبر عظیم الشأن با این که خود، امام بود ــ مع الوصف ــ امامت ابراهیم نیز به قوت خود باقی بود، و در حالی که پیامبران پس از موسی بایـد از شـریعت و آیین و گفتـار و رفتـار اوپیروی نماینـد، ولی امامت ابراهیم و روح شـریعت و سـنن و احکام او بسان روح در شرایع بعدی حاکم بوده ومسأله (لِلنّاسِ إِماماً) هنوز تجلی داشته است، بلکه می توان گفت که امامت ابراهیم حتی پس از طلوع خورشـید اسـلام بـاقی بود به گواه این که خـدا به پیـامبر اسـلام دسـتور می دهـد که از آیین ابراهیم پیروی نمایـد آنجا که می فرماید:

(ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) .(۱)

«سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم پیروی کن که از مشرکان نبود».

در آیه دیگر، آیین اسـلام را از آن نظر که سـهل و آسان است و در آن تکلیف شاق و سنگین نیست، متن آیین ابراهیم دانسته و یادآور می شود که

۱- [۱] نحل / ۱۲۳.

اوست که ماها را مسلمان نامیده است. چنان که می فرماید:

(...جاهِدُوا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبیکُمْ وَما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَج مِلَّهَ أَبیکُمْ إِبْراهیمَ هُوَ سَمّیکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ...).(۱)

«در راه خدا به شایسته ترین وجه جهاد کنید، او شماها را برگزید و در دین بر شما مشقت و سختی قرار نداد ــ این آیین، آیین پدر شما ابراهیم است، او شماها را مسلمان نامید».

از این آیات و برخی دیگر که یادآور شدیم، به روشنی استفاده می شود که ابراهیم به حق (لِلنّاسِ إِماماً) و حامل لوای امامت بود، و رفتار و گفتار او الگو برای کلیه پیامبرانی بود که در عرض او وپس از درگذشت او در نقاط جهان مشغول انجام وظیفه بودند و پس از طلوع پیامبرانی مانند اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی هنوز امامت او باقی بود و سنن احکام او نیز رسمیت داشت.

امامت اسحاق و یعقوب و موسی(علیهم السلام)

در ذیل نظریه استاد علاّمه طباطبایی یادآور شدیم که «امامت» اسحاق و یعقوب در شعاع نبوّت آنان بود، و اگر قرآن می فرماید:

(وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا...) .(۲)

مقصود پیشوایی آنان در حدّ پیامبری است و هرگز دلیلی در دست نیست که ملاک پیشوایی آنان غیر از نبوّت آنها باشد، این فقط ابراهیم است که ملاک امامت او غیر از نبوّت او می باشد; زیرا او پس از آن که یک مدت نبی و

۱- [۱] حج / ۷۸.

۲- [۲] انبیاء/۷۳.

رسول بود مخاطب به خطاب (إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً)شد در حالی که چنین جریانی درباره اسحاق و یعقوب وجود ندارد و یا لااقل محرز نمی باشد.

تنها کسی که می توان از پیامبران بنی اسرائیل او را «امام» نامید موسی بن عمران است که پیامبران بنی اسرائیل در پرتو شریعت و زیر لوای او انجام وظیفه می کردند. و حتی قرآن کتاب او را (نه خود او را) «امام» می نامد چنان که می فرماید:

(...وَمِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَرَحْمَهً...).(۱)

امامت خاتم پیامبران

اشاره

امامت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) با توجه به این که خاتم پیامبران وآیین او خاتم آیین ها و کتاب او خاتم کتاب ها است، وخلفا و جانشینان بعد از او باید در شعاع خطوط ونبوت و رسالت او کار کنند، کاملاً محرز می باشد.(۲)

پایه استواری این نظریه

در میان چهار نظریه گذشته، این نظریه از استواری بیشتری برخوردار است ولی در عین حال از دو نظر قابل خدشه است:

۱. روح این نظریه این است که ابراهیم «امام» گروهی از هدایت کنندگان است که در زمان او و یا پس از او به عنوان «نبی» و «رسول» فعالیت و تلاش می کردند در حالی که قرآن می فرماید:(لِلنّاسِ إِماماً) : «پیشوا برای همه

۱- [۱] هود/۱۷.

۲- [۲] بنابر این تفسیر از نظر قرآن فقط امامت سه نفر از پیامبران محرز است: ابراهیم خلیل، موسای کلیم و محمد حبیب (صلوات اللّه علیهم).

مردم» بنابراین، ابراهیم امام فرد یا افرادی بود که در حوزه امامت او زندگی می کردند و ظاهر آیه (لِلنّاسِ إِماماً) ، با این نظریه سازگار نیست که امامت را به خصوص هدایت گران نسبت می دهد. مگر این که ذکر پیامبران به عنوان فرد روشن باشد، نه این که امامت او به آنها اختصاص داشته باشد.

۲. در صورت استواری این نظریه، پیشوایان معصوم شیعه، امام به این معنی نخواهند بود; زیرا آنان صاحب شریعتی نبودند که سر سلسله هدایت ها باشند در حالی که ائمه معصومین (علیهم السلام) با این آیه به صورت متواتر، بر حقانیّت امامت خویش و نا استواری امامت دیگران استدلال کرده اند و اگر روایات اهل بیت پیرامون آیه، مورد بررسی قرار گیرد، روشن می گردد که ائمه ما «امام» در آیه را به گونه ای تفسیر کرده اند که قابل انطباق بر خلافت و وصایت و جانشینی از پیامبر گرامی نیز می باشد و اگر امامت در آیه به معنی «سر سلسله هدایت ها» و یا مشابه آن تفسیر گردد، هرگز این روایات قابل انطباق بر این معنی نخواهد بود.

اکنون وقت آن رسیده است پنجمین نظریه را که آخرین آنها است مطرح کنیم شاید در این نظریه به فضل الهی پرده ابهام کنار رود و سیمای حقیقت خود را نشان دهد.

***

امام پیشوای مفترض الطاعه

تحلیل معنای حقیقی «امام» در قرآن در گرو شناخت مفاد «نبی» و «رسول» است تا حد و مرز این دو کلمه شناخته نشود، هرگز نمی توان مرز «امامت» را تحدید کرد یادآور می شویم: به حکم مفاد این که ابراهیم پس از طی مراحل نبوت و رسالت، به مقام امامت نایل گردید، می توان گفت که

نبوّت و رسالت آخرین نقطه کمال و منصب الهی نیست و اگر این دو مقام آخرین سیر یک انسان ملکوتی باشد، دیگر برای یک انسان کامل خط سیری باقی نمی ماند، از این جهت نخست به تشریح مفاد این لفظ می پردازیم، آنگاه مسأله «امامت» را مطرح می کنیم.

«نبی» از لفظ «نبأ» به معنی خبر خطیر و بزرگ گرفته شده و مفاد لغوی آن حامل خبر بزرگ و یا مخبر از آن، می باشد.

لفظ «نبی(۱)» در قرآن مجید درباره انسانی به کار می رود که وحی الهی را از خدا، به طریق مختلف می گیرد و حقیقت«نبی» که معادل آن در فارسی «پیامبر» است جز این، چیز دیگری نیست و هر نوع خصوصیتی که برای «نبی» درکتاب های لغوی و یا تفسیری وحدیثی گفته شده است همگی خارج از مفهوم آن بوده و هرگز این لفظ بر آنها دلالتی ندارد و باید آنها را از قراین خارجی استفاده کرد.

شیخ طوسی می فرماید:«انّه مؤد من اللّه بلا واسطه من البشر»(۲): «نبی آن گزارشگری است که بدون وساطت بشری، از خدا خبر می دهد».

«نبی» به معنای گیرنده «نبأ» یا مخبر از جانب خدا است ولی لفظ «رسول» ــ آنگاه که رسالت او از جانب خدا باشد نه از جانب بشر،(۳) یعنی رسالت او در حوزه مفهوم «نبوّت» قرار گیرد ــ به معنای حامل پیامی است که

۱- [۱] اگر صیغه «نبی» صیغه لازم باشد به معنی نخست و اگر متعدی باشد به معنی دوم خواهد بود هر چند ظاهر همان معنی دوم است و به گونه ای با معنی «رسول» تناسب دارد.

۲- [۲] الرسائل العشر، ص ۱۱۱. عبارت شیخ حاکی است که او لفظ «نبی» را متعدی گرفته است ونیز درمفهوم «نبی» وساطت بشر نفی شده است نه وساطت ملک و فرشته.

۳- [۳] مانند:(...فَلَمّا جائَهُ الرَّسُولُ...) (یوسف/۵۰) ومقصود کسی است که از جانب عزیز مصر به سوی یوسف آمد و قرآن در این مورد لفظ « رسول» به کار می برد.

ابلاغ سخن و یا انجام عملی را از جانب خدا بر عهده داشته باشد. و به دیگر سخن هر یک از این دو مفهوم (نبوّت ــ رسالت) به خصوصیتی از خصوصیات پیامبرانی که از جانب خدا وحی دریافت کرده اند، اشاره می کند. این افراد از این نظر که حاملان نبأ و گیرندگان وحی الهی هستند «نبی» می باشند و از آن نظر که وظیفه ای را به نام ابلاغ وحی بر عهده می گیرند، «رسول»نامیده می شوند.

این مفهوم واقعی این دو لفظ است و کلیه ویژگی هایی که در کتاب های لغت و تفسیر و کلام برای این دو لفظ گفته اند، ارتباطی با معنای واقعی این دو لفظ ندارند.

«نبی» و «رسول» در این چشم انداز وظیفه ای جز انذار و بیم دهی، تبلیغ و راهنمایی ندارند، نه امری دارند و نه نهیی، نه دستوری می دهند و نه فرمانی، و در این مورد، جز بازگو کنندگان وحی و اعلام کنندگان امر و نهی الهی، شخصیّت دیگری ندارند و قرآن به صورت کلی درباره پیامبران مرسل چنین می فرماید:

(...فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرينَ وَمُنْذِرِينَ...).(۱)

«پیامبران را برانگیخت در حالی که نوید و بیم می دهند» .

و در باره شخص پیامبر می فرماید:

(فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرِ).(۲)

«یادآوری کن، وبر آنها تسلطی نداری».

۱- [۱] بقره/۲۱۳.

۲- [۲] غاشیه/۲۱ــ۲۲.

این دو آیه و آیه:

(...فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلی رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ) .(۱)

«اگر روی برتافتید بدانید بر پیامبر ما وظیفه ای جز ابلاغ روشن نیست».

علاوه بر مطلب یاد شده که پیامبر از خود امر و نهی ندارد، بیانگر مطلب دومی نیز هستند و آن این که حقیقت مکتب پیامبران همان ارشاد و هدایت است.

پیامبران الهی تا لحظه ای که در محدوده نبوّت و رسالت، در حرکت و تلاشند هدایت گرانی هستند که خطوط مخطور و ممنوع ومشروع ومجاز را اعلام می دارند و راه های سعادت و خوشبختی را می نمایانند، و از خود سخنی، رأی و نظری ندارند. آنچه می گویند و یا انجام می دهند همگی گویندگان متن کلام الهی و یا برگردانندگان وحی الهی (احادیث) ومترجمان سخن خدا می باشند.

در این حلقه از هدایت آمر و فرمانده یک نفر است آن هم خدا و سلسله پیامبران مأموران او، و امتها مطیعان و فرمانبران و یا عاصیان و نافرمانبران خدا هستند وبس، و برای پیامبر، نه اطاعتی است و نه عصیانی ولذا در قرآن می فرماید:

(مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ...) .(۲)

«هرکس پیامبر را اطاعت کند، خدا را اطاعت نموده است».

زیرا فرمانده خدا است و او گیرنده سخن خدا و یا مترجم کلام اوست.و

۱- [۱] مائده/۹۲.

۲- [۲] نساء/۸۰.

اگر آیه دیگری می فرماید:

(وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللّهِ...) .(۱)

«هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به اذن خدا از او اطاعت شود».

نه به این معناست که خود پیامبر، اطاعت و عصیانی مستقل وجدا از اطاعت و عصیان الهی دارد، بلکه جمله (بِإِذْنِ اللّهِ) حاکی است که رسول «مُطاع واقعی» نیست، مطاع واقعی خداست و اطاعت او، به فرمان اوست.

و اگر بخواهیم این حقیقت را به اصطلاح علمی بگوییم، باید بگوییم: اطاعت خدا، موضوعیت و اطاعت پیامبر طریقیت دارد، وما از آن نظر رسول را اطاعت می کنیم که اطاعت او عین اطاعت خدا است نه چیزی غیر از آن و جدا از آن.

تا این جا با مفاد واقعی هر دو لفظ آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که روشن سازیم چه مقام معنوی دیگری در انتظار این گروه می باشد.

هر گاه چنین نبی و رسولی در طول زندگی در بوته یک سلسله امتحانات وآزمایش هایی قرار گرفت که توانست کمالات درونی خود را به مرحله فعلیت برساند و از نظر عشق به خدا، عاشق سوته دل، وسوته دلی عاشق گردید، در خانه قلب او جز خدا، کسی حکومت نکرد، خدا او را به مقام سرپرستی جامعه نصب می کند که علاوه بر وظیفه ابلاغ رسالت و دادن نوید و بیم، پیشوایی باشد که شخصاً دارای امر و نهی، وتکلیف ودستور باشد وجامعه بشری را با مدیریت صحیح به حدّ کمال برساند.

هیچ انسانی (هر چه هم در نهایت کمال باشد)، ولایتی بر هیچ انسانی ندارد، بلکه ولایت از آن خدایی است که به او خلقت و آفرینش داده است

ص : ۳۱۲

۱- [۱] نساء/۶۴.

وبس. ولی در عین حال، خدا روی مصالحی با اعتماد بر ولایت مطلقه خود، به انسان کاملی که در نشیب و فراز زندگی آزمون خوبی داده است، ولایتی می بخشد، و او را امام و پیشوا، ولیّ و سرپرست، مطاع و فرمانده جامعه قرار می دهد و به مقتضای کار خود، دارای امر ونهی، تکلیف ودستور و به صورت مستقل «واجب الاطاعه» می شود.

شکی نیست که چنین مقامی، غیر ازمقام نبوّت و رسالت است که در اخذ وحی و ابلاغ دستورهای خدا خلاصه می گردند، در حالی که اگر به مقام امامت رسید به مقام دیگری ارتقا یافته و عهده دار اداره جامعه و تنظیم امور امت خود می گردد.

در نبوت و رسالت مجرد از امامت، اطاعت رسول، عین اطاعت خدا بوده و هرگز دو نوع اطاعت وجود ندارد، ولی آنگاه که به مقام امامت مفتخر گردید، با جعل و نصب الهی، دارای امر ونهی می گردد وحق اطاعت مستقل پیدا می کند; اینک شواهدی از قرآن بر چنین تفسیر:

گواه از قرآن

یهود برای بازداری مشرکان از پیروی پیامبر گرامی، به مشرکان گفتند که آیین بت پرستی بهتر از آیینی است که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)شما را به آن دعوت می کند و خدا گواهی آنان را چنین نقل می کند:

(أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ أُوتُوا نَصیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هؤلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذینَ آمَنُوا سَبِیلاً).(۱)

۱- [۱] نساء/۵۱.

«آیا ندیدی کسانی که سهمی از کتاب به آنان داده شده است، به بت پرستان می گویند: آنان (بت پرستان) از کسانی که _ به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) _ ایمان آورده اند، هدایت یافته ترند».

قرآن در پاسخ های خود، به ریشه چنین داوری ظالمانه ای اشاره می کند و می گوید: ریشه این کار، حسد و رشگ است; زیرا نبوّت پیامبر گرامی نشانه انتقال نبوّت از آل اسحاق به آل اسماعیل است و یهود _ که از یعقوب فرزند اسحاق است _ بر این جریان حسد می ورزند و با کمال بی شرمی، بت پرستی را بر آیین توحید ترجیح می دهند. چنان که می فرماید:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما اتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْآتَيْنا آلَ إِبْراهيمَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيماً).(۱)

«آیا به آنچه که خدا بر مردم (بر امت اسلامی که در پیامبر تجلّی کرده است) از کرمش لطف کرده، حسد می ورزند؟! ما به آل ابراهیم، کتاب وحکمت و حکومت عظیمی دادیم».

شکی نیست که مقصود از (النّاس) که یهود به آنها حسد می ورزند ، شخص پیامبر است و حسادت کسانی که از پیامبر پیروی می کنند، جنبه عرضی دارد.

همچنان که مقصود از (آلَ إِبْراهيمَ) که خداوند به آنان، کتاب وحکمت و ملک داده است، گروهی از فرزندانِ ابراهیم از نسل اسحاق و اسماعیل می باشند، نه همه آنان.

در سوره آل عمران، آیه های ۳۳ و۳۴ چنین می خوانیم:

(إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهيمَ وَآلَ عِمْرانَ

۱- [۱] نساء/۵۴.

عَلَى الْعالَمينَ* ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) .

«خداوند آدم و نوح وآل ابراهيم وآل عمران را بر جهانیان برگزید، فرزندانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوا و دانا است».

در این آیه، «آل عمران» که همگی از فرزندان ابراهیم می باشند و به یک معنی در «آل ابراهیم» (که قبل از آن، در آیه ذکر شده) داخل هستند، بر (آلَ إِبْراهیمَ) عطف شده که از قبیل عطف خاص بر عام است وعلت این تخصیص یکی از دو امر یاد شده در زیر است:

۱. بیشتر عظمت خاندان آل عمران از این نظر است که از نسل اسحاق می باشد و این، موجب شده که به صورت مستقل از آنها یاد شود.

۲. برای این که تفهیم کند که از فرزندان اسحاق، فقط آل عمران برگزیده شده اند نه کلیه فرزندان اسحاق.

ولی نکته نخست از این نکته مناسب تر است; زیر اگر ملاک «اصطفاء» نبوّت و کتاب وحکمت باشد، گروه دیگری از اولاد حضرت اسحاق نیز مانند: موسی و هارون و داوود و سلیمان، دارای چنین مقامی بودند; در این صورت اصطفاء به آل عمران اختصاص نخواهد داشت،ولی در مورد فرزندان اسماعیل تنها خانواده ای که مشمول چنین فضیلتی شده است، همان پیامبر گرامی و فرزندان معصوم او می باشند.

در هر حال آیه می رساند که خداوند بر آل ابراهیم علاوه برکتاب وحکمت که کنایه از نبوّت و رسالت است، «ملک عظیم» داده است، این ملک عظیم جز امامت که ابراهیم آن را برای ذریّه خود درخواست کرد ــ و دعای او نیز درباره فرزندان صالحش پذیرفته شد ــ چیز دیگری نیست.

مقصود از «ملک عظیم» رکوب بر گرده مردم و تسلط بر جامعه از طریق

کشیدن شمشیر و ریختن خون ها که شأن جباران و ستمگران است، نیست، بلکه اعطای ولایت الهی است بر تنظیم امور و حفظ نظام.

این ملک عظیم ورایِ نبوّت و رسالت است هر چند در ظرف عمل از شعاع آن بیرون نیست.

اگر در عصر کنونی از شنیدن لفظ «مُلْك» و «مَلِك» (به کسر لام) مو بر بدن انسان راست می شود به خاطر این است که بشر در طول تاریخ از مُلْک و مَلِک های عادی جز خون ریزی و غارتگری، استکبار و استضعاف، چیزی ندیده است; ولی اگر رشته حکومت و تدبیر کشور و نظام امت در دست افراد صالح و برگزیده قرار گیرد و دارندگان ولایت الهی، به تصرف در امور بپردازند، در این صورت وضع جامعه انسانی به گونه ای دیگر می شود.

در روایات اسلامی «مُلْکٌ عظیمٌ» به طاعت مفروض و لازم تفسیر شده است.

اینک برخی از آن روایات را یادآور می شویم:

کلینی به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که مقصود از «کتاب» نبوت و مقصود از «حکمت»، قضا وداوری ومقصود از «ملك»، طاعت لازم است.(۱)

حسین مختار از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که مقصود از (وَآتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً) ـ «الطّاعَةُ المَفْرُوضَةُ»(۲) «طاعت لازم است».

جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در کتاب «الدر المنثور» از کتاب موفقیات زبیر بن بکار نقل می کند که معاویه به ابن عباس گفت: فرزندان

۱- [۱] کافی، باب «انّ الأئمّه ولاه الأمر»، ص ۲۰۶، حدیث ۲.

۲- [۲] کافی، ج۱، باب فرض طاعت، ص ۱۸۶، حدیث ۴، چاپ دار الکتب الاسلامیه.

هاشم خود را برای خلافت لایق و شایسته می دانند، همچنان که برای نبوّت نیز شایسته دانسته اند; ولی هرگز این دو مقام در یک خانواده جمع نمی شود. ابن عباس در طی پاسخ گسترده خود چنین گفت: این که می گویی این دو منصب در یک خانواده جمع نمی شود، پس درباره خدا چه می گویی که فرمود:(فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهیمَ الکِتابَ وَالْحِکْمَهَ وَآتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً) : کتاب رمز نبوّت و حکمتِ سنت است و ملک نیز، خلافت و زعامت. و ما هم فرزندان ابراهیم هستیم، سنت خدا درباره ما و دیگران (اولاد اسحاق) یکسان است.(۱)

برید عجلی از امام باقر نقل می کند که آن حضرت فرمود:«اَلْمُلْکُالعَظیمُ أن جعِلَ فیهِمْ أَئِمَّهً مَنْ أَطاعَهُمْ أَطاعَ اللّهَ وَمَنْ عَصاهُمْ عَصی اللّه».(۲)

«مقصود از ملک عظیم، این است که در میان آنان پیشوایی قرار دارد که هرکس آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هرکس آنان را مخالفت نماید خدا را مخالفت نموده است».

از مجموع این آیات برداشت می کنیم که مقصود از امامت سرپرستی و حق اطاعت است که خدا به ابراهیم پس از نبوّت و رسالت داده و او از خدا خواست که این فیض را در ذریّه او باقی بدارد، و خدا نیز بقای آن را درباره ذریّه دادگر او پذیرفت، از این جهت به فرزندان ابراهیم علاوه بر کتاب و حکمت که رمز نبوّت و رسالت است، «ملک عظیم» داد، و به درخواست ابراهیم جامه عمل پوشانید.

هرگاه آیه (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتی) را در کنار آیه

۱- [۱] الدر المنثور، ج۲، ص ۱۷۳.

۲- [۲] کافی، ج۱، باب «انّ الأئمّه ولاه الأمر، ص ۲۰۶، حدیث ۵، چاپ دار الکتب الإسلامیه.

(فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَوَالْحِکْمَهَ وَآتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً) قرار دهیم به وسیله آیه دوم از آیه نخست رفع ابهام می شود.

«ملک عظیم» در قرآن

آیه یاد شده در بحث پیش به روشنی ثابت کرد که خدا به (آلَ إِبْراهِیمَ) علاوه بر نبوّت و رسالت، «ملک عظیم» نیز عطا فرموده و مقصود از «ملک» همان سرپرستی و رهبری همه جانبه جامعه است و قراینی بر آن مطلب گواهی می دهد، اینک بیان این قراین:

آیاتی که پیرامون پیامبران بنی اسرائیل وارد شده آنان را بر دو گروه تقسیم می کند:

۱. گروهی فقط دارای نبوت و رسالت بوده و هرگز ورای این مقام، دارای مقام دیگری نبودند و شاید پیامبران بزرگواری مانند: ایوب، ادریس، یونس، زکریا و یحیی (علیهم السلام)از این گروه بوده اند.

۲. گروهی که علاوه بر این دو مقام، حایز مقام سومی به نام «ملک» بودند که برخی از آنها را یادآور می شویم:

۱. یوسف: وی به عنوان عرض سپاس به درگاه الهی می گوید:

(رَبِّ قَدْآتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَعلَّمْتَنی مِنْ تَأْوِیلِ الأَحادیثِ...) (۱)

«پروردگارا به من حکومت دادی و تأویل خواب آموختی».

آموزش تأویل احادیث، اشاره به بخشی از نبوّت، و دادن قدرت نشانه امامت وحکومت است.

۱- [۱] یوسف/۱۰۱.

۲. قرآن در باره داوود می فرماید:

(...وَآتیهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَالحِکْمَهَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ...) .(۱)

«به اوحکومت وحکمت عطا کرد و از آنچه که می خواست به او آموخت».

و باز می فرماید:

(وَشَدَدْنا مُلْکَهُ وَآتَیْناهُ الْحِکْمَهَ وَفَصْلَ الْخِطابِ).(۲)

«به او حکومت استواری بخشیدیم و دانش و داوری عادلانه آموختیم».

۳. سلیمان از خداوند چنین درخواست می کند:

(...وَهَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغی لأَحَد مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ).(۳)

«خدایا به من حکومت ببخش که پس از من شایسته کسی نباشد، که تو بسیار بخشاینده ای».

خدا دعای او را مستجاب نموده و در آیه بعدی شیوه حکومت گسترده او بیان شده است.

۴. از آیات وارد در باره «طالوت» ونبرد اوبا «جالوت» به خوبی استفاده می شود که پس از درگذشت موسی، نبوّت از آن فردی از بنی اسرائیل (گویا) به نام «اشموئیل» و «امامت» وحکومت از آن «طالوت» بود.

اینک توضیح جریان:

پس از درگذشت موسی گروهی از بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند که زمامداری برای ما برگزین تا تحت فرماندهی او در راه خدا پیکار کنیم سرانجام

۱- [۱] بقره/۲۵۱.

۲- [۲] ص/۲۰.

۳- [۳] ص/۳۵.

پیامبر آنها گفت:

(...إِنَّ اللّهَ قَدْبَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً قالُوا أَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللّهَ اصْطَفیهُ عَلَیْکُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَاللّه واسِعٌ عَلیمٌ) .(۱)

« خداوند طالوت را برای زمامداری شما برانگیخته است، بنی اسرائیل گفتند: چگونه می تواند حاکم ما باشد؟ ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد. پیامبر گفت: خدا او را بر شما برگزیده و به او علم و قدرت جسمی بیشتری بخشیده است; خدا ملکش را به هر کسی که بخواهد می بخشد و احسان خدا گسترده، (و از لیاقت افراد) آگاه است».

از این آیه نکات یاد شده در زیر استفاده می شود:

الف. ممکن است مصالحی ایجاب کند که نبوّت از حکومت و زمامداری و به اصطلاح قرآن «امامت» جدا گردد، و در یک زمان، نبوّت از آن کسی، و حکومت و زمامداری از آن فرد دیگری باشد و هر یک به منصبی که به او داده شده است لیاقت و شایستگی داشته باشد و به خاطر امکان تفکیک میان این دومنصب، فرزندان اسرائیل هرگز اعتراض نکردند که تو ای پیامبر از او شایسته تری، بلکه در مقام اعتراض گفتند: ما از او شایسته تریم.و این مطلب به معنی تفکیک دین از سیاست که ابزار استعمارگران است نیست; زیرا آن «ملک» و سیاستمدار زیر نظر «نبی» و پیامبر الهی که مرکز وحی الهی است انجام وظیفه می کند نه جدا از آن و چه بهتر نام آن را «تقسیم مسئولیت» بگذاریم.

ب. مقامی که طالوت به دست آورد، از جانب خدا بود و خدا بخشاینده

۱- [۱] بقره/۲۴۷.

این مقام به او بود آنجا که می فرماید:(إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَکَمْ طالُوتَ مَلِکاً) و حکومتی که او تشکیل داد، حکومتی الهی بوده است.

ج. مقام و منصب الهی طالوت در فرماندهی سپاه خلاصه نمی شد، بلکه او مَلِك و زمامدار بنی اسرائیل بود به گواه این که می فرماید:«مَلِکاً»; هر چند هدف از این فرماندهی، در آن روز، رهبریِ بنی اسرائیل در جهاد در راه خدا بود; ولی منصب «الهی» او کارهای دیگری را نیز به او اجازه می داد که همگی از شئون حکومت می باشند. به گواه این که در آخر آیه می فرماید:(وَاللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ) .

خلاصه، قرآن از «طالوت» به عنوان دارنده ملْك و یا مِلْك(به کسر لام) که متصدی حکومت و زمامداری جامعه آن روز بود تعبیر می آورد و بررسی لفظ «ملك» در قرآن این حقیقت را مسلم می سازد ولذا فرعون در مقام بیان برجستگی خود بر موسی می گوید:

(...أَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَهذِهِ الأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی...)(۱)

«آیا زمامداری مصر از آن من نیست و این چشمه ها از زیر کاخ من جریان ندارد؟».

د.مهم ترین شرط در زمامداری جامعه، گستردگی علم و دانش و قدرت جسمی و بدنی است، بالأخص در زمامدارانِ آن زمان که لازم بود همراه سپاه در حال نقل و انتقال وحرکت و تلاش باشند و توانایی جسمی شرط اساسی بود.

هـ. سر انجام قرآن برمی گردد، در بیان نعمت هایی که بر بنی اسرائیل ارزانی داشته است می فرماید:

(...اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْجَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیاءَ وَجَعَلَکُمْ

۱- [۱] زخرف/۵۱.

مُلُوكاً) .(۱)

«نعمت های خدا را در حق خود به یاد آورید، در میان شماها پیامبرانی برانگیخت وشماها را ملوک روی زمین قرار داد».

در این آیه، ملوک در مقابل پیامبران قرار گرفته و به طور روشن می رساند که در میان این طایفه علاوه بر پیامبران، زمامدارانی که فرمان زمامداری را از جانب خدا اخذ کرده بودند، وجود داشته است و این که می فرماید: شماها را زمامدارانی قرار دادیم در حالی که برخی از آنان زمامدار بود به خاطر این است که اگر فردی از یک قبیله به مقام عظیمی برگزیده شد، آن مقام را به همه افراد آن قبیله نسبت می دهند و عظمت آن مرد را، عظمت جمع، تلقی می نمایند.

خلاصه مطلب

ملاحظه این آیات که درباره بنی اسرائیل وارد شده و همگی ذریّه ابراهیم به شمار می روند، یک مسأله را به نحو روشن ثابت می کند که:

خداوند ابراهیم را پس از نبوّت، به مقام امامت مفتخر ساخت و ابراهیم از خدا درخواست نمود که این عطیه الهی در ذریّه او نیز جریان داشته باشد، خدا نیز درخواست او را پذیرفت و اعلام نمود که ظالمان از ذریّه او به این مقام نمی رسند. این از یک طرف.

از طرف دیگر می بینیم که برخی از ذریّه ا و مانند: یوسف، داوود و سلیمان، علاوه بر مقام نبوّت از جانب خداوند به حکومت و زمامداری و رهبری جامعه برگزیده شدند این نیز از یک طرف.

آیا با ملاحظه این دو مطلب می توان به طور قطع گفت که مقصود از

۱- [۱] مائده/۲۰.

امامت و پیشوایی همان مقام مُطاع بودن است که خدا به این افراد عنایت فرموده و آنان علاوه بر مقام نبوّت، دارای مقام امامت بودند که قیادت جامعه را به نحو احسن انجام دادند و در این راه به سعی و تلاش پرداختند؟

اگر نگوییم معنای امامت در این مطلب خلاصه می شود، ولی به طور مسلم، قیادت و سرپرستی همه جانبه جامعه در پرتو احکام الهی و تنظیم امور دنیوی و دینی امّت، یکی از ارکان مفهوم امامت است. برای تکمیل مطلب لازم است به یک سری از پرسش ها پاسخ داد:

۱. آیا قیادت و زعامت این گروه به جعل الهی بود؟

پاسخ این پرسش مثبت است وآیات گذشته را می توان به دو قسم تقسیم کرد:

الف. آیاتی که به روشنی دلالت دارند که امامت این گروه به جعل و نصب و تشریع خدا بوده است مانند:

۱.(...إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً...) .(۱)

۲. (...إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً...).(۲)

۳. (...وَجَعَلَکُمْ مُلُوکاً...) .(۳)

این سه آیه به روشنی دلالت دارند که زعامت این گروه به تشریع الهی بوده و تشریع خدا، تحقق خارجی نیز پذیرفت.

ب. آیاتی که از وجود خارجی زعامت گزارش می دهد چنان که می فرماید:

۱- [۱] بقره/۱۲۴.

۲- [۲] بقره/۲۴۷.

۳- [۳] مائده/۲۰.

۱. (...آتَیْناهُمْ مُلکاً عَظیماً) .(۱)

۲. (...وَاتاهُ اللّه المُلْکَ وَالحِکْمَةَ...) .(۲)

۳. (ربِّ قَدْ آتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ...) .(۳)

درست است که این آیات از وجود خارجی حکومت این گروه گزارش می دهد ولی به قرینه آیات نخست، باید گفت این امر تکوینی مسبوق به تشریع قبلی الهی بوده و آنان از جانب خدا بر این مقام منصوب شده اند.

۲. آیا هر پیامبری امام، و هر امامی پیامبر است؟

آیا هر فردی که به مقام نبوت رسید، حتماً باید امام نیز باشد، و یا کسی که دارای منصب امامت گردید، حتماً باید پیامبر باشد؟

پاسخ هر دو سؤال منفی است و آیات گذشته می تواند علت منفی بودن پاسخ را روشن سازد.

زیرا ابراهیم مدتها پیامبر بود و هرگز امام نبود و همچنین پیامبران دیگری که اصلاً به مقام «امامت» نرسیدند و از سوی دیگر نبیّ معاصر با طالوت، پیامبر بود، در حالی که امامت از آن اونبود و به «طالوت» واگذار شده بود و طالوت امام بود، ولی پیامبر نبود.

با ملاحظه این بخش می توان گفت: میان نبی و امام، تلازمی نیست و به اصطلاح لازم نیست که هر پیامبری امام و هر امامی نبی باشد. آری گاهی یک فرد، واجد هر دو منصب ومقام می گردد، مانند ابراهیم و یوسف و داوود وسلیمان و....

ص : ۳۲۴

۱- [۱] نساء/۵۴.

۲- [۲] بقره/۲۵۱.

۳- [۳] یوسف/۱۰۱.

گاهی بر این مطلب (که هر پیامبری امام نیست) با آیه :

(وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا...) .(۱)

استدلال می کنند. ولی این استدلال تمام نیست و ما نظر خود را در باره «مفاد» آیه بیان کردیم دیگر تکرار نمی کنیم.

۳. آیا در کنار امامت، باید نبوّتی باشد؟

این پرسش با پرسش نخست تفاوت جوهری دارد:

محور پرسش در سؤال نخست این است که میان نبوّت و امامت امام تا چه حد تلازم وجود دارد و به اصطلاح این دو منصب الهی به نام نبوّت و امامت، تا چه پایه با هم همراه می باشند.

در حالی که محور سؤال در دومی، تعیین حوزه فعالیت امام است، واین که آیا امام می تواند در بیرون از حوزه نبوّت تلاش کند، یا این که حتماً باید در قلمرو سعی و کوشش او، نبوّتی در کار باشد که تمام دستورهای کلی واصولی خود را از آن بگیرد وبر طبق آن عمل کند.

توضیح این که: حکومت و زمامداری به خودی خود هدف نیست، بلکه وسیله ای است برای تنظیم امور امت بر اساس قوانین الهی، و امام یگانه شخصیتی است که در پرتو ولایت الهی، امور جامعه را در زمینه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی وتربیتی، بر اساس اصول نازل از جانب خدا تنظیم می کند وسعادت و خوشبختی امت را در دو جهان از این طریق تأمین می سازد، چنین کار و تلاشی بدون آگاهی از برنامه های الهی در زمینه های یاد شده، امکان پذیر نیست ازاین نظر باید در کنار «امامت» آئینه تمام نمایی از قوانین و مقررات خدایی به نام نبوّت باشد تا که مأخذ و معیار کارهای او باشد;

۱- [۱] سجده/۲۴.

از این جهت یا امام بایـد خود نبی و رسول نیز باشد، مانند «ابراهیم» و داوود و سلیمان و یا باید در کنار او پیامبری باشد، مانند طالوت نسبت به نبی زمان خویش. در آینده خواهیم گفت که پیامبر گرامی هم نبی بود هم امام. ولی امیر مؤمنان فقط امام بود و در کنار نبوّت رسول گرامی قرار داشت و اصول و مقررات اسلام که وسیله رسول گرامی رسیده بود مأخذ و معیار کارهای او بود.

نیاز امامت به آزمون

نبوّت، اخذ وحی است و رسالت بیان تبلیغ آن. در حالی که امامت و زعامت و سرپرستی همه جانبه جامعه در پرتو اصول و تعالیم الهی می باشد، شکی نیست که هر یک از مقامات در گرو یک رشته لیاقت ها و شایستگی ها است و «عطایای» الهی به اندازه صلاحیت ها است و اگر تحمل نبوّت و رسالت در گرو شرایط است، تحمل امامت در گرو شرایط شدیدتری می باشد; زیرا انسان آسمانی در مقام نخست موظف به اخذ و بیان اصول و احکام است در حالی که در مقام دیگر موظف به تحقق بخشیدن به برنامه های الهی است تا جامعه انسانی را با قیادت و رهبری صحیح در مسیری سوق دهد که سعادت دو جهان آنان را تضمین نماید.

و به دیگر سخن: قلمرو کار انبیا و رسل، از آن نظر که حامل نبوّت و رسالت می باشند، فقط تبیین و تذکر است ولی آنگاه که به مقام امامت منصوب شدند، وظیفه خطیرتری را برعهده می گیرند و آن تربیت انسان های جاهل و تأمین کلیه نیازهای بشر در تمام قسمت ها است، و قیام برای این وظیفه بزرگ، بدون صبر و بردباری، استقامت و شکیبایی و بدون خلّت و سوختگی در راه خدا، امکان پذیر نیست; از این جهت ابراهیم پس از یک رشته آزمون ها که استقامت و خویشتن داری وخلّت و شکیبایی خود را در راه خدا ثابت کرد،

به چنین مقامی نایل آمد.

خلاصه، قیام به وظیفه امامت که پیوسته با مشکلات گریبانگیر، وهمراه با مصایب و نبرد با تمایلات است به سوختگی وساختگی بیشتری نیاز دارد و بدون عشق خدایی و فنا در رضای او امکان پذیر نیست از این جهت این مقام به ابراهیم در آخرین مراحل عمر او عطا گردید.

از این بیان بی پایگی گفتار «المنار» پیرامون جمله (فَأَتَمَّهُنَّ) روشن می گردد.

وی می گوید: خداوند پس از بیان آزمون ابراهیم با (کَلِمات) فرمود:(قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً) از این که جمله را بدون «فاء» تفریع آورده و نفرموده: «فقالَ» می توان گفت که اعطای مقام امامت، ارتباطی به آزمون پیشین نداشته است واین کار به فضل و کرم الهی صورت گرفته است.(۱)

چنین تفسیری از شیخ عبده، معلول یک نوع پیشداوری در معارف الهی است شما اگر این آیه را به دست هر عرب زبانی، بلکه عربی دانی بدهید، به روشنی می گوید: ابتلا پیشین و خروج از امتحان به نحو احسن (فَأَتَمَّهُنَّ)سبب شد که خداوند چنین مقام و موقعیتی را به او ببخشد و آن هنرنمایی معنوی مایه چنین مقامی گردید.

علت این که «عبده» دچار این گونه تفسیر شده، این است که وی امامت را به نبوّت تفسیر کرده و نبوّت نیز اکتسابی نیست.

باید یادآور شویم که: اولاً: «امامت» غیر از نبوّت است و ثانیاً: درست است که نبوّت اکتسابی نیست، ولی تا در فرد یک رشته صلاحیت ها و کمالات نباشد، هرگز به مقام نبوّت نمی رسد و کمالات وصلاحیت ها که محور افاضه

۱- [۱] المنار، ج۱، ص ۴۵۵.

نبوّت می شوند در صورتی در انسان پدید می آید که وی در کوران حوادث و گردباهای تند قرار گیرد تا صلابت و استواری در او به صورت یک ملکه ثابت درآید.

آخرین پرسش

تنها پرسشی که باقی مانـد این است که امـامت به این معنی ــ یعنی تنظیم امـور جـامعه و امت در همه جوانب ــ در زنـدگی ابراهیم تحقق نپذیرفت و هرگز وی دست به تشکیل حکومت نزد و عملاً به مقام زمامداری نرسید.

پاسخ

از آنجا که زنـدگی ابراهیم به صورت دقیق در اختیار ما نیست و کتاب های تاریخ در این مورد قابل اعتماد نمی باشند، نمی توان به این پرسش به نحو تحقیقی پاسخ داد.

آنچه می توان درباره این پرسش گفت این است که امامت به معنای پیشوایی و اداره امور امت دارای معنای وسیعی است که در هر زمان در حدّ نیازها تحقق می پـذیرد و چون جامعه انسانی در آن روز از نظر تدبیر و رعایت، دوران سادگی خود را می گذرانـد، طبعاً امـامت ابراهیم به صورت بسیط و کم رنگ تحقق پـذیرفت، ولی بـا مرور زمان همان حقیقت واحـد، در زمان پیامبران دیگر با جلوه بیشتری تجلّی کرد.

و ما این حقیقت را در زنـدگی خود درباره دولت ها وسیاست ها و تـدبیر و اداره امور کاملاً مشاهـده می کنیم: تـدبیر و اداره امور مردم در صد سال قبل با امروز با توجه به حجم نیازها و تنوع آنها، تفاوت

ص : ۳۲۸

روشنی دارد و شاید تفاوت امامت ابراهیم با امامتی که رسول گرامی آن را بر عهده گرفت از این مقوله باشد.(۱)

و در هر حال ابراهیم در پرتو افاضه امامت، به مقام «مطاع» بودن رسید.

امامت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) علاوه بر مقام نبوّت و رسالت که در بیان معارف و اصول و احکام و فروع خلاصه می گردد، دارای مقام شامخی به نام «امامت» بود، همان طور که ابراهیم «اِماماً لِلنّاس» بود او نیز چنین مقامی داشت، پیامبر از نظر مقام نبوّت بیانگر وبازگو کننده مسایلی است که آنها را از مرکز وحی اخذ می کند. از این نظر دیگر نه اطاعتی دارد و نه فرمانی و نه سرپرستی جامعه، ولی از آن نظر که علاوه بر این دومقام، امام و پیشوا و مقتدا است، انسان «مفترض الطاعه ای» است که باید کلیه دستورات او را در مسأله رهبری و سرپرستی، اجرا نمود و از خطوطی که ترسیم می کند تخطی نکرد. در این مورد وی گذشته بر اطاعت طریقی (اطاعت پیامبر در حقیقت اطاعت خدا است) دارای اطاعت مستقل و موضوعی است و خدا با اعطای این مقام، به او حقّ امر و نهی داده است و در این مورد آیاتی وارد شده که بازگو کننده مقام و موقعیت امامت او می باشد از جمله این آیات:

اولویت مطلقه پیامبر

(النَّبِیُّ أَولی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ).(۲)

۱- [۱] پاسخ دیگر این که: داشتن مقام «امامت» به معنی حکومت مستلزم پذیرش آن از طرف مردم نیست وجریان درباره پیشوان شیعه نیز چنین است.

۲- [۲] احزاب/۶.

« پیامبر به افراد با ایمان، از خود آنان اولی است».

در این آیه اولویت پیامبر نسبت به افراد با ایمان به صورت جامع بیان شده است و این که کلیه اختیاراتی که انسان نسبت به خود دارد پیامبر از خود او، اولی است. اگر انسان در کارهای فردی ویا اجتماعی برای خود اختیار دارد، پیامبر بر این اختیارات از خود او، اولی است و در نتیجه پیامبر در مسایل اجتماعی و فردی و در مسایل مربوط به حکومت و یا قضاوت، از هر انسانی نسبت به خود او اولی می باشد و اراده و خواست پیامبر بر اراده و خواست خود انسان مقدّم می باشد و این اولویت از آن خدا است که آن را به پیامبر خود داده است و از این اولویت جز در مسیر سعادت اجتماع و فرد بهره ای نمی گیرد و پیامبر روی این اولویت مسئولیت بزرگی را بر دوش می گیرد.

این آیه یکی از دلایل امامت پیامبر به معنی اداره نظام امت و تدبیر امور اجتماعی آنان است، تشریع این اولویت به منظور بهره گیری از آن است و حاشا که پیامبر از آن در منافع شخصی خود بهره بگیرد، طبعاً در طریق سعادت اجتماع از آن بهره خواهد گرفت و دارنده چنین مقامی و به کار گیرنده آن، جز حاکم علی الاطلاق اسلامی چیزی نیست.

پذیرای اوامر و نواهی پیامبر باشید

(...ما اتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...).(۱)

«آنچه را که پیامبر امر می کند(۲) بگیریدو از آنچه که باز می دارد، دوری جویید».

۱- [۱] حشر/۷.

۲- [۲] در این بخش مفاد «اتیکم» روشن خواهد شد.

درست است که «اتا» به معنی اعطا و دادن است، همچنان که در آیه (وَأَتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ)(۱) نیز به همین معناست. (مال را با این که دوست می دارد، می دهد).

ولی ذیل آیه یعنی جمله (وَما نَهیکُمْ عَنْهُ) گواه بر این است که مقصود از این جمله «اعطا» و «دادن» نیست، بلکه امر و فرمان است واگر مقصود عطا و دادن بود، لازم بود به جای (وَما نَهیکُمْ)بفرماید:«وَما مَنَعَکُمْ عَنْهُ»: از آنچه که شما را از آن محروم سازد.

خلاصه: ملاحظه ذیل آیه می رساند که مقصود از «اتاکُمْ» همان امر کردن و دستور دادن است نه دادن چیزی.

ممکن است تصور شود که این آیه مربوط به تقسیم «غنایم» است وخدا در این آیه به مسلمانان دستور می دهد که به تقسیم پیامبر راضی شده، وچیزی را که داد بگیرند و آنچه را که نداد، از آن دوری جویند.

چنین احتمالی دور از حقیقت است زیرا:

در این سوره سخنی از غنایم به میان نیامده است تا بگوییم آیه مربوط به تقسیم غنایم بوده و هدف، دعوت مسلمانان به تسلیم در مقابل تقسیم پیامبر است، بلکه موضوع بحث در آیات یاد شده «فیء» و «انفال» می باشد که اختیار آن در دست خدا و پیامبر است و هرگز انفال مثل غنایم نیست که پس از اخراج خمس آن، متعلق به مسلمانان باشد و رسول گرامی فقط عهده دار تقسیم آن گردد، بلکه همان طور که گفته شد فیء و انفال از آنِ خدا و رسول است چنان که می فرماید:

(...قُلِ الأنْفالُ للّهِ وَالرَّسُولِ...).(۲)

۱- [۱] بقره/۱۷۷.

۲- [۲] انفال/۱.

ملاحظه آیات سوره حشر به خوبی می رساند که خداوند از آغاز سوره تا آیه هفتم (آیه و ما اتاکُمْ) چهار مطلب را به صورت «ما» موصوله بیان کرده است چنان که می فرماید:

الف. (ما قَطَعْتُمْ مِنْ لینَه) : «آنچه از درختان خرما قطع کردید».

ب. (وَما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ) : «آنچه که خدا به رسول خود بدون مشقت رسانیده است».

ج. (ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری) :«آنچه خدا به پیامبر خود بدون زحمت از مردم دهکده ها رسانیده است».

د. (وَما اتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) .

بنابر این جمله چهارم مانند جمله نخستین مستقل است، ارتباطی به «غنایم» ندارد، و اصلاً در آیه سخنی از آن به میان نیامده است، آنچه که در بخش های دوم و سوم وارد شده، مسأله «فیء» است که ارتباطی به مسلمانان و نظامیان ندارد و اختیار همگی آن در دست پیامبر است. و خدا پس از تذکر سه موضوع یادآور می شود که مسلمانان باید دستورات پیامبر را کاملاً رعایت نمایند، امر و نهی او را محترم بشمارند. و چنین دستوری حاکی از داشتن مقام ولایت وحکومت است که جدا از آن دو نمی باشد.

در این جا پاسخ یک سؤال باقی می ماند و آن این که اگر مقصود امر و فرمان دادن است، چرا قرآن آن را با لفظ «اتا» مطرح می کند؟

پاسخ آن این است که اگر قرآن امر پیامبر را، یک نوع «عطا» تلقی می کند و آن را با لفظ «آتاکم» بیان می نماید برای این است که اشعار بدارد که این اوامر و دستورات بهترین چیزی است که رسول خدا در اختیار آنها می گذارد.

احادیث اسلامی آیه یاد شده را مربوط به مقام حکومت پیامبر دانسته و

امام صادق (علیه السلام) در این مورد می فرماید:

«ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الـدِّينِ وَالأُمَّهِ لِيَسُوسَ عِبـادَهُ فَقـالَ عَزَّ وجـلَّ:(ما اتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)وَإِنَّ رَسُولَ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) كانَ مُسَدَّداً مُوَفَّقاً مُؤَيَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ لا يَزِلُّوَلا يُخْطِئُ فِى شَىء مِمّا يَسُوسُ بِهِ الْخَلْقَ».(۱)

«خداوند اجرای دین خود را به او سپرد که تا تدبیر امور بندگان را بر عهده بگیرد و آنان را تربیت کند... پیامبر، انسان مستقیم و موفق و مؤید از جانب روح القدس است نمی لغزد وبا آنچه که مردم را با آن تربیت می کند، خطا نمی کند».

از پیامبر اطاعت کنید

در قرآن متجاوز از بیست مورد،سخن از اطاعت پیامبر به میان آمده است، اکنون باید دید که مقصود از «اطاعت» رسول چیست؟

پیامبر از آن نظر که بازگو کننده معارف و اصول بوده و بیانگر احکام الهی است، واسطه ای بیش نیست و نمی تواند نهی و امری داشته باشد، تا خدا دستور دهد که از او اطاعت کنیم.

و به دیگر سخن: این آیات با گستردگی خاصی برای پیامبر در کنار اطاعت خدا، اطاعتی مستقل فرض می کند، و ما را به آن دعوت می نماید واگر وظیفه پیامبر در نوید و بیم خلاصه می گردد، او فقط بازگو کننده فرمان های خدا است، در این صورت در این میان یک اطاعت بیش نیست و آن هم جز اطاعت خدا چیزی نخواهد بود در حالی که قرآن برای او اطاعتی، جدا از

۱- [۱] کافی، ج۱، کتاب الحجه، باب التفویض إلی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)، ص ۲۶۶، حدیث ۴، چاپ دار الکتب الإسلامیه.

اطاعت خود هر چند به اذن و فرمان او، فرض می کند و به آن امر می کند همان طور که یادآور شدیم، قرآن مسأله لزوم اطاعت پیامبر را در متجاوز از بیست مورد مطرح می کند و ما از میان آنها برخی را یادآور می شویم:

۱. (وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ...).(۱)

«هرکس خداو پیامبر را اطاعت کند، او با کسانی است که خداوند همه آنان را نعمت داده است».

۲. (قُلْ أَطيعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ...).(۲)

«بگو خدا و رسول او را اطاعت نمایید».

۳.(... أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولی الأَمْرِ مِنْكُمْ...).(۳)

«خدا وپیامبر وصاحب فرمان از خودتان را اطاعت نمایید».

۴.(مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّه وَمَنْ تَوَلّی فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفيظاً).(۴)

«هرکس رسول را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است و هرکس روی برگرداند تو را مسؤول آنان نفرستادیم».

امیر مؤمنان(علیه السلام) در تفسیر آیه می فرماید:

«فَقَرَنَ طاعَتَهُ بِطاعَتِهِ وَمَعَصِيَتَهُ بِمَعْصِيَتِهِ وَكانَ ذلِكَ دَليلاً عَلى ما فَوَّضَ إِلَيْهِ وَشاهِداً عَلى مَنِ اتَّبَعَهُ وَعَصاهُ وَبَيَّنَ ذلِكَ فی غَيْرِ مَوضِع

۱- [۱] نساء/۶۹.

۲- [۲] آل عمران/۳۲. درباره آیه نظر دیگری در گذشته یادآور شدیم.

۳- [۳] نساء/۵۹.

۴- [۴] نساء/۸۰.

مِنَ الکِتابِ الْعَظیمِ».(۱)

«اطـاعت او را در کنار اطاعت، و مخالفت او را در ردیف مخالفت خود قرار داد واین گواه بر چیزی است که به پیامبر واگـذار شـده و شاهـد بر کسـانی است که از او پیروی کرده و یـا بـا او مخالفت ورزیـده انـد و خـدا این مطلب را در مواردی از کتاب بزرگ خود گفته است».

خلاـصه، بـا ملاـحظه مجموع این آیـات که بخش کمی از آنهـا را نقل کردیم می توان گفت که امر به اطاعت پیامبر نه از این نظر است که ما را به اطاعت خدا رهبر و راهنما است، بلکه به خاطر این است که خود علاوه بر چنین اطاعتی، دارای امر و نهی و اطاعت و عصیان است هر چند این دو، به خاطر مقام و منصبی است که خدا به او داده و الاّ اگر خود او دارای اطاعت مستقل نبود، این همه عنـایت و تکرار (أَطیعوا)در یک جمله (أَطیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ) چنـدان مناسب نبود.بالأخص آیه ای که پس از امر به دو اطاعت (اطاعت خـدا و اطاعت رسول او)، اطاعت «اولی الأمر» را مطرح می کنـد و اطاعت آنان که زمام تمام امور جهـان اسـلام را در دست دارنـد; بـدون شـک، اطاعت مولوی بوده و هرگز به عنوان ارشاد به اطاعت خـدا امر به اطاعت آنان صورت نگرفته است.

امامت در اصطلاح پیشوایان معصوم

احادیث و روایاتی که در لسان معصومان وارد شده ناظر به این معنی است که در شرح آن کوشش کردیم.

۱- [۱] نور الثقلین، ج۱، ص ۴۳۱.

امام هشتم (علیه السلام) امامت را چنین توصیف می کند:

«إنّ الإمامَهَ زِمامُ الدِّینِ وَنِظامُ الْمُسْلِمینَ وَصَلاحُ الدُّنْیا وَعِزُّالْمُؤْمِنینَ».(۱)

«امام مرکز اداره امور دین ومایه نظم جامعه اسلامی و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است».

«الإمامُ یُحَلِّلُ حَلالَ اللّهِ وَیُحَرِّمُ حَرامَهُ وَیُقیمُ حُدُودَ اللّهِ وَیَذُبُّ عَنْ دینِ اللّهِ وَیَدْعُوا إلی سَبیلِ اللّهِ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَالْحُجَّهِ الْبالِغَهِ... عالِمُ بِالسِّیاسَهِ مُسْتَحِقٌّ لِلرِّئاسَهِ».(۲)

«امام حلال خدا را حلال، وحرام خدا را حرام می شمرد و قوانین خدا را اجرا می کند و از آیین او دفاع می نماید و به راه خدا از طریق دلیل و برهان و اندرزهای نیکو و حجت های نافذ دعوت می کند، او آگاه از سیاست و شایسته سرپرستی است».

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«اتَّقُوا الْحُکُومَهَ فَإِنَّ الْحُکُومَهَ إِنَّما هِیَ لِلإمامِ ، العالِمِ بِالقَضاءِالعادِلِ فی المُسْلِمینَ».(۳)

«از زمامداری پرهیز کنید; زیرا آن مربوط به امام آگاه از شئون قضا و دادگر مال مسلمانان است».

۱- [۱] کافی، ج۱، کتاب الحجه، باب «نادر جامع فضل الإمام»، ص ۲۰۰، چاپ دار الکتب الإسلامیه.

۲- [۲] تحف العقول، ص ۴۴۰، چاپ انتشارات جامعه مدرسین و در این مورد به کتاب «الحجه» کافی، ص ۲۰۰ (با اندکی اختلاف) مراجعه فرمایید. مانند باب ما یجب من حقّ الإمام وغیره.

۳- [۳] وسائل الشیعه، ج۱۸، کتاب القضا، أبواب صفات قاضی، باب ۱، ص ۷، حدیث ۳.

امیر مؤمنان می فرماید:

«...والإِمامَهَ نِظاماً لِلأُمَّهِ وَالطّاعَهَ تَعْظِیماً لِلإِمامَهِ».

«...امامت مایه نظم امور امت، و پیروی از امام، احترامی است به مقام امامت».

۵. چگونه امامت عهد الهی است؟

«عهـد» در لغت عرب به معنی مراقب و حفـاظت از شـیء است و به همین مناسـبت در امر مهمّی که حفاظت آنها لازم باشـد به کار می رود مانند: فرمانی که به والیان نوشـته می شود، پیمانی که با فردی بسته می شود، عرب به قباله ای که در معاملات می نویسند «عهد» می گوید برای این که حفظ و عمل به آن لازم است.(۱)

از آیات قرآن استفاده می شود که عهد بر دو نوع است، عهد خدا با بندگان خود، و عهد بندگان با خدا چنان که می فرماید:

(...أَوْفُوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ...).(۲)

«به عهد من وفا کنید، تا من نیز به عهد شما وفا کنم».

مقصود از «عهد الهی» آن سری از دستورهای مهم و لازم است که حفاظت و مراقبت آنها در خور اهمیت خاصی است مانند:

(أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ...).(۳)

«ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید».

۱- [۱] مقاییس اللغه، ج۱۵، ص ۱۶۸.

۲- [۲] بقره/۴۰.

۳- [۳] یس/۶۰.

وباز می فرماید:

(...وَعَهِدْنا إِلی إِبْراهیمَ وَإِسْماعیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائفینَ...).(۱)

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان پاکیزه گردانند».

و در آیه مورد بحث مقصود از «عهد من» همان امر گرانبهای امامت و پیشوایی است که به ابراهیم داده شده آنگاه که ابراهیم خواهان گسترش آن در فرزندان خود شد، پاسخ داده شد که

(لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) .

«عهد من شامل حال ستمگران نمی گردد».

امامت میثاقی الهی است در اختیار «امام» و مردم باید در احترام صاحب آن از طریق اطاعت و پیروی از او صمیمانه ساعی وکوشا باشند امامت ارمغانی آسمانی است که برای نظام امت و پیشرفت او در مسیر سعادت لازم و ضروری است و این پدیده باید در اختیار کسانی قرار گیرد که به حقّ شایسته آن باشند و از آن جز در راه رضای خدا، بهره ای نگیرند.

۶. مقصود از «ظالم» چیست؟

در لغت عرب به هر تجاوزگری ظالم می گویند، و ظالم کسی است که حد و مرز قانونی و یا شرعی را به هم بزند; ابن فارس می گوید: «ظلم» به معنای «تعدی» و «وضع شیء در غیر محل خود» می باشد(۲) اگر گناه را ظلم

۱- [۱] بقره/۱۲۵.

۲- [۲] مقاییس، ج۳، ص ۴۶۸، قاموس می گوید: انّه وضع الشیء فی غیر موضعه.

می خوانند برای این است که تعدی به حقوق الهی است و خروج از خطی است که خدای بزرگ برای بندگان خود به وسیله پیامبران ترسیم نموده است و برای همین نکته «شرک» که سرچشمه طغیان ها و تعدی ها است، ظلم بزرگ نامیده شده است و لقمان در اندرزهای خود می گوید:

(...یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ) .(۱)

«فرزندم برای خدا شریکی قرار مده! حقاً که شرک ستم بزرگی است».

وقتی ابراهیم از خدا خواست که فیض الهی (امامت) در ذریّه اوجریان داشته باشد، خدا در پاسخ درخواست او فرمود : «این عهد الهی و این وثیقه گرانبها که باید از هر نظر مورد حفظ و صیانت قرار گیرد، از آن ظالمان و متعدیان و قانون شکنان نیست»; زیرا امام آن فرد واجب الطاعه ای است که زمام امور مردم را به دست می گیرد و بر آنان حکومت می کند، اگر پیراسته از گناه نبوده و حالت نفسانی بازدارنده ای از گناه در او نباشد، طبعاً خیانت می ورزد، تعدی می کند، فرمان به گناه می دهد و اهرمی در دست ظالمان می گردد; در این صورت چگونه می توان چنین فردی را (واجب الطاعه) و فرمان او را «لازم الاجرا» معرفی نمود.

طبیعتِ یک رشته از مناصب و مقامات، خود تعیین کننده شرایط می باشد و منصب مورد بحث «امامت» است و هدف از ارتقا به آن، حفظ نوامیس الهی و حقوق مردم است و دارنده چنین منصب با چنین مسئولیت هایی باید عادل و دادگر ، پاک و پیراسته از اعمال هوی و هوس و دور از خودخواهی ها و اعمال غرض ها و مرض ها باشد تا واجب الاطاعه و امر وی لازم الاجرا شود.

۱- [۱] لقمان/۱۳.

ظلم به هر صورت مانع از امامت است

آیه به روشنی هر نوع ظلم وتعدی و خلاف و گناه را خواه به صورت گناه قلبی (شرک) و یا گناه خارجی آن هم اعم از کبیره و صغیره، مانع از افاضه مقام امامت می داند وچنین فردی به خاطر نداشتن حالت خداترسی و خویشتن داری از تجاوز از مرز و حد، شایستگی امامت و پیشوایی، اسوه و الگو بودن، قیادت و زمامداری را ندارد.

گواه بر این که آیه از نظر مفهوم «ظلم» وسعت و گسترش دارد و همه نوع ظلم ها و تعدی ها و همه نوع خلافها و گناه ها را در بر می گیرد، لفظ (الظّالِمینَ) است که به صورت جمع همراه با الف و لام وارد شده است و به خاطر استغراقی که مفاد آن است همه ظالمین را شامل می شود.(۱)

روی این اساس آیه اعلام می دارد که ظالم به صورت مطلق از نیل به مقام امامت محروم می باشد، خواه این ظالم بر ظلم و تعدی خود باقی بماند، یا از آن دست بردارد و توبه کند، و ارتکاب ظلم در طول زندگی مانع از نیل به این مقام است و توبه و بازگشت از عمل زشت، تأثیری در این قسمت ندارد تو گویی ارتکاب ظلم در طول زندگی این اثر را دارد که این فرد لیاقت و شایستگی خود را از دست می دهد.

و به دیگر سخن: ظالم ها بر دو نوعند:

۱. بر ظلم و ستم خود باقی می مانند.

۲. از ظلم و تعدی دست برداشته و راه توبه و ندامت را پیش می گیرند.

۱- [۱] به اصطلاح ، جمع مُحَلّی با الف و لام (الظّالمینَ) مفید استغراق است وا ستغراق در افراد «ظالم» موجب استغراق در انواع ظلم نیز می باشد، و تفکیک میان دو استغراق صحیح نیست. اگر مثلاً همه علما محترم شمرده شوند، همه نوع علم از احترام برخوردار خواهد بود.

آیه هر دو گروه را از نیل به این مقام استثنا می کند; زیرا لفظ (ظالِمینَ) به طور صیغه جمع و آن همراه با الف و لام، وارد شده است و طبعاً فراگیر همه نوع ظالم ها و مفید استغراق است و هر دو قسم را شامل بوده و هر دو را از ارتقا به مقام امامت ممنوع ساخته است، تو گویی آیه چنین می فرماید:«آن کس که در زندگی ظالم شناخته شده، خواه به صورت ممتد و دایمی و یا به صورت موقت و برهه ای، از این منصب محروم می باشد».

پاسخ یک سؤال

گاهی گفته می شود هر حکمی از احکام دایر مدار بقای موضوع خود می باشد، یعنی مادامی که موضوع متحقق است، حکم نیز بر آن مترتّب می باشد و اگر موضوع از میان رفت حکم نیز منتفی می گردد.

مثلاً قرآن می فرماید:

(وَلا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...).(۱)

«بر ستمگران تکیه نکنید».

و یا می فرماید:

(...ما عَلَى الْمُحْسِنينَ مِنْ سَبيل...) .(۲)

«بر نیکوکاران راهی نیست».

مقصود این است که مادامی که فردی ستمگر و یا نیکوکار است، این دو حکم الهی بر آنها ثابت است ولی آنگاه که موضوع منتفی شد مثلاً ستمگر، دادگر شد، یا نیکوکار، بدکار گردید، تکیه بر اوّلی و یا اعمال ضیق و فشار بر

۱- [۱] هود/۱۱۳.

۲- [۲] توبه/۹۱.

دومی اشکال نخواهد داشت.

در آیه مورد بحث نیز جریان از این قرار است تا فرد ظالم است از امامت محروم می باشد ولی آنگاه که توبه کرد، و در خط عادلان قرار گرفت حکم یاد شده (لا یَنال) دیگر نخواهد بود.

پاسخ: این مطلب را «جصاص» نویسنده کتاب «احکام القرآن» در کتاب خود (۱) یادآور شده است که امامت خلفا منافاتی با این آیه ندارد; زیرا درست است که آنان در دوران جاهلیت مشرك و به یک معنا «ظالم» بودند و در آن زمان مشمول جمله (لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) بوده اند، ولی پس از تشرف به اسلام، چون موضوع منتفی شد و شرك آنان به توحید تبدیل شد، قهراً آیه دامن آنان را نخواهد گرفت.

ولی با کمال احترام به جصاص که نویسنده کتاب ارزشمندی به نام «احکام القرآن» است که در آن به شرح آیات احکام پرداخته است و نویسندگان بعدی از کتاب او بهره مند شده اند، یادآور می شویم که وی با طرح دو مثال کاملاً مغالطه کرده و به جای اعطای ضابطه، بر مثال تکیه کرده و آن را قانون کلی تلقی کرده است اینك در این مورد ضابطه را یادآور می شویم و بعداً آیه را بر ضابطه، تطبیق می نماییم.

موضوعات احکام بر دو نوعند:

۱. حکمی که دایر مدار بقای حالت و وصف موضوع باشد وحکم با حدوث آن، حادث، و با انتفای آن منتفی گردد، مانند دو مثالی که وی یاد نمود و از این قبیل است «الخمر حرام» و«فی الغنم السائمه زکاه» شراب حرام

۱- [۱] ج۱، ص ۸۸.

است و گوسفند بیابانی زکات دارد. ولی اگر شراب به سرکه وچرنده به علوفه خوار تبدیل شد، پاک می باشد و یا زکات به آن تعلق نمی گیرد.

۲. حکمی که دایر مدار حدوث حالت و وصف در موضوع است و حدوث یک حالت در موضوع ولو یک لحظه و یک زمان، مایه بقای آن حکم در طول زمان می باشد، هر چند آن حالت ادامه پیدا نکند مانند حالاتی از قبیل: سرقت، زنا، استطاعت که حدوث این اوصاف در مکلف، مایه ثبوت یک رشته احکام است وبقای حکم دایر مدار بقای آن حالت نیست.

اگر سرقت و یا زنا کردن انسانی نزد حاکم شرع ثابت شد، او محکوم به قطع ید و محکوم به شلاق است هر چند توبه کند، و به انسان پاک تبدیل گردد و همچنین اگر انسان استطاعت پیدا کرد، ولی بدون مجوز، فریضه حج را عقب انداخت و استطاعت خود را از دست داد، باید به هر قیمتی باشد به حج برود در این مورد حکم دایر مدار بقای آن حالت در طول زمان نیست، بلکه حدوث حالتی در موضوع و لو در یک لحظه و زمان با شرایطی، مایه بقای حکم می باشد، هر چند آن حالت و صفت نابود گردد. اینک آیاتی را که در این مورد وارد شده است بیان می کنیم:

(...السّارِقُ وَالسّارِقَهُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما ...) .(۱)

«دست مرد دزد و زن دزد را ببرید».

(اَلزّانِیَهُ والزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِد مِنْهُما مائَهَ جَلْدَه...).(۲)

«زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید».

۱- [۱] مائده/۳۸.

۲- [۲] نور/۲.

(...وَلِلّهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...)(۱)

«برای هر فرد مستطیع است زیارت بیت».

(...وَأُمَّهاتُ نِسائِكُمْ...).(۲)

«مادران همسران شما (بر شما حرامند)».

در تمام این موارد، حدوث حالتی و لو یک لحظه کافی در بقای حکم می باشد، هر چند آن حالت بعدها از میان برود.

و در مورد آیه اخیر، زنی که مادر زن انسان شد، برای ابد برای انسان، حرام می باشد هر چند آن زن را طلاق دهد.

با توجه به این نوع از موضوعات، روشن می گردد که آنچه را جصاص ضابطه کلی تلقی کرده است، ضابطه نبوده و موضوعات نسبت به احکام دو حالت دارند: گاهی حکم دایر مدار بقای موضوع است و به اصطلاح موضوع حدوثاً وبقاءً در حدوث وبقا، حکم مؤثر است و گاهی وجود حالتی در موضوع ولو در یک لحظه و یک زمان کوتاه مایه ثبوت حکم است هر چند آن حالت بعداً از بین برود و به اصطلاح آن حالت، حدوثاً مؤثر بوده ولی بقاءً مؤثر نیست.

اکنون باید ببینیم که آیه مورد بحث (لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ) از کدام یک از این دو نوع می باشد.

اگر از قسم نخست باشد، ظالم تا ظالم است نمی تواند امام و پیشوا باشد، ولی پس از توبه و پیش گرفتن راه صلاح، امامت او بی اشکال خواهد بود، ولی اگر از قسم دوم باشد، اتصاف او به ظلم در بخشی از عمر هر چند

۱- [۱] آل عمران/۹۷.

۲- [۲] نساء/۲۳.

هم کوتاه باشد و هرچند هم تائب و طاهر گردد، مانع از آن است که امام و پیشوای مردم شود و به اصطلاح حدوث آن حالت در ایجاد محرومیت ابدی کافی است.

در این جا می توان از دو راه ثابت نمود که موضوع در آیه مورد بحث از مواردی است که وجود آن در طول عمر هر چند یک بار در محرومیت از مقام امامت کافی است، اینک بیان هر دو راه:

۱. هدف از اعزام رجال وحی و مبلغان آسمانی این است که مردم در پرتو گرایش به آنها در مسیر سعادت قرار گیرند و برای همین منظور باید در صفحه زندگی آنان نقطه ضعفی که مایه تنفر مردم و ناباوری آنها به صدق گفتار آنان است، وجود نداشته باشد؛ زیرا برای مردم بسیار سخت و گران است که از کسی پیروی کنند که پاسی از عمر خود را در فساد و گناه، خلاف و نافرمانی گذرانده و پس از مدتی خود را پیشوای مردم بخوانند.

توبه و انابه و گرایش به راه راست مطلبی است و تأثیر زندگی دیرینه درموقعیت انسان در مسیر تبلیغ و دعوت، مطلبی است دیگر. از نظر نخست، کار تائبان، زیبا و ستوده شمرده می شود در حالی که از نظر مردم آثار منفی گناهان گذشته در نفوذ در مردم، قابل انکار نیست، از این جهت مقتضای مشیت حکیمانه الهی این است که افرادی را بر این مناصب برگزینند که در صفحه زندگی آنان نقطه ضعفی وجود نداشته باشد و کسانی را که در بخشی از عمر خود منحرف و زشت کار بوده باشند از ارتقا به چنین مقامی محروم سازد.

۲. راه دوم دقت در سؤال ابراهیم است و این که کدام یک از صورت های یاد شده در زیر می تواند مورد درخواست او باشد تا نفی الهی (لا ینال عهدی)

ص : ۳۴۵

متوجه آن گردد.

ذریه ابراهیم را از نظر تصور به چهار گروه می توان تقسیم کرد:

۱. گروهی که در طومار زندگی آنان کوچک ترین نقطه ضعفی وجود نداشته باشد.

۲. پرونده زندگی آنان تا روز تصدی امامت سیاه باشد.

۳. در آغاز زندگی ستم پیشه، ولی در دوران تصدی تائب و پاک گردند.

۴. عکس صورت سوم: در آغاز عمر نیکوکار و در دوران تصدّی حکومت، اهرمی در دست ظالمان باشند.

وجدان بیدار اجازه نمی دهد که ابراهیم برای گروه های دوم و چهارم از ذریه خود، خواهان امامت و پیشوایی باشد; زیرا یک فرد عادی تا چه رسد به شخصیت والا مقامی مانند ابراهیم، هرگز برای چنین گروهی درخواست چنین مقام مقدسی نمی کند.

طبعاً مورد سؤال مربوط به گروه نخست و سوم خواهد بود و چون آیه لیاقت و شایستگی ظالم را برای امامت نفی می کند، آن گروهی که در آغاز عمر، ظالم و ستمگر بوده ــ هر چند در دوران تصدی، تائب و پاک باشند ــ نیز مورد نظر نخواهند بود. با اخراج این صورت، تنها صورتی که درخواست ابراهیم در آن پذیرفته شده همان گروه نخست می باشند، یعنی هیچ گاه در صفحه زندگی او، خلاف وخطایی نباشد.

با این دو بیان ثابت می شود که «ظلم» به صورت حدوثی ولو یک لحظه و یک آن، و یا یک روز و دو روز، مانع از ارتقا به مقام امامت می باشد و این حالت در ایجاد محرومیت به صورت حدوثی کافی است، دیگر بقای آن لازم نیست.

ص : ۳۴۶

چگونه آیه بر عصمت امام دلالت می کند؟

بحث های پیشین که پیرامون آیه صورت گرفت، دلالت آیه را بر لزوم عصمت در امام آشکار می سازد.

اینک بیان اجمالی:

۱. امام، پیشوا و الگو است و فرد غیر معصوم نمی تواند اسوه و الگو باشد و به دیگر سخن باید امت رفتار و گفتار خود را با رفتار و گفتار امام خود تطبیق کند و فرد غیر پیراسته از گناه و خلاف، چگونه می تواند برای این کار الگو و نمونه شمرده شود؟

۲. امام یک فرد مطاع است که بدون قید و شرط و بدون چون و چرا اطاعت او لازم و واجب است؛ چنین مطاعی که اطاعت او بدون قید و شرط واجب باشد، جز فرد معصوم نمی تواند باشد.

۳. آیه با صراحت کامل، محرومیت ظالمان را از نیل به این منصب اعلام داشته است و در بحث قبل به صورت کامل توضیح داده شد که درخواست ابراهیم فقط درباره یک گروه پذیرفته شده است و آن گروهی است که در صفحه زندگی آنان هیچ گونه نقطه ضعفی وجود نداشته باشد و دیگر گروه ها هر چند در حال تصدی طاهر و تائب باشند، مشمول نفی الهی می باشند.

و با این بحث گسترده دو مطلب کاملاً روشن گردید:

۱. «امام» در قرآن کیست؟

۲. دلالت آیه بر «لزوم وجود عصمت در امام».

ص : ۳۴۷

یادآوری چند نکته

۱. مفهوم امام در احادیث

در این بخش مفهوم «امـام» در قرآن مورد بررسـی قرار گرفت. ولی جای یک بحث کاملاً باقی است و آن این که معنای«امام» در احادیث پیامبر و خاندان معصوم وی، چیست؟ زیرا این لفظ هم در سخنان رسول گرامی وارد شده و هم به وفور در کلمات پیشوایان وجانشینان وی وارد گشته است.

پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً».(۱)

«هرکس بمیرد و «امام زمان»» خود را نشناسد، مرده بسان مردن عصر جاهلی».

و در کتاب کافی،بخش «کتاب الحجه»(۲) بیش از هر کتـاب این لفظ وارد شـده است، ولی چون بحث، بحث قرآنی است آن هم به شکل موضوعی، توضیح این بخش را به وقت دیگر موکول می کنیم.

۲. زمینه ساز امامت، منحصر به «ابتلاء» نیست

اشاره

در این جـا از یـادآوری نکته ای ناگزیریم و آن این که: امتحان و آزمون و ابتلا به شدایـد و مصایب و اسـتقامت و بردباری در برابر آن و در نتیجه

۱- [۱] مدارک این حدیث، را در بحار الأنوار، ج۲۳، صفحات ۷۶_۹۵ مطالعه بفرمایید (با اندکی اختلاف).

۲- [۲] کافی، ج۱، ص ۱۶۸_ ۵۵۴.(با اندکی اختلاف).

شکوفایی کمالات در طول آن، یکی از زمینه سازهای افاضه امامت بر چنین افراد لایق و شایسته است; ولی هرگز نمی توان گفت: آزمون های پیشین، زمینه ساز منحصر به افاضه «امامت» می باشد، در این مورد ممکن است عوامل دیگری مجوز افاضه بوده و «جایگزین » آزمون «ابراهیمی» گردد.

ما در بحث «آیا عصمت موهوبی افتخار است یا نه؟» درباره عوامل زمینه ساز افاضه عصمت به گونه ای بحث کرده ایم، دیگر نیازی به تکرار نیست. ولی به گونه دیگر به زمینه های مناسب برای افاضه هر نوع کمال اعم از «عصمت» و «یا امامت» و «اعجاز» و «کرامت» اشاره می نماییم.

۱. وراثت

در علم زیست شناسی به ثبوت رسیده که استعداد و آمادگی روحی برای کسب فضایل و کمالات انسانی و حتی پاره ای از خود صفات و کمالات از راه وراثت از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود، خاندان هایی که پیامبران در آن متولد می شدند، عموماً خاندان های پاک و اصیلی بودند که با گذشت زمان کمالات و فضایل روحی برجسته ای در آنها متراکم شده، و نسل به نسل در این خاندان ها جریان داشته است، تاریخ در موارد زیادی این واقعیت اساسی را نشان می دهد، مثلًا درمورد خاندان پیامبر اسلام تاریخ نشان می دهد که آن حضرت در اصیل ترین خاندان های عرب (قریش) و در میان قریش هم از شریف ترین آنها یعنی «بنی هاشم» متولد شد، این خاندان به راستی و درستی، شجاعت، مهمان نوازی، غیرتمندی و دادخواهی و پاکی و امانت معروف بودند و به همین جهت در میان قبایل مختلف عربی، از احترام مخصوصی برخوردار بودند. پدران پیامبر اسلام تا آنجا که تاریخ اسم آنها را ضبط نموده عموماً افرادی برجسته و شریف و با ایمان بودند.

بنابر این، مسأله «وراثت» استعداد خاصی را در پیامبران برای دریافت

کمالات روحی پدید می آورد، و این زمینه به منزله اساسی است که با ضمیمه شدن عوامل دیگری چون تربیت عالی و روحانی، فضایل را در وجود این افراد بارور می سازد.

۲. انتقال فضایل و کمالات روحی از راه تربیت

عامل دوم در پیدایش کمالات روحی برای پیامبران همان است که از آن به «تربیت» تعبیر می کنیم; کمالات و فضایلی که گفتیم در خاندان های پیامبران وجود دارد، قهراً از راه تربیت نیز به آنها منتقل می گردد و بدین ترتیب، تربیت مکمل زمینه و استعداد وراثتی آنها برای کسب کمالات روحی می گردد. آنان در این خاندان ها، به صورت افرادی کاملاً با ایمان و امانت دار و با هوش و شجاع و با کمال بار می آیند.

۳. یک رشته علل ناشناخته

علم روان شناسی و زیست شناسی در تحقیق علل شخصیت روحی افراد، غیر از وراثت و تربیت به یک سلسله علل ناشناخته معتقد شده است که این علل گاهی تأثیر خاصی در ذرات نطفه (ژن های تشکیل دهنده) افراد می گذارد و موجب بسیاری از حالات و نیروهای فوق العاده روحی در آنها می گردد. پاره ای از روان شناسان و زیست شناسان معتقدند اینها به علّت جهش هایی است که در نطفه رخ می دهد و نتیجه این جهش ها حالات فوق العاده ای است که در افراد پیدا می شود و این حالات به ایشان از نظر روحی امتیازات خاصی می بخشد.

ص : ۳۵۰

۴. موهبت مخصوص الهی

در ماورای این عوامل سه گانه، عامل مهم دیگری وجود دارد که همان فیض و عنایت مخصوص الهی در حقّ پیامبران است. عوامل گذشته به شخص، این شایستگی و آمادگی را می دهد که مشمول فیض و توجه خاصی از طرف خداوند شود، در پرتو این فیض ربانی و الهی نیروهای موجود در وجود او شدیدتر و مؤثرتر می گردد. این عوامل چهارگانه و به احتمال قوی عوامل دیگری که اکنون برای ما مخفی و پنهان است زمینه ساز بسیاری از کمالات معنوی می شوند. مانند:

۱. پیراستگی از گناه.

۲. «نبوت» و «رسالت» از جانب خدا.

۳. «امامت و پیشوایی» بر مردم.

۴. قدرت بر «اعجاز و کرامت» در مقام تحدی و احتجاج.

۵. «توانایی بر آگاهی از پس پرده».

و دیگر کمالاتی که اولیای حق و آموزگاران وحی الهی دارند.

هرگز نباید اندیشید که: نزول «فیض» امامت در گرو عامل واحدی به نام «امتحان» و «ابتلاء» است، تا در بزرگواری مانند «حضرت جواد(علیه السلام) » که در سن نه سالگی به مقام امامت مفتخر گردید، دچار سؤال گردیم. بلکه «امتحان» یکی از عوامل زمینه ساز است که شخص را برای رسیدن به چنین مقامی آماده می سازد.

ص : ۳۵۱

آیه تطهیر یکی از دلایل عصمت «اهل بیت» (علیهم السلام)

آیات موضوع

۱.(إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَيالْعالَمينَ* ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (آل عمران/۳۳_۳۴)

۲.(إِنَّ اللّهَ اصْطَفيكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفيكِ عَلى نِساءِ الْعالَمينَ) (آل عمران/۴۲)

۳. (...فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ...) (آل عمران/۶۱)

۴. (يُريدُ اللّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ...)

(وَاللّهُ يُريدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ...)

(يُريدُ اللّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ...)(نساء/۲۶_۲۸)

۵.(...اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوهُمْ وَاخْشَونِ الْيَومَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً...) (مائده/۳)

ص : ۳۵۲

۶. (...وَلکِنْ یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَمْ...)(مائده/۶)

۷.(إِنَّما یُریدُ الشَّیْطانَ أَنْ یُوقَعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَهَ وَالبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَالمَیْسِرِ...)(مائده/۹۱)

۸. (...فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ) (توبه/۱۰۸)

۹.(فی بُیُوت أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالغُدُوِّ والآصالِ)(نور/۳۶)

۱۰.(...قالَ لأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی آتیکُمْ مِنْها بِخَبَر...) (قصص/۲۹)

۱۱. (...إِنّا مُنَجُّوکَ وَأَهْلَکَ إِلاَّ امْرَأَتَکَ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ) (عنکبوت/۳۳)

۱۲ . (وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ ائِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا ...)(سجده/۲۴)

۱۳ . (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...) (احزاب/۶)

۱۴.(یا أَیّها النَّبِیُّ قُلْ لأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاهَ الدُّنْیا...) (احزاب/۲۸)

۱۵. (یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَه مُبَیِّنَه یُضاعَفُ

ص : ۳۵۳

لَها الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ...) (احزاب/۳۰)

۱۶.(یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَد مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ...)(احزاب/۳۲)

۱۷. (وَقَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الأُولی وَأَقِمْنَ الصَّلاهَ وَآتینَ الزَّکاهَ وَأَطعْنَ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)(احزاب/۳۳)

۱۸. (وَاذْکُرْنَ ما یُتْلی فی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللّهِ وَالحِکْمَهِ إِنَّ اللّهَ کانَ لَطیفاً خبیراً)(احزاب/۳۴)

۱۹. (...وَکُلَّ شَیْء أَحْصَیْناهُ فی إِمام مُبین) (یس/۱۲)

۲۰.(أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ...)(یس/۶۰)

۲۱.(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)(یس/۸۲)

۲۲.(فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمینِ) (صافات/۹۳)

۲۳.(فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْل سَمین)(ذاریات/۲۶)

۲۴. (...ما اتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...) (حشر/۷)

ترجمه آیات

۱. «خداوند آدم و نوح وآل ابراهیم وآل عمران را بر جهانیان برگزید، فرزندانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوا و دانا است».

۲. «خدا تو را (ای مریم!) برگزید و پاکیزه گردانید و نسبت به زنان دیگر برتری بخشیده است».

۳.« هرگاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده،(باز) کسانی با تو، به محاجه و ستیز برخیزند».

۴.«خداوند می خواهد احکام خود را بیان کند»; «خداوند می خواهد به رحمت به سوی شما بنگرد»; «خداوند میخواهد تکلیف شما را سبک گرداند».

۵. «امروز، کافران از (زوال) آیین شما مأیوس شدند، بنابر این از آنها نترسید! و از (مخالفت) من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم; ونعمت خود را بر شما تمام نمودم; و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

۶.«ولی او می خواهد شما را پاک گرداند و نعمت خود را در حق شما به اتمام برساند».

۷. «این است و جز این نیست که شیطان می خواهد از طریق شراب و قمار در میان شما ایجاد عداوت و کینه کند».

۸. «در آنجا شخصیتهایی است که می خواهند پاکیزه گردند خداوند نیز افراد پاکیزه را دوست دارد».

۹.(«این چراغ پر فروغ) در خانه هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا- برند(تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشند) خانه هایی که نام خدا در آنها برده می شود و صبح و شام در آنها تسبیح می گویند».

۱۰.«به خانواده خود گفت: در این جا توقف کنید، من از نقطه ای که آتش روشن است خبری بیاورم».

۱۱.«ما تو وکلیه اهل خانه تو را نجات خواهیم داد، جز همسرت که از

هلاك شوندگان است».

۱۲ . «و از آنان امامان (پیشوایانی) قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند».

۱۳.« پیامبر به افراد با ایمان، از خود آنان اولی است».

۱۴.«ای پیامبر به همسران خود بگو اگر (زرق و برق) زندگی دنیا را می خواهند بیایند هدیه ای به شما بدهم و به صورت نکویی رها سازم...».

۱۵.«ای زنان پیامبر هر کدام از شما گناه آشکاری مرتکب شود عذاب او دو چندان می شود».

۱۶.«همسران پیامبر! شما مانند زنان معمولی نیستید اگر تقوا را پیشه کنید...».

۱۷ . «در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین، ظاهر نشوید، نماز را به پا دارید و زکات را بپردازید، خدا و پیامبر را اطاعت نمایید. خداوند فقط می خواهد پلیدی را از خصوص شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک گرداند».

۱۸. «آنچه را در خانه های شما از آیات خداوند وحکمت و دانش خوانده می شود یاد کنید، خداوند لطیف و خبیر است».

۱۹. «همه چیز را در کتاب احصا کردیم».

۲۰. «ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید».

۲۱.«فرمان او جز این نیست که هرگاه هستی چیزی را بخواهد، به آن فرمان (باش) می دهد و آن نیز موجود می گردد».

۲۲ . «سپس به سوی آنها رفت و ضربه ای محکم با دست راست بر ئپیکر آنان فرود آورد».

۲۳.«ابراهیم به سوی اهل بیت خود رفت و برای مهمانان خود گوسفند چاقی آورد».

۲۴ . «آنچه را که پیامبر امر می کند بگیرید و از آنچه که باز می دارد، دوری جویید».

ص : ۳۵۶

تفسیر آیات

اشاره

آشنایان با قرآن، با آیه «تطهیر» کمال آشنایی را دارند، حتی معمولاً آن گروه ازمردم که انس زیادی با قرآن ندارند، آن را به حفظ دارند، و متن آیه چنین است:

(وَقَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الأُولی وَأَقِمْنَالصَّلاهَ وَآتینَ الزَّکاهَ وَأَطعْنَ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) .(۱)

«در خانه های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین ظاهر نشوید، نماز را به پا دارید و زکات را بپردازید، خدا و پیامبر را اطاعت نمایید. خداوند فقط می خواهد پلیدی را از خصوص شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک گرداند».

علمای شیعه از نخستین روز تدوین حدیث و تفسیر با این آیه بر عصمت «اهل بیت» استدلال کرده و آن را یکی از دلایل عصمت این گروه دانسته اند، حالا مقصود از (أَهْلَ الْبَیْت) چیست و آیه چگونه بر عصمت آنان دلالت دارد؟ پیرامون این دو مطلب و همچنین دیگر مطالب مربوط به آیه به تدریج بحث می نماییم.

پایه های دلالت آیه بر عصمت، اثبات امور یاد شده در زیر است:

۱. مقصود از «رِجس» هر نوع گناه و خلاف است، اعم از شرک و غیره و گناه کبیره و صغیره.

۲. مقصود از اراده در جمله (إِنَّما یُرِیدُ) اراده تکوینی است نه تشریعی یعنی خدا «ازاله رجس» را انجام می دهد نه این که آن را از «اهل بیت»

۱- [۱] احزاب/۳۳.

می خواهد و می طلبد.

۳. تحدید مفهوم (أَهْلَ الْبَيْتِ) و تعیین مصادیق آن در روز نزول آیه.

با اثبات امور یاد شده، عصمت مطلقه «اهل البیت» از آیه کاملاً ثابت می شود اینک بحث پیرامون امور یاد شده:

۱. مقصود از «رجس» چیست؟

یکی از مسایل مورد نظر در آیه، توضیح معنای «رجس» است لغت شناس بزرگ عرب، ابن فارس آن را به معنای «قذر» (کثافت و آلودگی) می داند(۱) و در قرآن این لفظ بیش از هشت بار وارد شده و موضوعاتی مانند: میته، خون، گوشت خوک، شراب و قمار و بت و ازلام(نوعی از قمار به شکل بخت آزمایی) و کافر(۲) و مانند آنها به آن توصیف شده است و از ملاحظه مجموع آیات، می توان گفت که این لفظ معادل لفظ «پلیدی» و «آلودگی» و یا کثافت و قذارت است خواه به صورت محسوس و آشکار. مانند خون و میته و گوشت خوک و یا به صورت معنوی و نامحسوس، مانند بت و قمار و کافر که چه بسا از نظر ظاهر تمیز و نظیف باشند ولی با توجه به مفاسدی که در استعمال قمار و نیایش بت و عقاید کافر وجود دارد، همه این موضوعات «رجس» خوانده شده اند.

شکی نیست که مقصود از آن در آیه مورد بحث «قذارت» ظاهری و آلودگی حسی نیست، بلکه مقصود پلیدی های معنوی است که در افراد کافر و عاصی وجود دارد و آن جز «گناه» و نافرمانی چیز دیگری نخواهد بود و پاکی

۱- [۱] المقاییس، ج۲، ص ۴۹.

۲- [۲] به المعجم المفهرس، ماده «رجس» مراجعه فرمایید.

انسانی از این نوع قذارت ها و پلیدی ها، ملازم با عصمت و پیراستگی از گناه می باشد.

گواه این مطلب جمله (وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) که به عنوان تأکید جمله قبل (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) وارد شده و همین جمله در قرآن در مورد پاکی از گناه و پیراستگی از خلاف به کار رفته است مانند:

(إِنَّ اللّهَ اصْطَفيكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفيكِ عَلى نِساءِ الْعالَمينَ).(۱)

«خدا تو را (ای مریم!) برگزید و پاکیزه گردانید و نسبت به زنان دیگر برتری بخشیده است».

این تطهیر جز پاکی از پلیدی های روحی و قذارت های معنوی که ملازم با عصمت است چیز دیگری نیست.

البته«تطهیر» دارای مراتب و درجاتی است و همه مراتب آن ملازم با عصمت نیست، چنان که قرآن مجید درباره مسجد قبا و نمازگزاران در آن مسجد می فرماید:

(...فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرينَ).(۲)

«در آنجا شخصیتهایی است که می خواهند پاکیزه گردند خداوند نیز افراد پاکیزه را دوست دارد».

ولی از آنجا که در آیه، پلیدی به صورت مطلق و همراه با (الف و لام) جنس، (الرجس) وارد شده و به حکم مضمون (لیذهب) طبیعت (الرجس) از آنان نفی شده و آنگاه با جمله (لیطهّركم تطهيراً) مورد تأکید قرار گرفته است، قطعاً مقصود، نفی همه نوع پلیدی خواهد بود و یک چنین

۱- [۱] آل عمران/۴۲.

۲- [۲] توبه/۱۰۸.

نفی و به تعبیر قرآن (اذهاب الرجس)، ملازم با عصمت خواهد بود و اگر مقصود نفی مرتبه ای از «رجس» مانند گناه کبیره بود، نفی رجس به صورت نفی(جنس) و تأکید آن با جمله (لِیُطَهِّرَکُمْ) مناسب نبود.

خلاصه به دو دلیل باید گفت: مطلق پلیدی وآلودگی معنوی اعم از صغیره و کبیره از اهل بیت نفی شده است:

۱. جنس وطبیعت «رجس» و «پلیدی» از آنان سلب شده است و نفی جنس ملازم با نفی تمام مراتب و افراد آن است.

۲. نفی پلیدی با جمله (لِیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) مؤکد شده است واگر مقصود نفی تمام مراحل نبود، تأکید چندان مناسب نمی باشد.

از این بیان روشن می گردد که نظریه برخی از مفسران که می گویند: مقصود از (الرِّجْسُ) شرک و یا گناهان کبیره است ، پایه ای ندارد وبا ظاهر آیه مخالف می باشد; زیرا «رجس» نه به معنای بت پرستی است و نه به معنای گناه کبیره، بلکه معنای وسیع و گسترده ای دارد که به صورت مطلق از اهل بیت نفی شده است و نفی یک شیء به صورت مطلق و بدون قید و شرط، ملازم با نفی تمام مراتب آن است نه مرتبه ای از آن; مانند: «لا رجل فی الدار»: «اصلاً مردی در خانه نیست» و یا «لا خیر فی الحیاه» : «اصلاً خیری در زندگی وجود ندارد».

۲. اراده تکوینی است نه تشریعی

اشاره

توضیح واقعیت اراده تکوینی وتشریعی در خدا به بحث گسترده ای نیاز دارد، ولی به طور اجمال می توان گفت: اگر اراده ومشیت حق، بر فعل خود (مانند آفرینش آسمان ها و زمین) تعلق بگیرد، آن اراده را اراده تکوینی می نامند

و آیه یاد شده در زیر به گونه ای این حقیقت را توضیح می دهد:

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) .(۱)

«فرمان او جز این نیست که هرگاه هستی چیزی را بخواهد، به آن فرمان (باش) می دهد و آن نیز موجود می گردد».

ولی هرگاه اراده او بر فعل دیگری تعلق بگیرد ــ با توضیحی که بعداً در این مورد خواهیم داد ــ و خدا از شخصی به عنوان انجام وظیفه چیزی را بطلبد مثلاً ـ بفرماید: نماز بگزار و زکات بده، چنین اراده ای، اراده تشریعی بوده و بنده خدا پس از تکلیف، در انجام و عدم آن کاملاً حرّ و آزاد خواهد بود.

البته این دو اراده از خصایص خدا نبوده، بلکه هر انسانی دارای اراده تکوینی بوده و اگر منصب و مقامی داشته باشد، طبعاً اراده «قانونی» نیز خواهد داشت. فرماندهی که در جبهه، آنجا که خود بخواهد آتش کند و تیر پرتاب کند، اراده او تکوینی است، آنجا که فرمان آتش صادر کند، اراده او تشریعی می باشد.

قراینی بر تکوینی بودن اراده

۱. اراده ای که آیه از آن سخن می گوید: اراده تکوینی است نه تشریعی؛ زیرا ظاهر آیه این است که اراده خدا بر فعل خویش به نام «اذهاب رجس» و «تطهیر» تعلق گرفته است نه بر فعل دیگری وچنین اراده ای جز اراده تکوینی چیزی نیست.

۲. اراده تشریعی خدا دایر بر پاکیزه شدن انسان ها به صورت تکلیف و درخواست، به گروه خاصی اختصاص ندارد، بلکه او خواهان پاکی همه انسانها به صورت تکلیف است و هدف از اعزام پیامبران و رسولان جز این

۱- [۱] یس/۸۲.

چیزی نیست و ــ لذا ــ خداوند پس از تکلیف به وضو، فلسفه آن را چنین بیان می کند:

(...وَلكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ...).(۱)

«ولی او می خواهد شما را پاک گرداند و نعمت خود را در حق شما به اتمام برساند».

ولی در آیه سخن از اراده طهارت گروه خاصی به نام «اهل بیت» به میان آمده است، از این جهت نمی توان آن را بر اراده تشریعی و این که خداوند با بیان تکالیفی و وظایفی خواهان طهارت این گروه است، حمل نمود، بلکه باید گفت خداوند طهارت و پاکی این گروه بالخصوص را علاوه بر اراده تشریعی، به صورت یک پدیده عینی از طریق اراده تکوینی خواسته است.

۳. دقت در الفاظ آیه به روشنی ثابت می کند که خدا نسبت به «اهل البیت» عنایت خاصی دارد و تعلق اراده او بر تطهیر در این مورد مانند تعلق اراده او بر تطهیر و تقوای نوع انسان ها نیست، درست است که اراده او به معنی تکلیف، بر طهارت همه انسان ها تعلق گرفته است و اهل البیت نیز مشمول این اراده می باشند، ولی در باره این گروه، اراده دیگری وجود دارد که منحصر به آنها است و از جنس آن اراده کلی و گسترده که همه مردم را در بر می گیرد، نیست و امور یاد شده در زیر نشانه انحصار این اراده بر این گروه می باشد و این اراده و رأی آن اراده کلی است که درباره همه مکلفین وجود دارد.

الف. خدا سخن خود را با ادوات حصر (إِنّما) آغاز کرده و این نشانه حصرِ اراده بر این گروه است و این که از آنان تجاوز نمی کند.

ب. مورد اراده را با لفظ (أَهل البيت) مشخص کرده و منصوب بودن

۱- [۱] مائده/۶.

این کلمه از حیث اعراب، به خاطر تقدیر حرف «ندا» یا جمله «اخصکم» می باشد، یعنی شما را می گویم نه دیگران را.

ج. متعلق اراده را با لفظ (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْس) بیان کرده ولی به آن اکتفا نکرده و جمله دومی یعنی (وَيُطَهِّرَكُمْ)را به عنوان تأکید آورده است.

د. در مقام تأکید به اصل فعل(لِيُطَهِّرَكُمْ) اکتفا نکرده و پس از آن مفعول مطلقی به نام (تَطْهِيراً) که خود تأکید جدیدی است، آورده است.

هـ. مفعول مطلق را به صورت «نکره» (تَطْهِيراً) آورده که حاکی از عظمت این تطهیر است، «أی یطهرکم تطهیراً عظیماً عجیباً»: یعنی پاکیزه کرد آنان را به نوعی که مردم با آن آشنایی ندارند و نهایت آن را درک نمی کنند.

و. این آیه بدون شک به گواهی سیاق آیه و این قراین پنج گانه، در مقام مدح و ستایش «اهل بیت» است و اگر اراده در مورد این آیه، همان اراده تشریعی باشد که در باره دیگر بندگان نیز حکمفرما است، هرگز مفاد آیه، مایه ستایش اهل البیت نخواهد بود، در حالی که وجدان هر انسان آگاه از زبان عربی، مفاد و هدف آیه را ثنا و ستایش تلقی می کند و آن را فضیلتی بر اهل البیت می داند و برداشت تمام مفسران و محدثان و مورخان نیز همین می باشد.

این نوع عنایت حاکی است که این اراده غیر از آن اراده کلی است که بر تمام انسان ها تعلق گرفته است و طبعاً به حکم «مغایرت دو اراده» دومی اراده تکوینی خواهد بود، اراده ای که تفکیک آن ازمراد، امکان پذیرنیست، چنان که بعداً خواهیم گفت.

در پایان یادآور می شویم که در آیه دو حصر وجود دارد:

۱. لفظ «إنّما» از ادوات حصر است که معمولاً در زبان فارسی به «این

است و جز این است نیست» ترجمه می گردد.

۲. لفظ (أهلَ البیت) پس از خطاب (عَنْكُمْ)وارد شده است و نصب آن به خاطر تقدیر فعل و یا حرف «ندا» است مانند: «أخص أهلَ البیت» و « یا أهلَ البیتِ».

هدف از هر دو «حصر» این است که مورد نظر از افاضه عصمت فقط «اهل البیت» می باشد و غیر آن را شامل نمی گردد.

ویژگی های دو اراده

اشاره

برای بازشناسی و جداسازی دو اراده از یکدیگر، می توان از دو ضابطه کمک گرفت:

الف. در اراده تکوینی متعلق ان، فعلِ خود مرید است در حالی که در اراده تشریعی متعلق آن، فعلِ دیگری است; البته بیان آن ضابطه به این شکل چندان استوار نیست; زیرا از نظر براهین فلسفی اراده مرید بر چیزی تعلق می گیرد که انجام آن در اختیار مرید باشد، در حالی که فعل دیگری از قلمرو اختیار و توان مرید بیرون است در این صورت چگونه می تواند آن را اراده کند حتی درمورد «تقنین» و «تشریع» اراده قانونگذار بر فعل خود تعلق می گیرد نه بر فعل دیگری و فعل او در این مورد، ابراز طلب و اظهار خواست او است که آن را در قالب «انشا» می ریزد ومی گوید:«بکن» از این جهت برای اصلاح این ضابطه باید گفت: که نتیجه اراده تشریعی، صدور فعل از غیر مرید است نه این که متعلق اراده، فعل دیگری می باشد.

ب. در اراده تکوینی مطلقاً خواه مرید خدا باشد یا بنده «تفکیک» مراد از اراده امکان پذیر نیست و اگر این مطلب را به صورت ضابطه کلی در مطلق مریدها نپذیریم ولی به طور مسلم در مورد خدا «اراده» و «تحقق» و «خواست»

و «شدن» با یکدیگر متلازم می باشند و خواست خدا با شدن آن شیء توأم است; زیرا نه نقصی در قدرت و توان«فاعل» وجود دارد و نه متعلقِ اراده یک شیء ممتنع و محال می باشد، در این صورت جهت ندارد که اراده او بر وجود چیزی تعلق بگیرد، امّا آن شیء تحقق نپذیرد.

در این صورت درمورد آیه باید گفت که: خداوند «عصمت اهل البیت» را خواسته و به آن نیز جامه عمل پوشانده است و مصونیت به صورت یک پدیده ضروری در روح و روان آنان تحقق پذیرفته است; در این صورت پرسش هایی پیش می آید که به تدریج مطرح می گردند.

الف. اراده تکوینی و آزادی معصوم

قراین یاد شده به روشنی ثابت کرد که منظور از «اراده» در این آیه، اراده تکوینی است و خواست خداوند در مورد آن با «شدن» همراه و همگام است و او عصمت «اهل البیت» را خواسته، وخواسته او نیز جامه عمل پوشیده است.

در این جا پرسشی مطرح می شود و آن این که: اگر اراده خدا در مورد عصمت «اهل البیت» تحقق پذیرفته است و آنان به حکم «امتناع تفکیک مراد از اراده»حتماً باید مصون و معصوم از گناه باشند در این صورت یک چنین عصمت حتمی و قطعی، با اختیار وحریّت آنان منافی می باشد و در ترک گناه و انجام واجبات مجبور خواهند بود و بر خلاف، و گناه و تمرد و طغیان قادر نخواهند بود، در حالی که برداشت ما از «عصمت» این است که معصوم در عین عصمت، قادر بر انجام گناه نیز هست، هر چند با توجه به آن، انجام نمی دهد و اگر عصمت اهل بیت مورد اراده تکوینی خدا باشد به حکم «امتناع تفکیک مراد از اراده» باید الزاماً معصوم باشند و چنین عصمتِ الزامی، با اختیار و آزادیِ معصوم سازگار نیست.

ص : ۳۶۵

و به دیگر سخن: یا باید اختیار وآزادی معصوم را حفظ کرد و او را در میدان عمل و کار، حر و آزاد گذارد به طوری که می تواند یکی از دو طرف کار را صورت دهد و یا باید از آن دست کشید و او را جبراً و الزاماً معصوم انگاشت که ناخواسته معصوم گردیده و پیراسته شده است، در این صورت برای حفظ آزادی معصوم و حریت او ناچاریم اراده خدا را در این مورد تشریعی بدانیم و عصمت اهل بیت را از قلمرو اراده تکوینی خدا خارج بدانیم.

پاسخ: این اشکال و به تعبیر دیگر این پرسش یکی از دیرینه ترین اشکال ها پیرامون استدلال با آیه بر عصمت اهل بیت است و علمای شیعه، در تفسیر و در رساله هایی که پیرامون آن نوشته اند به گونه ای به آن پاسخ گفته اند، و ما نیز در آغاز بحث، پس از اثباتِ «موهوبی بودن عصمت» در باره «افتخار بودن عصمت موهوبی» بحث و گفتگو کردیم که می توان پاسخ این پرسش را از آن استخراج نمود، ولی چون این پرسش در زوایای ذهن بسیاری از خوانندگان گرامی هست از این جهت مجدداً آن را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم:

توجه به معنای «عصمت» و واقعیت آن، می تواند راهگشای مشکل ما باشد، برای عصمت سه نوع واقعیت و یا به عبارت بهتر یک واقعیت به سه صورت می توان اندیشید و آن واقعیت ها و یا صورت های سه گانه یک واقعیت عبارتند از:

۱. عصمت: درجه والایی از تقوا و خداترسی.

۲. عصمت: علم تخلف ناپذیر به عواقب مخالفت و عصیان.

۳.عصمت: عشق و علاقه به کمال وجمال حق.

اینها واقعیت های عصمت و یا صورت های مختلفی از واقعیت آن می باشند، حالا اگر اراده تکوینی خدا بر این تعلق گیرد که بر فرد ویا گروهی

نعمت عصمت بخشد، این کار جز این که به آنان درجه والایی از تقوا و یا علم قاطع به عواقب گناه و یا اشتیاق به جمال و جلال حق بخشد و آنان را به خاطر یک رشته لیاقت ها و شایستگی های موروثی و اکتسابی، با چنین نعمتی مجهز سازد، چیز دیگری نمی تواند باشد، حالا باید دید که آیا اعطای چنین نعمتی به صورت حتم و قطع، موجب سلب قدرت و اختیار و آزادی از طرف می گردد، یا طرف در عین داشتن چنین تجهیزی، باز در انجام یکی از دو طرف کار، حرّ و آزاد می باشد؟

درست است که اراده تکوینی از «مراد» جدا نمی گردد و اگر عصمت فردی در قلمرو اراده خدا قرار گرفت، او حتماً و قطعاً و الزاماً باید معصوم باشد و پدیده عصمت در روح و روان او پدید آید و نمی تواند پس از اراده و خواست خدا، تحقق نپذیرد ولی عصمتِ موهوب و این نعمت الزامی به گونه ای نیست که اختیار را از صاحب آن سلب کند و دست او را در میدان عمل ببندد; زیرا نتیجه این اراده تکوینی این می شود که: انسان در سایه این موهبت الهی، حتماً دارای درجه والایی از تقوا گشته و علم و ادراکی راسخ و غیر مغلوب نسبت به آثار و عواقب گناهان به دست آورد، و یا شوق و عشق سوزانی به عظمت حق وجمال و جلال پیدا کند ولی وجود حتمی و قطعی این گونه ملکات و کمالات در روح و روان پیامبران و امامان، مایه سلب حریت، نفی آزادی و اختیار نمی گردد، بلکه آنان با داشتن چنین موهبتِ خارج از اختیار خود، قادر بر خلاف و عصیان می باشند; زیرا این ملکات و کمالات نفسانی، علت تامه بر ترک گناه و نفی عصیان نمی باشند، بلکه مقتضی کاملی هستند که آخرین جزء از این علت، مربوط به خود معصومان است.

مرحوم شیخ مفید برای توضیح«عصمت» مثالی را مطرح می کند و می گوید: بخشیدن «عصمت» از جانب خدا به یک نفر بسان دادن «ریسمان»

به «غریق» و یا افتاده در درون چاه است که می توانـد به آن ریسـمان چنگ بزند و بیرون آید، همچنان که می تواند آن را رها کنـد و غرق گردد، و یا در میان چاه بماند و دادن ریسـمان و به تعبیر شـیخ مفید «عصام» ملازم با نجات از غرق و بیرون آمدن از چاه نیست، بلکه باید طرف نیز تکانی بخورد، و به آن چنگ بزند و از آن به نفع خود استفاده کند.

ما نیز در این مورد می گوییم:

اعطـای «عصـمت» به یکی از معـانی سه گـانه، علت تـامه بر ترک گنـاه نیست، بلکه جزء دیگری نیز لازم دارد که بایـد خـود معصوم آن را پدید آورد و آن خواست و اراده او است که از «عصام» الهی برای سعادت خود بهره بگیرد، تا به صورت پاک و وارسته درآید و به همان حالت بماند.

درست است که خـدا خواسـته است که او دارای عصـمت گردد، و خواست او بـا شـدن مسـاوی و برابر است و تفکیـک پـذیر نیست، ولی معنای خواست او در این مورد جز این نیست که حتماً فرد، دارای چنین ملکه و کمالی گردد و ممکن نیست که او خواهـان تحقق چنین حـالتی در باره او باشـد ولی وی دارای چنین حالتی نشود، ولی دارا شـدن چنین حالتی به صورت الزامی، جز دارا بـودن «مقتضـی» و جزئی از علت تـامه، چیز دیگری نیست و بایـد شـخص معصوم بقیه اجزا و علت را تکمیـل کنـد، تا عملاًـ پیراسـتگی از گناه و پاکی از خلاف که نتیجه عصـمت است، تحقق پـذیرد و معنای مقتضـی، جز ایجاد زمینه برای ترک گناه چیز دیگری نیست و شـخص معصوم با آزادی و حرّیتی که دارد، می تواند از این زمینه بهره بگیرد، همچنان که می تواند آن را خنثی و بی اثر سازد.

ریشه اشـکال و یـا اصـرار بر سؤال این است که تصور شـده است که عصـمت موهوبی، همان ترک گناه و خلاف است آنگاه نتیجه گرفته شده است

ص : ۳۶۸

که ترک گناه در این صورت الزامی خواهد بود ولی از یک نقطه غفلت شده است و آن این که : مرکز عصمت و محل فرود این نعمت، روح و روان انسان است، در حالی که مرکز انجام و یا ترک گناه مربوط به اعمال خارجی انسان است در این صورت چگونه می توانند یکی باشند.

آنچه که به معصوم به صورت الزام داده می شود، عصمت و حالت نفسانی است، چیزی که در قلمرو اختیار و آزادی انسان قرار می گیرد، اعمال خارجی و رفتار و گفتار اوست، الزامی بودن یکی، منافی با اختیاری بودن دومی نیست، برای این که عصمت نسبت به ترک گناه و تمرّد، بسان علت تام به معلول خود نیست که جبری و الزامی بودن یکی، مایه جبری بودن دومی نیز شود، بلکه این حالت زمینه پاکی را در انسان افزایش می دهد به قدری که انسان در پرتو آن، با کمال آزادی و حریت بر دواعی گناه و خلاف پیروز می گردد و در عین حال عکس جریان نیز ممکن است، هر چند انجام نمی گیرد.

خلاصه: نتیجه تفکیک ناپذیری اراده از مراد و تلازم قطعی میان خواستن و شدن درباره عصمت پیامبران و امامان، جز این نیست که آنان چه بخواهند و چه نخواهند دارای چنین موهبت الهی و نعمت عظمای معنوی می شوند. ولی در عین برخورداری از آن، دست آنان در انجام و ترک هر فعلی باز است و آنان دربرخورداری از عصمت مجبورند، نه در ترک گناه و انجام واجبات! و این مطلب با توجه به مقتضی بودن ملکه عصمت و با توجه به دو مثال یاد شده در زیر کاملاً واضح می گردد.

۱.هیچ فرد عاقل و خردمندی حاضر نمی شود که در برابر بهای کمی (در برابر چند ریال) آبروی خود را بریزد بلکه نسبت به این عمل معصوم است در حالی که از انجام آن عاجز و ناتوان نیست و انجام ندادن گواه بر نتوانستن

نیست.

۲. خدای بزرگ بر انجام قبیح وکار زشت قادر و توانا است، ولی هرگز انجام نمی دهد و نکردن دلیل بر نتوانستن او نیست.

بنابر این معصوم در طول عمر، مصدر گناه نمی شود و هرگز مرتکب خلاف نمی گردد، ولی مرتکب نشدن و انجام ندادن گواه بر نتوانستن نیست.(۱)

ب. آیا این نوع عصمت افتخار نیست؟

در این جا پرسش دیگری نیز مطرح می گردد و آن این که: درست است که عصمتِ الزامی و جبری، ملازم با ترک گناه و به صورت اجبار و الزام نیست و عصمت مسأله ای است و ترک گناه مسأله ای دیگر، هر چند دومی به گونه ای از آثار اوّلی شمرده می شود ولی در هر حال عصمت موهوبی و تفضلی که از جانب بالا افاضه می گردد، و خود انسان آن را کسب نکند قابل ستایش نمی شود; زیرا کمالی قابل ستایش است که انسان آن را با کمال اختیار کسب کند، نه این که نخواسته از عالم غیب به او داده شود.

پاسخ: این پرسش تازگی ندارد و درباره کلیه مواهب غیبی جاری و حاکم است و پاسخ این پرسش را در مسأله «موهوبی» بودن عصمت در گذشته دادیم دیگر به آن باز نمی گردیم و حاصل آن گفتار این است: افاضه عصمت نیاز به وجود زمینه های پیشین دارد که در آنها ایجاد لیاقت و شایستگی نماید، وبخشی از این زمینه ها ارثی است و بخشی دیگر اکتسابی است که خود معصومان در طول زندگی آن را تحصیل می کنند.

۱- [۱] به این پرسش پاسخ دیگری نیز داده شده است و ما نیز در تعلیقه خود بر کتاب «أقطاب الدوائر» ص ۶۱_۶۳ به این پرسش پاسخ گفته۳ایم، ولی آنچه در این جا نگارش یافت از وضوح بیشتری برخوردار است.

ج. آیا آیه گواه بر فعلیّت تطهیر نیست؟

آیه در صورتی گواه بر عصمت خاندان رسالت شمرده می شود که اراده خدا در این مورد فعلیّت یافته و جامه عمل پوشیده باشد و استظهار این معنی در صورتی صحیح است که به جای (یُریدُ) ، «اراد» که از فعلیت و تحقق اراده حاکی است، گفته شود، در حالی که در آیه لفظ (یرید)که صیغه مستقبل است وارد شده و بیش از این دلالت نمی کند که خداوند در آینده چنین اراده ای خواهد کرد، وچنین تعبیری فقط از امکان آن حکایت می کند، ونه از وقوع آن.(۱)

پاسخ: این خرده گیری منشأ(۲) ای جز بی مهری به خاندان رسالت ندارد، در حالی که اگر این آیه ویا این لفظ درباره دیگران و یا در مورد دیگری وارد شده بود، هرگز چنین اشکال تراشی هایی انجام نمی گرفت و به گواه این که ما الآن یک سری آیاتی را مطرح می کنیم که همین لفظ (یرید)در آنها وارد شده است، در صورتی که به ذهن هیچ کس این اشکال خطور نمی کند.

خداوند پس از نکوهش شراب و قمار می فرماید:

(إِنَّما یُریدُ الشَّیْطانَ أَنْ یُوقَعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَالبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَالمَیْسِرِ...).(۳)

«این است و جز این نیست که شیطان می خواهد از طریق شراب و قمار در میان شما ایجاد عداوت و کینه کند».

قرآن پس از بحث گسترده پیرامون «نکاح» و «ازدواج» وبیان یک رشته

۱- [۱] الصراط المستقیم، ج۱، ص ۱۸۴، تألیف زین الدین بیاضی، متوفای ۸۷۷ به(نقل از مخالفان).

۲- [۲] مائده/۹۱.

۳- [۳] نساء/۲۶_۲۸.

احکام پیرامون آن، می فرماید:

(يُرِيدُ اللّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ...) .

«خداوند می خواهد احکام خود را بیان کند».

و در مورد دیگری می فرماید:

(وَاللّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ) .

«خداوند می خواهد با رحمت به سوی شما باز گردد».

(يُرِيدُ اللّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ).(۱)

«خداوند می خواهد بار شما را سبک کند».

چنان که درباره گروهی از متخلفان از جهاد، که در مدینه ماندند و در رکاب پیامبر شرکت نجستند، می فرماید:

(...يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللّهِ ...).(۲)

«می خواهند سخن خدا را دگرگون کنند».

آیا به ذهن یک عرب زبان و یا عربی دانی اشکال یاد شده خطور می کند، ویا همگان آنها را بر فعلیّت و تحقق اراده حمل می نمایند و می گویند، که فعل مضارع در این موارد به معنای «حال» است نه استقبال.

گذشته از این، اگر مقصود بیان امکان اراده باشد، در این صورت آیه مدح و ستایش در حق اهل بیت نخواهد بود; زیرا چنین امکانی درباره همه وجود دارد.

۱- [۱] فتح/۱۵.

۲- [۲] مائده/۴۷.

د.«رجس» موجود برطرف شده است

جمله(لِيُـذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) حـاكی از وجود رجس به معنی گناه در اهل بیت است، چیزی که هست به اراده خداونـد زدوده شده و آنان پاك گشته اند و این گونه تفسیر با عقیده شیعه سازگار نیست; زیرا شیعه آنان را در تمام عمر معصوم می داند.

پاسـخ: جواب این اشـكال نیز روشن است; زیرا لازمه «اذهـاب رجس» این نیست كه حتمـاً در طرف «رجس» و پلیـدی باشـد، سپس از بین برود، بلكه در صدق آن كافی است كه زمینه گناه در طرف باشد هر چند خود آن در كار نباشد.

توضـیح این كه هر انسانی از تن و روان، از ماده و معنا، از نفس و عقل، از تمایلات پایین و بالا آفریـده شـده و هر كـدام برای خود درخواست و تقاضایی دارنـد و نیمی از شخصـیت انسان را غرایز مرزنشـناس وتمایلات نفسانی، تشـكیل می دهـد كه اگر كنترل نشود انسان را در مسیر گناه و خلاف قرار می دهد وسرانجام او را آلوده به «رجس» می نماید و چون چنین زمینه ای در تمام افراد اعم از معصوم و غیر معصوم وجود دارد، نتیجه عصـمت خنثی كردن تقاضای این زمینه ها می باشـد، به گونه ای كه دیگر اثری از این مقتضی ها در زندگی معصوم دیده نمی شود; برای توضیح بیشتر می توان از مثال زیر كمك گرفت:

كـودكی از پـدر و مـادر سـالم متولـد می شود و در محیـط سـالم پرورش پیـدا می كنـد و سـرانجام به صورت نوجوانی قوی و نیرومند در می آید، درباره این كودك می گوییم: خداوند هر نوع بدبختی و بیماری را در زندگی این جوان از بین برده است در صورتی كه از روز نخست كوچك ترین بیماری و مایه بدبختی در زندگی او وجود نداشته است ولی چنین تعبیری با توجه به كودكان و نوجوانان

بدبخت و بیمار و با توجه به وجود مقتضی بیماری در نوع نوزادها و امکان آن در خصوص این نوزاد، صحیح و استوار خواهد بود.

این نوع اشکال ها و ایرادها، سرچشمه ای جز پیشداوری در حقّ اهل بیت ندارد، چه بهتر که ابتدا به تبیین مسأله مهم در تفسیر آیه و «تحدید» مفهوم «اهل البیت» و آنگاه به مصادیق آن بپردازیم.

۳. تحدید مفهوم «اهل البیت»

اشاره

مسأله مهم در تحلیل آیه، تحدید مفهوم اهل البیت و پس از آن، تعیین مصادیق آن در روز نزول آیه است و اگر مفسر ویا محدث و یا نویسنده ای در تفسیر آیه دچار اشتباه شده و لغزش قلم پیدا کرده است، بیشتر روی همین مسأله بوده است و ما نخست به تحدید مفهوم «اهل البیت» و سپس به تبیین مصادیق آن، وقت نزول آیه، می پردازیم.

لفظ «اهل البیت» به صورت مرکب در قرآن در دو مورد وارد شده است، یکی در همین آیه، دیگری در سوره هود آیه ۷۳ آنجا که فرشتگان به همسر ابراهیم می گویند.

(...رَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ...) .

«رحمت و برکات الهی متوجه شما خاندان است».

این لفظ از دو کلمه ۱.اهل، ۲. البیت. ترکیب یافته و مفهوم هر دو کلمه، واضح و آشکار است و به نقل سخنان فرهنگ نویسان عرب ، نیازی نیست و ترکیب این دو کلمه از وضوح آن نمی کاهد.

واژه «اهل» اگر چه عربی است ولی به خاطر ورود آن به زبان فارسی و انس ما با این لفظ در طول قرون آن را در ردیف دیگر کلمات فارسی درآورده

ص : ۳۷۴

است ووضع هر نوع معادلی برای آن در این زبان مفید نبوده و از خود آن واضح تر نخواهد بود و از مجموع استعمالات آن به صورت «مضاف» مفاد واقعی آن را می توان به دست آورد.

عرب می گوید:

«أهل الأمر: زمامداران».

(أَهْلُ الإِنْجِيل)(۱): «پیروان انجیل» .

(أَهْلُ الكِتابِ) ۲: «پیروان کتاب های آسمانی».

«أهلُ الإِسْلامِ:پیرو آیین اسلام».

«أهل الرَّجُلِ: کسانی که با مرد به نوعی پیوند نسبی وحسبی دارند».

أهل البَيْتِ: کسانی که در خانه ای به صورت مشترک زندگی می نمایند».

«أهل الماءِ: موجوداتی که در آب یا در کنار آن زیست می کنند».

تأهل در لغت عرب به معنی ازدواج، درمقابل «تعزب» است.

و در بسیاری از موارد لفظ «آل» دوشادوش لفظ «اهل» به کار می رود و از نظر فرهنگ نویسان ریشه آن همان «اهل» بوده است و با تبدیل «هـ» به «همزه» «أ أ ل» و قلب همزه دوم به الف به صورت «آل» در آمده است.(۲)

«عبد المطلب» در حمله «ابرهه» به مکه، حلقه باب کعبه را به دست گرفت و از خداوند خواست که حمله صلیبی ها را از سرزمین حرم دفع کند و چنین گفت:

«وانصر علی آل الصلیب... *** وعابدیه، الیوم آلک».(۳)

۱- [۱] آل عمران/۶۴.

۲- [۲] سان العرب، ج۱۱، ص ۲۸_ ۳۰.

۳- [۳] تاج العروس، ماده «اهل».

با توجه به موارد استعمال این کلمه می توان مفهوم این لفظ را به شرح زیر تحدید کرد: هر انسانی که نسبت به موضوعی (مضاف الیه) یک نوع انتساب و یا اختصاص و الفت و انسی دارد، به آن «اهل» آن شیء می گویند: از این جهت «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید:«أهل الرجل أخصّ الناس به»: «و خِصّیصانِ هر مردی، اهل او است».

و به دیگر سخن: هر موقع گفته شود: «أهل الرجل» مقصود کسانی است که به او وابسته بوده و از اتباع ومتعلقان او به شمار می روند.

روی این بیان نباید شک کرد که این لفظ دارای مفهوم وسیعی است و همان طور که فرزندان انسان را شامل است، همچنین همسر و یا همسران او را نیز در بر می گیرد.

آری مسلم در صحیح خود از «زید بن ارقم» روایت می کند که پیامبر میان مکه و مدینه در سرزمین «خم» به سخنرانی پرداخت و کتاب خدا و «اهل بیت» خود را سفارش کرد.

آنگاه که زید به روایت خود از پیامبر پایان داد یک نفر به نام «حصین» از وی پرسید: «اهل بیت» پیامبر کیست؟ آیا همسران او از «اهل بیت» او نیستند؟ وی گفت: نه به خدا سوگند همسر، یک عمر با مرد زندگی می کند، سپس مرد او را طلاق می دهد و او به سوی پدر و وابستگان خود باز می گردد.(۱)

البته این تفسیر، ناظر به بیان درجه اعلای اهل بیت است و اگر از آن صرف نظر کنیم، طبعاً همسران انسان در مدتی که پیوند زناشویی او با شوهر باقی است، جزو آنان می باشد.

۱- [۱] صحیح مسلم، ج۷، باب فضایل علی(علیه السلام) ، ص ۱۲۲، جامع الأُصول، ج ۱۰، ص ۱۰۳.

شگفت از نویسنده بد زبان و بد اندیشی است که جریان را معکوس فرض کرده و می گوید:

لفظ «اهل بیت»تنها بر همسر انسان گفته می شود، آنگاه به صورت مجاز به فرزندان و نزدیکان انسان اطلاق می گردد.

این جمله(۱) را به صورت استنتاج از کلمات لغویین می گوید، در حالی که از آنان قبلاً این جمله ها را نقل می کند:

از صاحب قاموس اللغه نقل می کند: «وللنبی أزواجه وبناته: اهل بیت پیامبر همسران و دختران او است».

از شارح قاموس نقل می کند: «والأهل للرجل زوجه و یدخل فیه أولاده»: «اهل مرد همسر او است و فرزندان نیز در «اهل» داخل می باشند».

از لسان العرب نقل می کند:«اهل الرجل أخص الناس به: خصیصان مرد را اهل می نامند».

در مجمع البحرین می گوید:«أهل الرجل آله وهم أشياعه وأتباعه».

در اقرب الموارد می گوید: «أهل الرجل عشيرته وأقرباه».

خلاصه: اگر نگوییم اهل بیتِ انسان تنها کسانی هستند که پیوند ثابت و استواری با مرد دارند، قطعاً عکس آن را نیز نمی توان گفت(یعنی این لفظ همسران را در درجه نخست و فرزندان را در دوم ــ آن هم به صورت مجاز ــ شامل می گردد) و اگر برخی از لغویین «اهل الرجل» را به همسر تفسیر کرده اند، هدف بیان مثال و نمونه است و گرنه هر فردی که به نوعی با مرد خانه پیوندی داشته باشد، همگان «اهل بیت مرد» می باشند.

۱- [۱] الشیعه و أهل البیت، ص ۱۶.

خلاصه: فرزندان انسان«اهل بیت» مرد به شمار می روند. سخن درباره همسران است و از نظر لغت و قرآن نیز این لفظ آنها را در بر می گیرد به گواه این آیات:

(...إِنّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلاَّ امْرَأَتَكَ كانَتْ مِنَ الْغابِرينَ) .(۱)

«ما تو وکلیه اهل خانه تو را نجات خواهیم داد، جز همسرت که از هلاک شوندگان است».

استثناء (اِمْرَأَتَكَ) از لفظ (أَهْلَكَ) نشانه روشنی بر شمول آن بر همسر است و دلیلی ندارد که استثنا را استثنای منقطع بگیریم.

موسی (علیه السلام) در راه خود از مدین به مصر، آتشی را از دور مشاهده می کند و می گوید:

(...قالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی آتیكُمْ مِنْها بِخَبَر...).(۲)

«به خانواده خود گفت: در این جا توقف کنید، من از نقطه ای که آتش روشن است خبری بیاورم».

و به همین مضمون است آیه هفتم از سوره نمل که درباره ابراهیم می فرماید:

(فَراغَ إِلى أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْل سَمين) .(۳)

«ابراهیم به سوی اهل بیت خود رفت و برای مهمانان خود گوسفند چاقی آورد».

این آیات و نظایر آنها نشانه این است که همسر انسان نیز جزو اهل بیت

۱- [۱] عنکبوت/۳۳.

۲- [۲] قصص/۲۹.

۳- [۳] ذاریات/۲۶.

است همچنان که فرزندان نیز جزو اهل خانه به شمار می روند.

تحدید «اهل البیت » از نظر مصداق

تـا اینجـا توانستیم لفـظ «اهـل بیت» را از نظر مفهوم روشن سازیم، اکنون وقت آن رسـیده است که به بیان مصادیق آن در روز نزول آیه بپردازیم.

شکی نیست که اگر دلیلی در خود آیه و یا خارج آن بر تخصـیص این مفهوم وسیع، بر افراد معیّنی وجود نداشته باشد باید آن را بر تمام افرادی که این مفهوم آنها را در بر می گیرد، حمل کنیم و بگوییم که مقصود کلیه کسانی است که به نوعی با پیامبر پیوند نسبی وحسبی دارند و به نوعی جزو بیت او شـمرده می شوند ولی اگر قراین قاطع، بر تخصیص آن بر افراد معینی گواهی دادند و شواهدی در خود آیه ویا در کلمات پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بر اختصاص آن بر گروه خاصی دلالت کند، در این صورت باید از آنها تجاوز نکرد.

قراینی بر محدود بودن مصادیق

اشاره

قراینی داخلی و خـارجی به روشـنی گواهی می دهنـد که مقصود از «اهـل الـبیت» گروه بس معـدودی است و هرگز همسـران پیـامبر و یـا دیگر بسـتگان او را در بر نمی گیرد مجموع این قراین را به ترتیب بیـان می کنیم تـا احاطه و تسـلط بر مطلب آسان باشد.

الف. مقصود بیت معهود است، نه هر بیت و یا چند بیت

نخست بایـد توجه نمود که الف و لاـم «البیت» چیست؟ آیـا «الف و لاـم» جنس است یا اسـتغراق ویا «عهـد»؟ شـکی نیست که احتمال نخست کاملاً مردود است؛ زیرا اولی در مواردی به کار می رود که مقصود بیان ویژگی طبیعت

باشد مانند: الرجل خیر من المرأه ــ یا ــ الجراده خیر من تمره، و هدف آیه بیان حکم طبیعت اهالی متعلق به جنس بیت نیست، همچنان که دومی نیز مقصود نیست و گرنه شایسته بود مانند آغاز آیه (وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنّ) به جای مفرد صیغه جمع بیاورد و بگوید «اهل البیوت» در این صورت احتمال سوم متعین است و باید گفت خانه معهودی میان متکلم و مخاطب، مورد نظر متکلم است و این خانه معهود جز خانه علی (علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام)که شمول آیه بر آن، مورد اتفاق تمام مفسران است، خانه دیگری نیست; زیرا جز دو نفر از خوارج مانند عکرمه و مقاتل، احدی از مفسران و محدثان در شمول آیه بر این بیت شک و تردید نکرده است و اگر سخنی هست درباره افراد دیگر است وچون جز یک خانه معهود، خانه دیگری مورد نظر آیه نیست، طبعاً این خانه، خانه علی خواهد بود و احتمال شمول آن بر افراد دیگر مستلزم ابطال «عهد» بودن الف و لام است.

خلاصه: آیه ناظر به اهل یک بیت معهود ومشخصی می باشد وچنین بیتی جز بیت امام، بیت دیگری نمی باشد و هر نوع احتمال گسترش، مستلزم مخالفت با اتفاق مسلمانان و یا نفی معهود بودن «البیت» است; اگر بگوییم مقصود فقط بیت عایشه یا بیت حفصه است در این صورت بیت فاطمه از تحت آیه بیرون می رود و این بر خلاف اتفاق مسلمین است و اگر بگوییم هر دو را شامل است، لازمه آن، ابطال «عهد» بودن الف و لام است.

ولی با توجه به روایاتی که حاکی از نزول آیه در خانه «امّ سلمه» است می توان گفت که مقصود از «البیت» خانه «امّ سلمه» است که حادثه انداختن کسا بر سر افراد معین در آن جا اتفاق افتاد و آیه به افراد حاضر در آن بیت اشاره می کند، واگر «امّ سلمه» را استثنا نمی کرد او را نیز در بر می گرفت.

ب. مقصود از «البیت» بنا و ساختمان نیست

دلیل پیش بر این اساس بود که مقصود از «البیت» خانه خشتی و گلی است، ولی می توان گفت که اساساً مقصود از «البیت» خانه خشتی وگلی نیست، بلکه مقصود بیت نبوت و مرکز وحی و مهبط نور الهی است.

بیت به معنای «خشت و گل» و اهل به معنای کسانی که در درون آن به عللی زندگی مشترک دارند، همان است که در آغاز این آیه آمده، آنجا که قرآن به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)دستور می دهد که در خانه های خود قرار بگیرند ومانند زنان جاهلیتِ نخست، در مجامع عمومی ظاهر نشوند، چنان که می فرماید:

(وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الأُولی) .

«در خانه های خود قرار گیرید و مانند دوران جاهلیت نخست بیرون نیایید!».

در این آیه هر اتاقی از اتاق های زنان رسول خدا «بیتی» حساب شده که متعلق به یکی از همسران بوده است دستور داده شده است که در آن استقرار یابند و به نحو زننده بیرون نیایند.

در حالی که در آیه مورد بحث ، مسأله «بیوت» یا «خانه ها» مطرح نیست، مسأله «بیت» و «خانه» واحد و کسانی که به نوعی با این بیت ارتباط دارند و از منسوبین آن به حساب می آیند مطرح است و در این صورت باید گفت: مقصود از «البیت»، بیت معنوی و غیر مادی است که از آن به «بیت النبوه» و یا «بیت الوحی» تعبیر می کنیم و از باب قیاس «معقول» به «محسوس» برای امور معنوی مانند «نبوت» و «وحی» بیت و خانه و مسکن و مأوایی فرض می نماییم و می گوییم: «بیت النبوه».

روی این فرض این لفظ تنها افرادی را شامل می گردد که از نظر طهارت و پاکی، علم و دانش به پایه ای برسند که واقعاً بتوان آنها را اهل این بیت وجزو

ص : ۳۸۱

این دودمان خوانـد، در چنین انتسابی تنها پیونـد مادی مطرح نیست، بلکه پیوند معنوی نیز مطرح می باشد که در عده انگشـت شماری محصور می باشد.

روی این بیـان اضـافه «اهـل» به «البیت» در آیه (أهـل البیت)ماننـد اضافه «اهل » به «الکتاب» و «الإنجیل» است که در قرآن وارد شده است یعنی کسانی که با «کتاب» و یا خصوص «انجیل»یک نوع ممارست و مخالطت دارند و گردِ آن می گردند مانند:

(قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا إِلی کَلِمَه سَواء بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ...).(۱)

«بگو ای اهل کتاب بیایید همگی دور کلمه مشترکی که میان ما هست گرد آییم».

و مانند:

(وَلْیَحْکُمْ أَهْلُ الاِْنْجِیلِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فیهِ...).(۲)

«اهل انجیل به آنچه که در آن وارد شده است حکم کنند».

خلاـصه:مقصود از «البیت» بیت نبوت و مهبـط وحی و مرکز تنزیـل است و مقصود کسانی هسـتند که از نظر فکری و روحی به نوعی بـا بیت نبوت و خـانه وحی از آن نظر که مرکز این امور است در ارتبـاط و پیونـد باشـند، نه هر کسـی که بـا پیامبر پیوند مادی و ارتباط نسبی و حسبی دارد، هر چند از نظر روح و فکر در قطب مخالف و یا در طرف بسیار نازل قرار گیرد.

زمخشری در کشاف در تفسیر آیه هفتاد و سوم سوره هود همین نکته را یادآور شده است و اگر در تفسیر سوره احزاب گفتار قبلی خود را به خاطر داشت، در این جا نیز درست تر و بهتر فکر می کرد.

۱- [۱] آل عمران/۶۴.

۲- [۲] مائده/۴۷.

وی می گوید: فرشتگان به ابراهیم و همسر او ساره نوید می دهند که به همین زودی دارای فرزندی به نام اسحاق می شوی ساره می گوید: آیا ممکن است منِ پیرزن از شوهری پیر، دارای فرزند گردم در این موقع فرشتگان می گویند:

(...أَتَعْجَبينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَميدٌ مَجيدٌ) .

« آیا از فرمان و دستور خدا در شگفت هستی، رحمت و برکتهای او بر شما خاندان است او ستوده و نیکوکار است».

کشاف در تفسیر آیه می گوید: ساره در خانه آیه های الهی و مرکز اعجاز و امور خارق عادت زندگی می کرد، از این جهت شایسته بود به جای تعجب، خدا را سپاسگزار گردد و فرشتگان با جمله (رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ)می خواهند بگویند: خداوند با این نوعِ اعجازها و کرامت ها شماها را عزیز گردانیده و نعمت های خود را بر شما خانواده ارزانی داشته است دیگر نباید تعجب کنید.(۱)

بنابر این، بیت در این موارد، کنایه از محلّ نبوت، و مرکز وحی و مهبط رسالت است و اهل چنین مکانی باید کسانی باشند که از هر جهت با صاحب نبوت متناسب وهماهنگ باشند و تنها انتساب نسبی و یا حسبی بدون هماهنگیِ روحی و روانی کافی نیست.

اتفاقاً در مذاکره گسترده ای که میان ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) با قتاده بن دعامه بصری انجام گرفت، خود قتاده با طبع عربی خود دریافت که مقصود از

۱- [۱] کشّاف، ج۲، ص ۱۷: «انّ هذه وأمثالها مما يُكرمكم به ربُّ العزهِ ويَخصُّكم بالإنعام به، يا أهل بيتَ النبوه، فليست بمكان تعجب».

«بیوت» در آیه :(فی بُیُوت أَذِنَ اللّهَ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَفِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ والآصالِ) [(۱)](#) . خانه های سنگی و گلی نیست ابو حمزه ثمالی می گوید:امام به قتاده گفت: «وَیْحَکَ أَتَدْری أَیْنَ أَنْتَ، أَنْتَ بَیْنَ یَدَیْ بُیُوت أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ... فَأَنْتَ ثَمَّ ،وَنَحْنُ أُولئِکَ».

«می دانی تو کجا هستی؟ تو در برابر خانه هایی هستی که خدا اجازه داده است که رفعت پیدا کنند، تو ای قتاده آنجا هستی وما ، بینِ همین بیوت و خانه ها هستیم».

در این موقع قتاده به تصدیق امام برخاست و در تأیید او گفت:«صَدَّقْتَ وَاللّهِ جَعَلَنِیَ اللّهُ فَداکَ وَاللّهِ ما هِیَ بُیُوتُ حِجارَه وَلا طِین».

«درست گفتی! خدا مرا فدای تو قرار دهد، این خانه ها خانه های سنگی و گلی نیست» .

یعنی مقصود گروهی است که به بیت نبوت وشجره رسالت منتسب گردد.[(۲)](#)

این احتمال اگر هم در آغاز نزول آیه قطعی نباشد ولی پس از مرور زمان لفظ «اهل البیت» در معنی بیت نبوت، تعین پیدا کرده و جز این، معنی دیگری از این لفظ به اذهان خطور نمی نمود، و هم اکنون نیز چنین است.

ج. مذکر آوردن ضمایر

قرآن پیرامون همسران پیامبر در سوره احزاب از آیه بیست و نهم تا آیه سی و چهارم بحث و گفتگو می کند و در تمام آیات، ضمایر مربوط به همسران پیامبر را مطابق قواعد ادبی مؤنث می آورد، در این مورد متجاوز از بیست ضمیر مؤنث به کار می برد و می فرماید:(کُنْتُنَّ* فَتَعالِینَ * أُمَتِعْکُنَّ*أُسَرِّحْکُنَّ*

۱- [۱] نور/۳۶.

۲- [۲] فروع کافی، ج۶، ص ۲۵۶، چاپ دارالکتب الإسلامیه.

تُرِدْنَ* لَسْتُنَّ* اتَّقَيْتُنَّ* فَلا تَخْضَعْنَ* قلنَ*قَرْنَ بُيُوتِكَنَّ*تَبَرُّجْنَ* اتِينَ* أَطِعْنَ*وَاذْكُرْنَ* و...) .

ولی هنگامی که به آیه مورد بحث می رسد که در ذیل آیه سی و سه قرار دارد یک مرتبه لحن سخن دگرگون می شود و مخاطب عوض می گردد وضمایر را مذکر می آورد و می گوید:(عَنْكُمُ الرِّجْسَ) و (يُطَهِّرَكُمْ) در این صورت باید دقت کرد که هدف از این دگرگونی چیست؟

این دگرگونی جز این نیست که آیه درباره غیر این گروه نازل شده هر چند در سیاق آیات مربوط به آنها آمده است، حالا نکته این «تداخل» چیست وچرا در اثنای گفتگوی با همسران، یک مرتبه طرف خطاب دگرگون می شود ومطلب مربوط به غیر آنان به میان می آید آنگاه، دو مرتبه به بحث پیرامون همسران باز می گردد؟ فعلاً در باره آن بحث نمی کنیم وآن را به آینده واگذار می کنیم.

کسانی که اصرار می ورزند آیه مورد بحث را مربوط به همسران پیامبر بدانند در توجیه مذکر بودن ضمایر به قدری دچار تکلّف می شوند که صرف وقت در نقل کلمات آنان چندان سودی ندارد.

د. مسأله تکوینی بودن اراده

در گذشته روشن کردیم که اراده وارد در آیه، تکوینی است نه تشریعی، وبه دیگر سخن اراده ای است که متعلق آن قطعاً تحقق پذیرفته ــ نه این که اراده ای است که هم ممکن است تحقق بپذیرد و هم ممکن است که تحقق نپذیرد ــ یعنی از قبیل اراده آفرینش آسمان ها و زمین است که اراده از مراد تفکیک نمی پذیرد، نه از قبیل درخواست ایمان و تقوا یا نماز و روزه از مکلفین که در برخی مؤثّر است و در برخی دیگر مؤثّر نیست.

ص : ۳۸۵

بنـابر این مراد خـدا در آیه که عبـارت است از: بردن پلیـدی هـای روحی وآلودگی معنوی و پـاکیزگی از خلاف و گناه، قطعاً تحقق پذیرفته است و «اهل البیت» وارد در آیه مصون از گناه و پیراسته از خلاف می باشند و مصادیق این مفهوم بسیار محدود و معـدود خواهـد بود و هرگز نمی توان گفت که کسانی که به نوعی به بیت نبوی، پیوند نسبی و حسبی داشـتند مشـمول مفاد آیه می باشند. و هیچ کس نیز ادعای عصمت درباره آنان نکرده است.

اهل البیت در لسان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

قراین موجود در متن آیه به گونه ای پرده از روی مصادیق «اهل البیت» برداشت و ثابت نمود فقط عده بس معدودی می توانند مصداق آیه باشند، هر چند انگشت روی اسامی و دیگر مشخصات آنان ننهاد.

اکنون وقت آن رسیده است که برای تعیین مصادیق آن، به احادیث اسـلامی و سخنان پیامبر گرامی مراجعه نمود، و مشکل را از این راه باز گشود و آنان را به درستی شناخت.

خوشـبختانه در این مـورد روایـات بس انبـوهی وارد شـده و مسأله را به خـوبی روشن سـاخته است و بیش از همه دو مفسـر و محدث بزرگ آنها را در کتاب های تفسـیر خود آورده اند و نقل مجموع این روایات آن هم با اسـناد و متون، مایه گستردگی سخن می باشـد همین انـدازه یـادآور می شـویم که طبری در تفسـیر خـود(۱)، هفـده حـدیث وجلال الـدین سـیوطی در «الدر المنثور»(۲) چهارده حدیث نقل کرده اند و اسانید همگی به صحابه و تابعان منتهی می گردد و

۱- [۱] ج۲، ص ۵_۷.

۲- [۲] ج۵، ص ۱۹۸_۱۹۹.

بخشی از این احادیث از حدیث های صحیح به شمار می رود، وبه خاطر کثرت و فزونی طرق حدیث نیازی به بررسی اسناد و روایات نیست، بالأخص که در طول قرون، بزرگان تفسیر و حدیث و تاریخ، این احادیث را پذیرفته و با آنها احتجاج نموده اند و مراجعه به این احادیث در کتب یاد شده در مورد آیه، ثابت می کند که آن عده معدودی که به حکم اراده تکوینی خدای بزرگ، از خلاف و گناه پیراسته می باشند عبارتند از خمسه طیبه، یعنی پیامبر گرامی، علی امیر مؤمنان، فاطمه سیده نساء العالمین و دو سبط پیامبر حسن مجتبی و حسین سالار شهیدان (سلام اللّه علیهم اجمعین). البته در برابر این احادیث، دو حدیث مخالف نیز نقل شده که بعداً مورد بحث و بررسی قرار می گیرند.

و ماقبل از نقل متن برخی از این روایات، اسامی شخصیت هایی از صحابه و تابعین که این احادیث را از پیامبر نقل کرده اند، در اینجا منعکس می کنیم:

محمد بن جریر طبری متوفای سال ۳۱۰، در تفسیر خود(۱) احادیث هفده گانه را از شخصیت هایی مانند:

۱. ابوسعید خدری، ۲. انس بن مالک، ۳. ابو اسحاق، ۴. واثله بن الاسقع، ۵. ابوهریره، ۶. ابو الحمراء، ۷. سعد بن وقاص، ۸. علی بن الحسین، ۹. عایشه و امّ سلمه و... که سند شش حدیث از آن احادیث به «امّ سلمه» منتهی می گردد، نقل کرده است.

جلال الدین سیوطی در «الدر المنثور»(۲) احادیث چهارده۳ گانه خود را علاوه بر شخصیت های گذشته، از «ابن عباس» نیز نقل می کند و مفاد

۱- [۱] ج۲۲، ص ۵_۷.

۲- [۲] ج۵، ص ۱۹۸_ ۱۹۹.

مجموع روایات جز منحصر کردن «مفهوم» آیه در خمسه طیبه چیز دیگری نیست، آیا می توان این روایات را در تفسیر آیه نادیده گرفت، و از کنار آنها بی تفاوت گذشت؟ اگر یک دهم این روایات در مورد دیگران وارد شده بود، همگان آن را اخذ می کردیم و ابهام آیه را از نظر مصداق برطرف می ساختیم و اگر بر این بخش از این روایات بخشی دیگر از روایاتی که علمای شیعه از خود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و از فرزندان آگاه و پاکدامن او نقل کرده اند، بیفزاییم در این صورت مسأله به مرتبه «بداهت» می رسد و هر نوع شک و تردید، ریشه ای جز لجاجت در برابر فضایل فرزندان رسول خدا نخواهد داشت.

محدثان شیعه، احادیثی فراوان پیرامون نزول آیه در باره خمسه طیبه نقل کرده اند که به خلاصه آنها اشاره می شود:

سید هاشم بحرانی متوفای سال ۱۱۰۷ در کتاب «غایه المرام» (۱) چهل و یک حدیث از کتاب های اهل تسنن و سی و چهار حدیث از کتاب های شیعه نقل کرده است و باز در کتاب تفسیر برهان(۲) شصت و پنج حدیث نقل نموده است.

شیخ عبد علی عروسی در تفسیر نور الثقلین(۳) بیست و پنج حدیث نقل نموده است.

مضمون احادیث حاکی است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)برای تحدید مصادیق «اهل البیت» به دو نوع عمل دست زده که هرکدام در مورد خود بسیار جالب است:

۱. کسا و عبا و یا قطیفه ای بر سر پنج تن افکند و امّ سلمه را که قصد

۱- [۱] ص ۲۸۷_ ۲۹۲.

۲- [۲] ج۳، ص ۳۰۹_ ۳۲۵.

۳- [۳] ج۴، ص ۲۷۰_ ۲۷۷.

ورود به زیر کسا را داشت از دخول تحت کِسا بازداشت و این جمله را گفت: «خدایا اینان اهل بیت من می باشند پروردگارا پلیدی را از آنان دور ساز!».

۲. به مدت هشت ماه و یا بیشتر، موقع رفتن به مسجد برای گزاردن نماز صبح در خانه زهرا را می زد و آنان را برای نماز دعوت می کرد و آیه را تلاوت می نمود.

بنابر این، پیامبر با این دو عمل، کاملاً مصادیق آیه را روشن می کرد; اینک به صورت فشرده به ترجمه و نقل برخی از احادیث می پردازیم:

۱. ابو سعید خدری می گوید: «قالَ رَسُوُل اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم): نُزِّلَتْ هذِهِ الآیَهُ فِیَّ وَفی عَلِیّ وَفاطِمَهَ وَحَسَن وَحُسَیْن».

«رسول اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: این آیه درباره من و علی و فاطمه و حسن وحسین فرود آمده است».

امّ سلمه می گوید: این آیه در خانه من نازل گردید، و همان روز زهرا (علیها السلام)غذایی به حضور پیامبر آورد، پیامبر فرمود: برو ابن عمت علی و دو فرزند خود را بیاور، زهرا در حالی که دست فرزندان خود را گرفته بود و علی نیز پشت سر اوحرکت می کرد، وارد محضر رسول خدا شد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حسنین(علیهما السلام) را در آغوش خود گرفت و علی (علیه السلام) در سمت راست پیامبر و دخت او در سمت چپ او نشستند و هر پنج نفر مشغول خوردن غذایی شدند که دخت گرامی پیامبر درست کرده و به حضور پیامبر آورده بود، ناگهان وحی الهی نازل شد. وآیه تطهیر را آورد، در این موقع پیامبر کسایی را که شبها آن را به روی خود می کشید، برداشت و همه را زیر آن کساء قرار داد و دست خود را از زیر کسا بیرون آورد و به آسمان اشاره کرد و سه بار گفت:

«اَللّهُمَّ إِنَّ هؤُلاءِ أَهْلُ بَیْتی وَخاصَّتی فَاذْهِبْ عَنْهُمَا الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ

تَطْهِيراً».

من با شنيدن اين جمله خواستم زير كِسا درآيم و مشمول چنين فضيلتى گردم از اين جهت گوشه كسا را بالا زدم تا ضميمه آنان شوم، پيامبر آن را از دست من كشيد، گفتم: اى رسول خدا من جزو اهل بيت تو نيستم؟! پيامبر بدون اين كه يكى از دو طرف قضيه را تصديق كند فرمود:

«إنّكِ على خَيْر أَنَّكِ مِنْ أَزْواجِ النَّبِىّ».

«تو زن نيكى هستى و از همسران پيامبر مى باشى».

مضمون حديث كه در كتاب هاى حديث و تفسير نقل شده، همگى مى رساند كه مفاد آيه از خصايص اين پنج نفر است و غير آن پنج نفر، حتى بهترين و پاكترين همسران او در اين فضيلت شركت ندارند.

رسول گرامى (صلى الله عليه وآله وسلم) به روايتى چهل روز و به روايت ديگر هشت ماه و به روايت سوم، نُه ماه، هنگامى كه براى گزاردن نماز صبح، به مسجد مى رفت، به در خانه على (عليه السلام)مى آمد و مى گفت:

«الصَّلاةُ، الصَّلاةُ،(إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً) ».

و اين حديث از ابو سعيد خدرى و ابى الحمراء نقل شده و متون روايت آنان در «الدر المنثور» وارد شده است.

سيد علوى حداد مؤلف كتاب «القول الفصل فيما لبنى هاشم و قريش من الفضل»(۱) مى نويسد:

حديث امّ سلمه را مسلم در صحيح، ترمذى در جامع، احمد در مسند، حاكم در مستدرك، بيهقى در سنن، ابن حِبّان در صحيح ، و نسايى و

۱- [۱] ج ۹، ص ۴۸.

طبرانی در معجم کبیر، ابن جریر و ابن المنذر و ابن أبی الحاتم در تفسیر خود آورده اند و گروهی به صحت اسناد حدیث اعتراف کرده و از میان صحابه پانزده نفر مانند علی و حسنین، عبد اللّه بن جعفر، ابن عباس و ام سلمه و عایشه و سعد بن ابی وقاص و انس بن مالک و ابو سعید خدری و ابن مسعود و معقل بن یسار و واثله بن الاسقع و عمر بن ابی سلمه و ابو الحمراء نقل کرده اند.

آیا با توجه به این روایات باز می توان برای آیه، مفهوم و تفسیر دیگری جست؟ شگفت از سر دبیر مجله «ترجمان الحدیث» لاهور پاکستان «احسان الهی ظهیر» است که خود را مترجم و سخن گوی احادیث نبوی می داند; امّا با کمال وقاحت و بی شرمی این همه احادیث را که نشانگر اختصاص تطهیر به این گروه است نادیده گرفته و در کتاب «الشیعه واهل البیت» به روایت (عکرمه) خارجی اعتماد کرده و می گوید: مقصود همسران پیامبر است و می افزاید که فرزندان او نیز مجازاً در آن داخل است وما در میان نظریات دیگر، در این باره گفتگو خواهیم کرد و به تحلیل آن خواهیم پرداخت.

علمای اسلام وآیه تطهیر

نقل حتی بخشی از کلمات و سخنان دانشمندان اهل تسنن پیرامون آیه، خواه در کتاب های تفسیری و خواه در حدیثی برای ما امکان پذیر نیست تا چه رسد به همه آنها . افرادی که بخواهند از کلمات آنان آگاه گردند. به کتاب های تفسیر پیرامون آیات یاد شده مراجعه کنند:

۱. آیه مباهله:

(...فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ...).(۱)

ترمذی در صحیح خود می نویسد: وقتی آیه یاد شده نازل گردید: «دَعا

۱- [۱] آل عمران/۶۱.

رَسُولُ اللّهِ عَلِيّاً وَفاطِمَهَ وَحَسَناً وَحُسَيْناً فَقالَ: اللّهمَّ هؤلاءِ أَهْلِی».(۱)

«پیامبر، علی و فاطمه وحسن و حسین را خواست و گفت: خدایا اینان اهل بیت من هستند».

۲. در آیه مودت:

(...قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُربی...) .(۲)

۳.آیه مورد بحث: (إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ...) .

و در بسیاری از تفاسیر به هنگام تفسیر این آیات به نزول آیه تطهیر درباره خمسه طیّبه، اشاره شده است.

۴. علاّمه مجلسی در بحار الأنوار(۳) نزول آیه را درباره پنج تن از سی وچهار محدّث و مفسّر نقل کرده است.

۵. در تعالیق ارزنده «احقاق الحق»(۴) نزول آیه درباره خمسه طیبه، از هفتاد و دو کتاب حدیثی و تفسیری نقل شده و متون عبارت بسیاری از آنها نقل گردیده است و مراجعه به این متون و نصوص با تعیین جلد و صفحات و محل طبع کتاب،نزول آیه را درباره خصوص پنج نفر به حدّ بداهت می رساند و باید هر نوع شک و تردید را یک نوع انحراف از ولایت خاندان پیامبر دانست، چون مصادر یاد شده در دسترس عموم قرار دارند، ما خوانندگان گرامی را به این کتاب ها حواله می نماییم و پیش از تشریح دیگر نظریات پیرامون آیه، به پاسخ یک پرسش مبادرت می ورزیم:

۱- [۱] صحیح ترمذی، جامع الأُصول، ج۱۰، ص ۱۰۰.
۲- [۲] شوری /۲۳.
۳- [۳] ج۳۵، ص ۲۰۶_ ۲۲۶.
۴- [۴] ج۲، ص ۵۰۲_ ۵۴۴.

مشکل سیاق آیات

اشاره

مهم ترین پرسش پس از تحدید «اهل البیت» از نظر مفهوم و یا مصداق، پاسخ به سؤال از سیاق آیات است; زیرا آیه مورد بحث در ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر وارد شده و حتی در مصاحف جزئی از آیه سی و سوم به شمار آمده است که مربوط به آنان می باشد در این صورت چگونه می توان گفت: این آیه از ماقبل و مابعد خود بریده است و مربوط به گروه دیگر می باشد؟

پاسخ: شکی نیست که وحدت سیاق یکی از امارات کشف مراد است، و پیوسته ما از مطالب قبل و بعد سخن متکلم، مقصود او را به دست می آوریم، ولی وحدت سیاق آنجا گواه بر مقصود متکلم است که دلیل قوی تر و نیرومندتری بر خلاف آن در کار نباشد در حالی که در آیه مورد بحث جریان چنین است; زیرا احادیث متواتر و یا مافوق آن گواهی می دهند که آیه «تطهیر» به صورت آیه مستقل نازل شده و در ذیل آیه سی وسوم قرار گرفته است و هرگز متمم آن نمی باشد چیزی که بر استقلال آن گواهی می دهند سه مطلب است:

گواه نخست بر استقلال نزول آیه

احادیث فزون از حد(خواه بگوییم که این آیه مربوط به خمسه طیبه است یا غیر آن) همگی به نزول استقلالی آن (نه نزول آن ضمن

آیات مربوط به همسران پیامبر) گواهی می دهند و می گویند: آیه (إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ...) در خانه (امّ سلمه) آنگاه که فاطمه (سلام اللّه علیها) غذایی پخت...، نازل گردید و یا می گویند این آیه درباره علی و فاطمه و... نازل گردیده است و یا پیامبر مدت مدیدی درِ خانه زهرا را می زد و این آیه را می خواند....

در تمام این احادیث به استقلال آیه و جدایی آن از آیات مربوط به همسران پیامبر تصریح شده است و در هیچ یک از این روایات به نزول آن ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر، تصریح و یا اشاره ای نشده است، حتی افراد شاذی مانند «عکرمه» و «عروه» که می گویند درباره زنان پیامبر نازل شده، آیه را به صورت مستقل عنوان می کنند و می گویند: آیه درباره همسران پیامبر نازل شده است.

و به دیگر سخن: خواه این آیه را مربوط به «خمسه طیبه» بدانیم و یا مربوط به همسران پیامبر، مفسران و محدثان اتفاق نظر دارند که آیه (إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ...) به صورت مستقل وجدا از دیگر آیات نازل شده است، خواه مربوط به دودمان علی باشد خواه مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم).

و با این اتفاق نظر در شیوه نزول آن، دیگر نمی توان با وحدت سیاق استدلال کرد، و آن را قرینه ای بر مقصود دانست؛ زیرا فرض احادیث این است که این آیه به طور مستقل نازل گردیده و به امر پیامبر در همین مورد نوشته شده است و در تاریخ قرآن این مطلب نظایر زیادی دارد، یعنی آیه ای به طور مستقل نازل شده و به دستور پیامبر در سوره ای ضمن آیات معینی قرار گرفته است.(۱)

این که می گوییم: آیه تطهیر آیه مستقلی است که در اثنای آیات مربوط به همسران وارد شده، لطمه ای بر بلاغت قرآن وارد نمی سازد و طبرسی در مجمع البیان می گوید: رسم عرب بلیغ این بود که هنوز از بحث پیرامون موضوعی فارغ نشده، به بحث پیرامون موضوع دیگر می پردازد آنگاه دو مرتبه به

۱- [۱] جلال الدین سیوطی در کتاب «الاتقان» ج۱، ص ۱۷۶، در فصل هجدهم که در جمع و ترتیب قرآن سخن می گوید از «ابن الحصار» نقل می کند:«ترتیب السور ووضع الآیات مواضعها إنّما کان بالوحی کان رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)یقول: «ضعوا آیه کذا فی موضع کذا»:ترتیب سوره ها و قرارگیری هر آیه در جای خود از طریق وحی الهی انجام می گرفت، و پیامبر می فرمود: این آیه را در این جا قرار دهید».

سخن نخست باز می گردد.(۱)

اتفاقاً در قرآن مجید برای آن نظایری وجود دارد که به یکی از آنها اشاره می کنیم: در داستان یوسف آنگاه که پرده از خیانت همسر عزیز افتاد و شوهر از جریان آگاه شد، رو به همسر خود کرد و گفت:

(قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ).

«گفت: این کار مکر شما زنان است و حیله های شما بزرگ است».

(يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَاسْتَغْفِرِى لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئين) .(۲)

«یوسف! از او در گذر، تو (زلیخا؟) نیز از گناهی که انجام داده ای استغفار کن، تو از خطاکاران بودی».

محور سخن و خطاب در دو آیه، همسر عزیز است، ولی در اثنای خطاب های او سخن از یوسف به میان آمد و از او درخواست شده که از همسر عزیز نیز درگذرد و در حقیقت جمله (يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا) جمله معترضه است که به مناسبتی در میان خطابات متکرر و متوجه به همسر عزیز وارد شده است و چون یوسف نیز یک طرف جریان بود، گفتگو با او لطمه ای به تناسب آیات وارد نمی سازد.

مطلب مهم این است که جمله و یا آیه معترضه، با مطالب ما قبل و ما بعد تناسبی داشته باشد.

اتفاقاً تناسبی روشن میان آیات مربوط به همسران با آیه تطهیر وجود دارد که به آن اشاره می کنیم.

ص : ۳۹۵

۱- [۱] مجمع البیان، ج۸، ص ۳۵۷.
۲- [۲] یوسف/۲۸_۲۹.

مطالعه مجموع آیه های ۲۸_۳۳ سوره احزاب می رساند که خداوند با همسران پیامبر با لحن حاد و تند سخن می گوید و می خواهد آنان را به وظایف سنگین و مسئولیت های بزرگ خود که در سراشیبی غفلت از آن قرار گرفته بودند، آشنا سازد اینک برای ایضاح مطلب آغاز برخی از آیه ها را می آوریم:

۱.(یا أَیها النَّبِیُّ قُلْ لأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاهَ الدُّنْیا...).

«ای پیامبر به همسران خود بگو اگر (زرق و برق) زندگی دنیا را می خواهند بیایند هدیه ای به شما بدهم و به صورت نکویی رها سازم...».

۲. (یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَه مُبَیِّنَه یُضاعَفُ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ...) .

«ای زنان پیامبر هر کدام از شما گناه آشکاری مرتکب شود عذاب او دو چندان می شود».

۳.(یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَد مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ...) .

«همسران پیامبر! شما مانند زنان معمولی نیستید اگر تقوا را پیشه کنید...».

۴.(وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِیَّهِ الأُولی...) .

«در خانه های خود بنشینید و بسان جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوید!».

در میان این خطاب های ارشادی و تنبیه آمیز خداوند عصمت اهل بیت و طهارت خاندان رسالت را مطرح می کند تا از این طریق علاوه بر ارائه نمونه های تقوا و مدل های فضیلت که زنان پیامبر باید از این اسوه و الگوها پیروی کنند، یادآور می شود که شما همسران پیامبر در کنار خاندانی زندگی

می کنید که سراپا طهارت و تقوا و عصمت و مصون از گناه می باشند و شایسته چنین همجواری این است که در درجه عالی از طهارت و تقوا باشید و انتساب شما به این جمعیت، مسئولیت آفرین و وظیفه ساز است و به حقّ، شماها در حدّ تعبیر خدا (لَسْتُنَّ كَأَحَد مِنَ النِّساءِ) از زنان معمولی و عادی نیستید؛ زیرا همسر پیامبر ومنتسب به خانواده معصوم وپاک می باشید.

با توجه به این بیان: طرح عصمت اهل بیت در اثنای آیات مربوط به همسران پیامبر کاملاً بلیغانه خواهد بود.

گواه دوم بر استقلال

این آیه به هیچ نحو نمی تواند مربوط به همسران پیامبر باشد؛ زیرا آیات مربوط به آنان در مقام تهدید آنان است در حالی که لسان آیه تطهیر، لسان تعریف وستایش است و ارجاع این دو لسان به یک موضوع کاملاً بی ذوقی است، در این صورت بسیار مستحسن و زیبا خواهد بود که بگوییم این آیه به صورت مستقل نازل گردیده و روی جهتی در میان آیات مربوط قرار گرفته است.

گواه سوم بر استقلال نزول آیه

گواه سوم بر استقلال آیه این است که اگر آیه تطهیر را از ذیل آیه سی وسوم بردارید، انسجام آن با آیه بعدی کاملاً محفوظ می باشد و کوچک ترین آسیبی به مضمون و مفاد دو آیه وارد نمی شود.

در آیه سی و سوم چنین می فرماید:

(وَقَرْنَ فی بُیُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الأُولی وَأَقِمْنَ

الصَّلاهَ وَأَتینَ الزَّکاهَ وَأَطِعْنَ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ...).

در آیه سی وچهارم نیز می فرماید:

(وَاذْکُرْنَ ما یُتْلی فی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللّهِ وَالحِکْمَهِ إِنَّ اللّهَ کانَ لَطیفاً خبیراً).

هرگاه آیه تطهیر از ذیل آیه نخست برداشته شود و آیه سی و چهارم به آن ضمیمه گردد، کوچک ترین لطمه ای به مضمون دو آیه وارد نمی گردد، حالا ـ خواه مجموع دو آیه را یک آیه حساب کنیم، یا دو آیه، هر دو محاسبه در این مطلب تأثیری ندارد هر چند برای حفظ فواصل آیات، احتمال نخست متعین است; زیرا جمله (وَأَطعن اللّهَ وَرَسُولَهُ)نمی تواند، آخر آیه و به اصطلاح فاصل آیه قرار گیرد.

اکنون سؤال می شود که چرا وحی الهی به این شکل نازل شده است؟

پاسخ آن این است، بسیاری از مسلمانان صدر اسلام درباره علی و خاندان او کاملاً حساسیت داشتند، هیچ قبیله و عشیره ای نبود که فردی از آنان به دست امام در غزوه های اسلامی کشته نشده باشد و ــ لذا ــ بسیاری از آنان از امام سخت دل آزرده و ناراحت بودند و این نوع بغض و کینه، کار خود را پس از درگذشت پیامبر کرد و گروه های زیادی به نوعی از امام و خانواده او انتقام گرفتند.

به خاطر چنین حساسیتی پیامبر به فرمان خدا آیه مربوط به طهارت و عصمت این خاندان را در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر قرار داد تا تجلی زیادی نداشته باشد، آنگاه برای این که ایجاد اشتباه نکند، از طریق

سنت وحدیث به توضیح مفاد این آیه پرداخت و پرده از مقصد حقیقی آیه برداشت.

این جریان درست مانند این است که افراد خردمند و پخته اشیای بسیار قیمتی و گرانبها را در درون خانه در میان اشیایی قرار می دهند که برای بیگانه چندان جلب توجه نکند هر چند خود اهل خانه، از درون آن آگاه می باشند.

عین این جریان بر آیه ۳ از سوره مائده:(...اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دینِکُم فَلا تَخْشَوهُمْ وَاخْشَونِ الْیَومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دیناً...)حاکم است. این بخش در میان آیه مربوط به احکام لحوم وارد شده است و آیه از سه بخش تشکیل یافته است:

۱. (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَهُ وَالدَّمُ...) .

۲. (اَلْیَومَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا...) .

۳. (فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَه...) .

بخش دوم، ارتباطی به بخش اول و سوم ندارد حتی اگر از وسط آیه برداشته شود، لطمه ای به مضمون آیه وارد نمی سازد و فقط برای مصالح سیاسی وعدم ایجاد حساسیت، درمیان آیه مربوط به احکام گوشتها قرار گرفته است و ما تفصیل آن را در کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» آورده ایم.

نظریات دیگر

اشاره

تا این جا مفاد واقعی آیه به نحو روشنی تجلی کرد و بر هر فرد با انصاف و دور از غرض و مرضی، واضح شد که این آیه هدفی جز تنصیص بر عصمت

ص : ۳۹۹

گروهی که اسامی و مشخصات آنان در احادیث نبوی وارد شده است ندارد و از نخستین روز نزول آیه صحابه و تابعان و دانشمندان جز این معنا، چیز دیگری به ذهن آنان خطور نکرده است.

ولی در طول قرون، افراد انگشت شماری، در برابر این نظریه مسلّم، نظریه های دیگری ابراز کرده اند که جز یکی، هیچ یک ارزش بحث و بررسی را ندارند و ما برای تکمیل بحث، همگی را مطرح می نماییم و به نقد هر کدام می پردازیم اینک بیان هر یک.

۱. مقصود از «بیت» در آیه همان «بیت اللّه الحرام» است و مراد از اهل آن ساکنان مکه که، بالأخص متقیان از آنها است.

۲. مقصود از «بیت» در آیه «مسجد پیامبر» گرامی است و مراد از اهل آن کسانی هستند که در اطراف مسجد خانه هایی داشتند و درب آنها به مسجد باز می شد.

۳. مقصود کسانی است که صدقه بر آنها حرام می باشد وآنان عبارتند از: فرزندان علی (علیه السلام) ،عقیل، جعفر وعباس.

۴. مقصود خصوص همسران پیامبر گرامی است.

۵. مراد از آن همسران به اضافه فرزندان پیامبر وحضرت امیر است وعلت شمول لفظ نسبت به علی (علیه السلام) این است که امام، با بیت پیامبر مراوده زیادی داشت.(۱)

این آرای پنج گانه، جز نظریه چهارم و پنجم،همگی نوعی تفسیر به رأی

۱- [۱] تفسیر طبری، ج۲، ص ۵_ ۷; الدر المنثور، ج۵، ص۱۹۸_۱۹۹; مفاتیح الغیب، ط آستانه، ج۶، ص ۶۱۵; کشاف، ج۲، ص ۵۳۸و مجمع البیان، ج۴.

می باشند و شاهد و گواهی از قرآن مجید و حدیث بر آنها نیست.

نظریه های اول و دوم

در سستی دو نظریه نخست همین بس که لفظ (أَهْلَ الْبَيْت) علاوه بر این آیه در جای دیگر قرآن نیز آمده است آنجا که فرشتگان به همسر پیر ابراهیم چنین گفتند:

(قالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ...) .(۱)

«آیا از کار خدا در شگفت هستی؟ رحمت و برکت او بر شما خاندان است».

خواهر مادر موسی به دربار فرعون رفت و به آنان گفت:

(...هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْت يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ...).(۲)

«آیا شما را به خانواده ای که تربیت موسی را بر دوش بگیرند هدایت کنم؟».

بنابر این لفظ، یک لفظ مأنوس و شناخته شده ای است و تفسیر آن به مردم مکه و یا همسایگان مسجد النبی، کاملاً بی پایه است بالأخص که محور سخن در ماقبل و ما بعد آیه پیامبر و همسران اوست در این صورت تفسیر آیه به مجاوران بیت اللّه الحرام و همسایگان مسجد النبی، کاملاً مردود می باشد.

نظریه سوم

نظریه سوم دست کم از این دو نظریه ندارد; زیرا تفسیر (اهل بیت) بر

۱- [۱] هود/۷۳.

۲- [۲] قصص/۱۲.

افرادی که صـدقه بر آنهـا حرام است، کاملاًـ بی گواه است، بالأـخص آن گروه که صـدقه بر آنهـا حرام بود، که هنگـام نزول قرآن در نقطه ای دور از مـدینه زنـدگی می کردنـد و هیـچ نوع ارتبـاطی بـا «بیت» پیامبر نداشـتند که به نوعی (اهل)بیت پیامبر محسوب گردند، خواه بیت به معنای خشت و گل باشد، یا به معنای دیگر به نحوی که توضیح آن گذشت.

گذشـته از این، صـدقه بر خصوص فرزندان سه گانه ابوطالب و اولاد عباس حرام نیست، بلکه از نظر شـیعه صدقه بر تمام اولاد هـاشم حرام می باشـد و همگی می دانیم حضرت هـاشم تنهـا از حضـرت عبـد المطلب نسـل پیـدا کرد، در این صـورت تمـام فرزندان عبد المطلب مانند: حارث و ابی لهب و... صدقه بر آنها حرام می باشد.

از نظر شافعی صـدقه بر تمام فرزنـدان عبـد مناف حرام می باشـد، در این صورت فرزنـدان مطّلب(برادر هاشم) را نیز شامل می باشد و در هر تقدیر در تاریخ فقه اسـلام، قولی مبنی بر این که صدق بر خصوص فرزندان ابو طالب و عباس حرام باشد، وجود ندارد.(۱)

در اینجا یادآور می شویم که این نظریه در صـحیح مسـلم از صـحابی بزرگ «زید بن ارقم» نقل شده، آنگاه که گروهی اصرار ورزیدنـد که وی از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)حـدیث نقل کنـد وی گفت: پیامبر روزی در کنار آبی به نام (خُمّ) میان مکه و مدینه برخاست و خدا را سـتایش کردو گفت: ای مردم من بشـر هسـتم و نزدیک است که نماینده خدا بیاید و دعوت او را لبیک بگویم و من در میان شـما دو چیز نفیس می گذارم یکی کتاب خدا، آن را برگیرید و به آن چنگ بزنید و تمسک به کتاب خدا را ترغیب فرمود، سپس فرمود: دومی اهل بیت

ص : ۴۰۲

۱- [۱] خلاف شیخ طوسی، ج۲، کتاب الوقوف والصدقات، ج۱، ص ۲۲۷ وکتاب قسمه الصدقات، ج۲، ص ۳۵۳، مسأله ۲۶.

مـن، من خـدا را دربـاره اهـل بيت خـود به يـاد شـما مى آورم. اين جمله را سه بـار تكرار كرد، راوى مى گويـد: من از «زيـد» پرسـيدم كه اهـل بيت او كيست؟ آيـا زنـان او از اهـل بيت او نيسـتند؟ گفت: چرا! ولى مقصودا ز اهـل بيت در اين آيه كسانى است كه صـدقه بر آنهـا پس از پيامبر حرام شـده است و آنان فرزنـدان على و عقيل و جعفر و عباس است، صـدقه بر همه آنها حرام مى باشد.

در روايت ديگر دارد: وقتى راوى از او پرسيد كه همسـران او از اهل بيت اوهستند؟ وى گفت: نه! زيرا زن مدتى با شوهر خود زنـدگى مى كنـد، و آنگاه مرد او را طلاق مى دهـد و او به سوى پـدر و خويشان خود باز مى گردد، اهل بيت او و ريشه هاى او مى باشند كه از صدقه محروم شده اند.(۱)

و ما در گذشـته در توضيح اين نظريه به گونه اى كه نوشتيم و يادآور شديم، گفتار زيد ناظر به عالى ترين فرد از مصاديق اهل بيت از نظر لغت است، در حالى كه از غير اين ديدگاه، اهل بيت مفهوم وسيع و گسترده اى دارد.

به هر حـال اين نظريه متقن و اسـتوار نيست، بالأـخص كه مفاد آيه ناظر به عصـمت و مصونيت «اهل البيت» است و هرگز افراد اين بيوت چهارگانه تنها مصون و معصوم از گناه نبوده اند، بلكه برخى عادل و دادگر نيز نبودند.

نظريه چهارم

اين نظريه بـا توجه به توضـيحاتى كه پيرامون نظريه نخست بيـان داشـتيم، كاملاًـ روشن مى گردد و توجه مختصـر به متن آيه و ماقبل و ما بعد آن بى پايه

۱- [۱] صحيح مسلم، ج۷، كتاب فضائل الصحابه، باب فى فضائل على (عليه السلام) ، ص ۱۲۲_ ۱۲۳، ط محمد على صبيح.

بودن آن را روشن می سازد.

اوّلاًـ: در مجموع این آیات، از همسران پیامبر به لفظ (أَزْواجِک) و (نساء النبیّ) تعبیر آورده است، هرگاه مقصود از (اهل البیت) همسران و به اصطلاح ازواج پیامبر است چرا یک مرتبه از آن تعبیر دست کشید و بر لفظ «اهل بیت» تکیه کرد؟

ثانیاً: لسان آیه تطهیر، لسان مدح و ستایش ونوید از مقام بلند آنان است، در حالی که لسان آیه های مربوط به همسران پیامبر، لسان نکوهش ومذمت است و هرگز نمی توان هر دو لسان را مربوط به یک گروه دانست.

ثالثاً: اگر مقصود خصوص همسران پیامبر است، پس چرا ضمایر دگرگون شده و در دو مورد به جای ضمیر مؤنث، ضمیر مذکر آورده است؟

رابعاً: مفاد آیه، عصمت و مصونیت اعضای اهل البیت است و این حقیقت با توجه به مطالبی که در توضیح نظریه نخست آوردیم، کاملاً روشن است، در حالی که همسران پیامبر به اتفاق مسلمین مصون و معصوم از گناه نمی باشند.

این دلایل چهارگانه به ضمیمه روایات و احادیثی که در این زمینه وارد شده و این که پیامبر از ورود امّ سلمه به داخل کسا جلوگیری کرد، گواه روشنی بر این است که زنان پیامبر در مفاد آیه، به طور خصوص داخل نمی باشند و امّا به طور عموم و در ضمن دیگران این همان نظریه پنجم است که بعداً از آن بحث می کنیم.

راویان این نظریه را بشناسیم

تخصیص مفاد آیه، به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)جز از افرادی مانند: «عکرمه»

و «عروه بـن الزبیر» و «مقاتـل بـن سـلیمان» از کسـی نقلی نشـده است و «عکرمه» در بـازار داد می زد: «آنچنـان نیست که مردم درباره این آیه می اندیشند، بلکه این آیه در حقّ همسران پیامبر فرود آمده است».(۱)

حتی گـاهی به این انـدازه اکتفـا نمی کرد و می گفت:«هرکس آمـاده است من حاضـرم بـا او مباهله کنم، این آیه فقط درباره همسران پیامبر نازل شده است».(۲)

اصـرار عکرمه در این باره و آمادگی او برای مباهله در خصوص این آیه، نه آیات دیگر، انسان را به شک و تردیـدمی اندازد، واین که این آیه بـا دیگر آیـات چه تفاوتی دارد که وی پیرامون این آیه تا این حـد، شـدت عمل به خرج می دهـد و در بازار بسان خوارج شـعار می دهد و می گوید: «ایُّهَا النّاسُ» که محل نزول آن که، آنچنان نیست، این چنین است، من حاضرم مباهله کنم.

مراجعه به بیوگرافی «عکرمه» علت سر و صدا کردن او را روشن می سازد; زیرا علمای رجال او را چنین توصیف می کنند:

عکرمه غلام ابن عباس بوده و علم و دانش خود را به او نسبت می دهـد وی در سال ۱۰۵ و یا ۱۰۶ و ۱۰۷ درگذشته است و اگر برخی با روایت او احتجاج کرده اند، گروه کثیری از او نقل روایت نکرده اند زیرا: او جزو خوارج و از فرقه «اباضیه» بود.

یحیی بن بکیر می گوید: او وارد مصر شد و عازم «مغرب»(مراکش) بود تمام خوارج مغرب از او اخذ حدیث کردند.

ابن المدینی می گوید: او از نجده حروری پیروی می کرد.

۱- [۱] اسباب النزول واحدی، ص ۲۰۴.

۲- [۲] الدر المنثور، ج۵، ص ۱۹۸.

مصعب بن زبیر می گوید: او پیرو مکتب خوارج بود و مدعی بود که ابن عباس نیز چنین بوده است.

عطاء بن ابی رباح می گوید: عکرمه اباضی بود، احمد بن حنبل می گوید: او از گروه «صفریه» (فرقه ای از خوارج) بود و بیشتر به نزد امیران می رفت و جوایز آنان را می پذیرفت.

سلیمان بن معبد می گوید: عکرمه و «کثیر» در یک روز مردند و مردم فقط بر جنازه دومی نماز گزاردند، و برجنازه عکرمه تنها سیاهان مدینه نماز گزاردند.

عبد اللّهبن حارث می گوید: بر علی بن عبد اللّه بن عباس وارد شدم و دیدم عکرمه را بر «باب الحش» بسته است، علت آن پرسیدم گفت: بر پدرم دروغ می بندد.

محمد بن بحرینی می گوید: بدم نمی آید که عکرمه اهل بهشت باشد ولی او مردی «کذاب» است.

ابن ابی ذئب می گوید: عکرمه را دیدم ولی قابل اعتماد نبود.

فضل سینانی از مردی نقل می کند، عکرمه را در حال بازی با «نرد» دیدم. یزید بن هارون از سه شخصیت به نام های :ایوب، یونس و سلیمان تیمی نقل می کند: عکرمه «غنا» را شنید آنگاه درباره خواننده گفت: خدا او را بکشد چه قدر زیبا می خواند.

احمد بن حنبل می گوید: مالک فقط یک حدیث از او نقل کرده است.(۱)

این نوع کلمات حاکی از انحراف این مرد از خاندان علی و عدم وثاقت اوست، آیا می توان به روایت چنین فردی احتجاج کرد؟

دومین فردی که این نظریه را از او نقل کرده اند مقاتل بن سلیمان بلخی

ص : ۴۰۶

۱- [۱] میزان الاعتدال فی نقد الرجال ذهبی، ج۳، ص ۹۳_ ۹۷.

است که وی نیز از نظر ضعف دست کمی از عکرمه ندارد.

ابن حِبّان می گوید: تفسیر قرآن را در آن قسمت که مربوط به اهل کتاب باشد از علمای یهود و نصاری می گرفته و خدا را به مخلوقات او تشبیه می کرد و در حدیث دروغ می گفت.

خارجه بن مصعب می گوید: من خون یهودی را حلال نمی شمارم ولی اگر دستم بر مقاتل برسد، شکم او را می درم.

ابن ابی حاتم می گوید: حدیث او گواه بر عدم راستگویی اوست.

ابن مبارك می گوید: تفسیر او خوب است اگر راستگو باشد.

وکیع می گوید: وی مرد کذاب بود.

نسائی می گوید: او دروغ می گفت.

جرجانی می گوید: او دجال جسوری بود.(۱)

این کلمات همگی حاکی از عدم وثاقت او است آیا صحیح است بر گفتار وی اعتماد کرد؟

ابن خلکان در ترجمه «مقاتل» از ابراهیم حزبی نقل می کند: سلیمان به عنوان مقابله با امیر مؤمنان (علیه السلام) می گفت: از پایین عرش تا زمین از من بپرسید، مردی به او گفت سر آدم را در موقع حج چه کسی تراشید او مبهوت ماند.(۲)

با توجه به این مطالب هرگز نمی توان با قول «مقاتل» استدلال و احتجاج کرد و عجیب این است که تمام تفاسیر شیعه و سنی در بسیاری از موارد از اقوال این دو نفر و هم قماشانشان، مانند ضحاک ، پر و مملو است و احادیث همین افراد است که امت اسلامی را سالیان درازی از استفاده از قرآن بازداشته

۱- [۱] میزان الاعتدال، ج۴، ص ۱۷۳_ ۱۷۵.

۲- [۲] وفیات الأعیان، ج۴، ص ۳۴۱ ونظیر آن را ذهبی در میزان الاعتدال نقل کرده است.

است.

سومین فردی که این نظریه از او نقل شده است، عروه بن الزبیر است.

شکی نیست که عروه فرزند زبیر، مانند برادرش عبد اللّه بن زبیر، از دشمنان خاندان علی (علیه السلام) بود.

مسعودی می نویسد: حماد بن سلمه نقل می کند که عروه بن زبیر، کار برادر خود «عبد اللّه» را که برای سوزاندن بنی هاشم در «شعب» هیزم جمع کرد، توجیه می نمود و می گفت هدف ارعاب بود نه سوزاندن تا از این طریق اطاعت او را بپذیرند، همچنان که در سقیفه این کار برای ارعاب بنی هاشم انجام گرفت.

ابن ابی الحدید می نویسد: اسکافی گفته است که زهری از عروه نقل کرده که عایشه به او گفته است : روزی در حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم، ناگهان عباس وعلی وارد شدند پیامبر گفت: عایشه! این دو نفر بر غیر طریقه من می میرند!

معمر می گوید نزد زهری دو حدیث از عروه در باره علی بود از او پرسیدم، گفت: وی درباره بنی هاشم متهم است!

اخبار و روایاتی درباره عروه به حد تواتر رسیده که: هر موقع نام علی در مجلس او به میان می آمد لرزه اورا می گرفت و او را سبّ می کرد و دست های خود را به هم می زد.(۱)

اینها راویان نزول آیه درباره همسران پیامبر هستند و آن شخصیت های عظیمی که در آغاز بحث معرفی کردیم، راویان نزول آیه درباره علی و فرزندان او می باشند کدام یک از دو گروه شایسته پیروی است؟

۱- [۱] شرح حدیدی، ج۴، ص ۶۹.

در این مورد یـادآور می شویم که: این نظریه از ابن عبـاس، نقـل شـده است در حالی که نظریه مخالف آن نیز از او نقل شـده است ناقل آن از ابن عباس طبق نقل سیوطی در الدر المنثور دو نفرند:

۱. عکرمه که حال وی روشن گردید.

۲. سـعید بن جبیر: وی مرد پرهیزگار و از دوسـتداران اهل بیت است و اسامی راویان از او در اختیار ما نیست که مورد بررسـی قرار گیرند، گذشـته از این، چنین خبر واحدی در مقابل آن همه روایات متواتر، کاملاً بی ارزش می باشد، هیچ عاقلی به خاطر یک روایت مبهم آن همه روایات را ترک نمی کند.

نظریه پنجم

نظریه پنجم تلفیقی است از نظریه مشـهور و نظریه چهـارم و در حقیقت طراحان آن خواسـته انـد هر دو گروه را از خود راضـی سازند و به دلایل هر دو عمل کنند.

از یـک طرف قراین داخلی و خـارجی نزول آیه را درباره خمسه طیّبه قطعی می سازد و از طرف دیگر سـیاق آیات ایجاب می کند که همسران پیامبر نیز مشمول آیه باشند.

بنـابر این به نظرشـان رسـیده است که بگوینـد: مقصود کلیه کسانی است که با پیامبر نوعی پیونـد حسبی و نسبی دارنـد و طبعاً همسران پیامبر و علی و فاطمه و فرزندان او نیز مشمول آیه خواهند بود.

طرفداران این نظریه با بن بست هایی روبرو هستند که هرگز نمی توانند از آنها بیرون بیایند و ما در این جا برخی را یادآور می شویم:

اوّلاً: الف و لام «البیت» برای جنس و یا استغراق نیست، بلکه الف و لام

ص : ۴۰۹

عهد است و به خانه مشخصی که در ذهن مخاطب و متکلم نوعی تعیّن دارد اشاره می نماید،

حالا اگر مقصود از آن خانه، خانه خشت وگلی و سنگ،و آجری باشد، چنین خانه ای خانه معهود است و آن خانه معهود جز خانه دخت پیامبر، خانه دیگری نیست; زیرا همان طور که یادآور شدیم، شمول آیه بر این خانه قطعی است، شک و شبهه درباره دیگران است و چون الف و لام برای عهد است، طبعاً خانه واحدی به نام خانه زهرا را در بر خواهد گرفت و بس.

ولی اگر مقصود از آن، خانه معنوی افراد منسوب به صاحب نبوت و رسالت می باشد. نمی توان برای آن معنای وسیعی قائل شد و آن را بسان «اهل بیت الرجل» وسیع و گسترده گرفت، بلکه باید گفت مقصود کسانی هستند که با این بیت به نوعی در ارتباط وپیوند باشند و بیت نبوت و رسالت به نحوی بر آنها سایه افکند، و از بیت معنوی به نحوی تغذیه شوند و در پوشش و شعاع این موهبت الهی قرار گیرند وچون به حکم خاتمیتِ پیامبر این گروه، نبی و پیامبر نیستند باید از جهاتی شبیه پیامبر باشند و در قلّه کمال قرار گیرند و به طور مسلم همسران پیامبر دارای چنین کمالاتی و جزو چنین بیتی نبوده اند.

و این اوّلین باری نیست که عرب لفظ «بیت» را در یک امر معنوی(نه خانه خشتی) به کار می برد، به گواهی این که عرب این کلمه را می گوید:مانند «بیوتات العرب» و آن را در انساب و قبایل به کار می برد.

ثانیاً: مفاد آیه به حکم اراده تکوینی، عصمت اهل بیت را می رساند و همسران رسول گرامی به اتفاق امت، معصوم نبوده اند.

ثالثاً: اگر دخول آنان در آیه به خاطر سیاق آیه باشد، پس چرا در این

مورد ضمایر را مذکر آورده و به جای «عنکنّ» و «یطهرکنّ»، (عنکم) و (یطهّرکم) آورده است در حالی که محور در این آیات زنان پیامبر است؟

و اگر مذکر بودن ضمایر به خاطر «تغلیب» باشد باید به این نکته توجه کرد که محور تغلیب، فزونی افراد یک طرف بر طرف دیگر است در حالی که در اینجا تعداد زنان بیش از تعداد طرف مقابل (علی و حسنین) است! در این صورت باید ضمایر را مؤنّث بیاورد نه مذکّر.

رابعاً: چنین تفسیری در حکم مقابله با نصوص نبوی و روایات متواتر است و هرگز صحیح نیست که این همه روایات متواتر را به خاطر وحدت سیاق ردّ کنیم.

خداوند قرآن را به پیامبر فرو فرستاد و او را مأمور به تلاوت، آنگاه به تبیین و تفسیر او کرد آنجا که فرمود:

(...وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرونَ) .(۱)

«قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا برای مردم، آنچه را که برای آنان نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان نیز بیندیشند».

وظیفه پیامبر در تلاوت قرآن خلاصه نمی شود، بلکه در کنار آن وظیفه دیگری دارد وآن «تبیین» و «توضیح» مفاد آیات است، آنجا که نیاز به بیان و توضیح دارد، و در این مورد، پیامبر به انحای مختلف به توضیح آیه پرداخته است.

اگر طرفداران این نظریه، به روایات شیعه عنایتی ندارند، لا اقل به روایات اهل تسنن، آن هم روایات موجود در صحاح عنایتی نشان دهند و تا

۱- [۱] نحل/۴۴.

این حد به احادیث اسلامی بی مهری نشان ندهند.

ترمذی در صحیح خود از سعد وقاص نقل می کند که: در ماجرای مباهله، پیامبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را خواست و گفت:«اَللّهُمَّ هؤلاءِ أَهْلِی» باز وی در صحیح خود نقل می کند که پیامبر حسن وحسین و علی و فاطمه را با پارچه پوشانید و فرمود:

«اللَّهُمَّ هؤلاءِ أَهْلُ بَیْتی فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیراً قالَتْ أُمُّ سَلَمَهَ وَأَنَا مَعَهُمْ یا نَبِیَّ اللّه؟ قالَ أَنْتِ عَلی مَکانِکِ وَأَنْتِ عَلی خَیْر».(۱)

«خدایا آنان اهل بیت من هستند، خدایا پلیدی را از آنان دور ساز و آنان را به نحو خوبی، پاکیزه گردان! و امّ سلمه می گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من هم از آنان هستم؟ فرمود: تو بر جای خود باش (وارد کسا مشو) تو زن خوبی هستی».

مسلم در صحیح خود نقل می کند: پیامبر کسا مشکی نقشه داری بر دوش افکنده بود، حسن وارد شد. او را در آن وارد ساخت سپس به ترتیب حسین و فاطمه وعلی وارد شدند; پیامبر کسا را بر سر همگان کشید و فرمود:

(إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) .(۲)

اینها روایاتی است که در صحاح وارد شده و اگر روایات دیگری را که در غیر اینها وارد شده مانند (طبری در تفسیر و سیوطی در الدر المنثور) بر آنها بیفزاییم، مطلب از حدّ تواتر بالا می رود، و هر نوع مخالفتی با آنها، یک نوع تفسیر به رأی و اجتهاد در مقابل نص خواهد بود.

***

۱- [۱] جامع الأُصول، ج۱۰، ص ۱۰۱_ ۱۰۲.
۲- [۲] جامع الأُصول، ج۱۰، ص ۱۰۱_ ۱۰۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹